

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
کتاب التوسل الی الترسل
مؤلف بهاءالدین محمد المنشی
موضوع
شماره قفسه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۵۳۲۰



بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس
شماره ثبت کتاب
۶۳۱۳
کتاب التوسل الی الترسل
مؤلف بهاءالدین محمد المنشی
موضوع
شماره قفسه
۵/۹
نام کتاب التوسل الی الترسل
مؤلف بهاءالدین محمد المنشی
تاریخ کتابت سده هفتم هجری - قمری
تاریخ تألیف سده ششم
کاتب
مشخصات
تزئینات
ن - ۵۰۲۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۵۳۲۰
۱۳۰۵

ترصیع جانب فصاحت نامرعی مانند و میدان ترسّل که مجالی
نیک فراخ و عرصهٔ بغایت عریض دارد بمقدار چند خطوه معدود
باز آیند و این معنی را هیچ مصداق قوی‌تر از آن نیست که اگر بنات
سخن بدین شیوه مستحسن بودی و مستند علی کمال آمدی در محکم
تنزیل که برهان فصاحت و عنوان بلاغت این مساق علی
طریق الاتساق الاعلی وجه الاتفاق یافته شدی و قوی عنان
طبیعت فرامی گذارند و سخن عذب فصیح بی داعیهٔ تکلف
و شایبهٔ تعسف می رانند و اختیار جماعتی که در ترکیب سخن
قوتی و در تلفیق معانی قدرتی دارند این قسم است و جملهٔ متقدمان
که مبارزان میدان سخن و مبرّزان مضمار هنر بوده‌اند در تازی
و پارسی این طریق صواب مسلوک داشته‌اند و برین جادهٔ قویم
و منهج مستقیم رفته و طایفه‌ای که در سخن مصنوع طوف میکنند
و بحسب طاقت و وفق امنیت خویش مکاتبات را بصنعتها
مختلف چون تجنیس و اشتقاق و موازنه و مطابقه و غیر آن
مشحون میگردانند و گروهی که تو اختیار برین سخن لطیف ابدار

وکلمات عذب خوش گواری کشند و در رونق الفاظ می کوشند
ند و در دقت معانی و چنانک منشیان و منتهیان در ایجاد و
ابداع سخن هر قومی طریقی گزیده اند و شیوهٔ گرفته تا طلاب
و مبتدیان نیز در اقتباس انوار بلاغت و اقتفا آثار رسل
هر جمع بنوعی دیگر میل کنند و هر طبقهٔ شیوهٔ دیگر
پسندیده دارند چه طبایع آدمیان مختلف است و
خواطر مردمان متفاوت و شهوات و اهوا چون عزمات
واز آن متشعب من نیز اگرچه از افراد ائمهٔ این امت نباشم باری در
صف مقتدیان قدمی می گذارم و اگرچه در عداد منتهیان
براعت نیایم آخر در هیچ از مسندیات ضاعت روزگار
می گذارم و اگرچه ازین صنعت آب روی نمی جویم
هم آتش درجوی کتابت تازه می دارم و در نسج سخن نهجی اختیار
کرده ام جامع از همه ابواب و نوعی گزیده ام مرکب از
همه اقسام چنانک در مطاوی مکاتبات از هر نوعی
بوئی و از هر شیوه شمهٔ بمشام خاطر مستمع رسد و

از

از مفتتح تا مختتم آن بر یک نمط تنها اقتصار نیفتد گاه بزنت
مطبوع رفته می شود و گاه رعایت مصنوع کرده می آید
که درین نوع شروعی می رود و گه بآن طرز رجوعی می افتد
و حامل بر اختیار این شیوه و باعث بر انتهاج این طریق دو
موجب است یکی آنکه هر گروهی از اصناف مردمان از نوعی که طبع
او بدان مایل باشد بهرهٔ می گیرد و از جمال محبوب خویش
نظری یابد چه هر که در انشای مکتوب از مشاهدهٔ مطلوب
خود بی نصیب ماند سخن بنزدیک او وقعی نگیرد و حالی زبان
وقیعت بر مقتضی میل طبیعت دراز کند و صد فضول دیگر
بطفیل از آستین پوستین کردن آن باز نمودن و دامن
بطلب معایب و مثالب آن بر زند و دور تا حفظهٔ سفه
کتابت و خزانهٔ اسرار بلاغت را معلوم شود که در این نجایب درین
شیوه اجنبی و درین کار بیگانه است با این همه نوسبات خ
زبان کی دارد در همه اقسام ترسّل دست و پای می زند و
باستظهار فضل و یزدگی حاصل کرده است بهمه انواع سخنوری

دستی باز دادی آنچ شیوهٔ اصلی و مختار حقیقی طبع منست
ولا خصومة فی الشهوات آنست کی البته آب روی سخن در
بای صنعت ترصیع نریزم و بر ایراد الفاظ رکیک و کلمات
مستنکره بجهت رعایت آن تکلف اقدام ننمایم و منشآت جامعه
کی بصدد ذکر آن نیم اکرچه از آن صنعت و دیکر صنعتها
خالی نباشد اغلب آن سیاقت و اکثر آن نمط است مشحون
بعبارات و استعاراتی کی از استماع آن طبع را نفرتی
و خاطر را نبوتی نباشد و ظن من آنست و الظن یخطی و
یصیب کی چون مبتدی بحفظ چند رسالت ازین مکتوبات
مستظهر شود [illegible] تمام یابد و در هر شیوه
کی تحدی کند [illegible] هبیند و بر تلفیق معانی رشیق
و سیاقت سخن بر نکته قادر کردد و در بضاعت ترسل
وسیلتی بزرک و ذریعتی موکد یابد و بدین سبب نام
این مجموع التوسل الی الترسل نهاده شد و باستظهار دوم
تا هم ثبتها الله امید دارم و بیمن فر همایون خداوندی

بصناعت

وثوق دارم کی تیز نظران فصاحت اکر بچشم انصاف نکرند
و حجاب غرض از پیش بر دارند جمرهٔ این سواد را از جمال
دلکشای نکت غریب فی الحسن ببینند و سالکان طریق
کتابت اکر بجادهٔ راستی روند و در هر طرف از آن باجند
کونه در جهار زنند ظرف بر خلاف آنچ مشاهد است در مکتوبات
کسانی که بدین علم موسوم بوده اند بر کلمات محرره کمتر
عثور یابند و الله تعالی یمن علینا بتصدیق الظن و تحقیق
الامل و یثبت اقدامنا فی مصارع القول و العمل هر از
مطلع کار و مبدا انشا و اول دیباجه اطناب شرا ودر
و سینکاری اول التصنیف [illegible] آغاز لها ذمر مانا وقت
آمد یا فوت شد کی در مقصود [illegible] بدان تقدیم
کی از این رسائل موجود [illegible] قسم در قلم کبیر
و بالله التوفیق و العصمه

قسم اول

در مناشیر دیوانی و فتوح و عهود و معاملات

قسم دوم

در امثله و مکاتبات کی از حضرت اجلها الله ملوک

مجموع

مدارج

طعات و تشبیهات در رقاع

واصحاب اطراف نافذ شده است **قسم سوم**
در اخوانیات و ملاطفات و مخاطبات که بزرگان
و عزیزان و اصحاب و مخدومان و یاران قدیم و
دوستان نوشته اند والله المستعان و علیه التکلان

حقیقی در هروقت

قسم اول

در مناشیر دیوانی و فتوح و عهود و معاهدات

هذه نسخة منشور ایالت جند لولی عهد سلطان
السلاطین و اکرم اولاده ناصر الدنیا و الدین ابی منصور
ملکشاه خلد الله سلطانهما و شید بالنصر کافهما و
ذلک من المناشیر التی انشأتها فی تباشیر الکتابة و الانشاء
انا باوجود همه بیشتر شرایط ایالت را مستوعب است
و فواید متفرق را مستجمع و این آن منشور است چون
ایزد جلت قدرته و علت کلمته بکمال قدرت و مشیت و وفور
موهبت و عطیت خویش ابواب خزانه یؤتی الملک من یشاء
بر ما گشاده است و برای امر طاعت داری و نفاذ فرمان

برداری ما در میان جمله عالمیان و کافه آدمیان نداء
و اولی الامر منکم در داده و مقالید تقلد کار جهان و زمام
تصرف کار جهانیان بفرط عنایت و حسن رعایت ما سپرده
و منصب ما بدرجه نسبت ظل الله فی الارض برده تا موجب
این مقدمات و مقتضی این کلمات در ذمت و همت عقل
ما لازم است که خویشتن را ملازم درگاه حمد ایزدی داریم
و نقش الشفقة علی خلق الله بر صحیفه دل و صفحه خاطر
نگاریم و برای استدامت استقامت مملکت خویش و
استبقای عطا و موهبت باری تعالی بر قضیت الشکر قید
النعمة در وظایف شکر و سپاس هیچ قصور و اختیار جایز
نداریم و هیچ دقیقه از دقایق انتظام امور عالم و التیام مصالح
بنی آدم مهمل نگذاریم و بر محافظت شرایط حفظ بلاد
و عباد و مراقبت حدود صلاح و فساد توفر نماییم و در
ترفیه حال و تطییب بال خلایق بیفزاییم و هیچ وقت از
ترشیح نهال معدلت و تفتیح راه مرحمت فارغ نباشیم

وهر شهری را در انجا و انحاء گیتی و هر طرفی از اطراف و اکناف
دنیا بخطبه و سکه ما مزین است و ذات مبارک ما رعایت
مصالح آن رعایا معین بنایی که بانوار عقل و بصیرت
خوش مهتدی باشند و بآثار عدل و مرحمت مقتدی
سباریم و ان جماعت را بواسطهٔ حسن اشفاق و مکارم اخلاق
انکس در ظل رافت و کنف عاطفت خوش اوریم واگرچه در
استرعا این مصلحت و استحفاظ این امانت عادت معهود و
سیرت محمود آنست کی هکنان را از دور و نزدیک و ترک و تاجیک
درین اختصاص مساواة حاصل باشد و این وظایف عواطف
جملکی طوایف را بر عموم شامل اما چون طایفه از خلایق بحکم
لاینت مواظبت اوراد دعا و ایراد ثنا را از قدیم باز متکفل
باشند و نزهت و سیلتی تمام و ذریعتی موکد ستوجب
حق آن وسیلت را در حق آن رعایا رعایت کردن و اثر
آن مزیت از مزید عنایت درباره ایشان بدید آوردن
لاین معدلت باذشاهانه و موافق موهبت ملکانه باشد

خصوصا کی مسکن آن طایفه از اطراف ممالک طرفی باشد در
میان خصمان افتاده و مقام این مسلمانان در حدود دیار عدو
ثغری باشد در میان کافرستان نهاده و از راه احتیاط و
تحرز از زیادت اختصاص و تمیز واجب و متعین شد خطه
جند لازالت بفضل الله محروسة و رایات اهل الاعادی
منها منکوسة از امهات بقاع اسلام و ملت و معظمات
دیار ملک و دولت است و در بحر ثغور بلاد مشرق ثغر محکم تر و
شهر معظم تر از ان نیست و در اول دولت و ابتدا حالت و
اغاز دولت ما کی هنوز روایح عواطف یزدانی را اول
تنسم بود و بلبل اقبال و کامرانی آغاز ترنم و شجر دولت نهال
و ثمر قدرت هلال و چشم روزگار بر ظهور فضل کردگار
و دل مملکت در اضطراب انتظار ان خطه منبت و مغرس نهال
اقبال و منبت و مغرس حشم منصور و منشا و مبدا دولت
تا هر بدید است و ما تصرف ان ولایت و تقلد این ایالت را
فال خیر گرفته ایم و تقریب و ترحیب اهالی آن از خدای

طعات و تشبیهات در

ذو الجلال که مملکت برکات پذیرفته و ایشان در شدت و رخا
و خیبت و رجا بر دعا دولت قاهره و ثنای حضرت زاهره متوفر
بوده اند و بحقوق آن کلیه قدیم و جدید مستظهر در وقت
رای اعلی که جز بجادهٔ رشاد و منهج سداد نرود و مملکت
جهان نمود و خاطر انور که جز لباس عقل نپوشد و جز از
کاس عدل ننوشد اقتضا چنان فرمود که شرط کرام در
امانت الهی از رافت پادشاهی بجای آریم و حق سالکان خلد
که بجند ذریعت متوسل اند و اقامت مراسم خدمت قدیم را
مستقبل بگذاریم

شعر

وان اولی البرایا ان تواسیه	عند السرور لمن واساک فی الحزن
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا	من کان یالفهم فی المنزل الخشن

و درین معنی سنت سدید و عادت حمید خدا وند شهید
ملک سعید راسقاه الله صوب غفرانه و کساه ثوب
رضوانه اقتفا نمائیم و ان شهر را که بزدیک ما فرزند
بلا دست با یاکت فرزندی که عزیزترین اولاد دست

لطافت و تشبیهات در

بیاد آریم تحقیق این معانی و تاکید این مبانی را بعد از استخارات
فضل الهی و استشارت اقبال نامتناهی و الله یشد ازرنا
باصابة الاراء و یثبت اقدامنا عن متابعة الاهوا رعایت
جند و ابا جملگی نواحی و حوالی آن بفرزند اعز اشرف اکرم
خاقان معظم ولی العهد فی العالم ناصر الدنیا و الدین
ابو منصور ملکشاه متعنا الله بطول بقایه و یمن لقایه
که مدار ابتهاج روزگار ماست و واسطهٔ عقد پادشاهی و عنایت
لطف الهی است دلایل شهریاری در ناصیهٔ او لایح و مخایل
بختیاری بر جبههٔ او واضح و در استحقاق ملک بزرگی
و اعتناق پادشاهی و سزای اختصاص و این التربت شعر

ان الشریت هو الشریت بنفسه	و ابن الشریت اذا اثری اثرا

حاصل دارد و در ترتیب مصالح مملکت و تربیت فال معدلت
الفی اباه بذاک الفخر مکتسبا ع متواصل فضل ذو الجلال
بزبان حال از جهت تبجیل قدر و تمجید دوام دولت
او ندا می کند که ع ولیس لما یبنی ید الله هادم ع و باکال

واهبت کامکار

استحقاق او صوف نعم كرده كار را عنان بر صوب اعتذار
مى تابد كى اول الغيث رش ثم ينسكب يقين است و
ظن صادق واميد بفضل ربانى قوى كه زبان اقبال تقرير اين
معانى فصيح كى عن قريب او را بذالخ غايت همت ونهايت
نهمت ماست از قوت وقدرت وبسطت وسلطنت ميسر
خواهد گشت وتا اند ديرگاهى از مناصب ملوك كامكار ودرجات
سلاطين بزرگوار در خواهد گذشت ه ه ه
انى من الله على موعد ولن يخلف الله ميعاده
والله يحقق ما نرجيه ويشيد ما نبتنيه ارزانى داشتيم
ورفع وخفض ابرام ونقض وبسط وقبض وحل وعقد
ايالت آن ولايت بيمن عدل شامل وحسن عقل كامل
او باز گذاشتيم وآن رعيت قديم را بدين مزيت عظيم و
عطيت جسيم مشرف ومهنا گردانيديم واسباب سكون
واستنامت وفراغ واستقامت ونعمت رامش وآرامش
وخفض عيش واسايش ايشان را مهيا ومهنا گردانيديم

وان

7

مبين ۲
بيد المناده
عادت ۲

وان فرزند را فرموديم تا چنانك از راى متين وعقل دور
بين او سزد در مصارف اعمال وتصاريف احوال تقوى و
پرهيزكارى را كى زاد معاد وعتاد يوم التناد است
بان خير الزاد التقوى واتقون بپيرايه سيرت وحليت
دارد وسرمايه تجارت سعادت سازد اتخذ تقوى الله
تجارة تاتك الارباح من غير البضاعة و[illegible] و
خفيت خيفت وخشيت ايزدى را كى در تركتازانت
قوت دل باستظهار آن حاصل باشد و [illegible] مخافت
فسحت امل بواسطه آن روى نمايد دثار وشعار خويش
دارد من خاف الله خوف الله منه كل شى ومن
لم يخف الله خوفه الله من كل شى واز اعتبار [illegible]
روزگار جانى متجافى باشد ونعمت آجل را بنهمت عاجل
فوت نكند وتمتع نعيم جاودانى بتتبع شهوات نفسانى از دست
ندهد چه هر كه ملك باقى را بملك فانى بفروشد خسران
ابدى العياذ بالله خريده وحاصل آرد وارباب حقيقت

او را از زمرهٔ عقلا نشمرند و از اعداد اشقیا مغرور نگردانند
بلکه عاقل آن را دانند کی زخارف حیوة در کفهٔ همت او
وزنی نیارد و زهرات دنیا در چشم معرفت او قدری ندارد
و سیادت اولی را وسیلت سعادت عقبی سازد تا دست
توفیق طغرای منشور او برین جمله کشد کی اهل المعروف
فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة و کدام سعادت
تواند بود و رای آنک بنده را توفیق یزدانی در یابد
تا بنعمت این جهانی کی در معرض انتقال است مغرور نشود
و بعز دنیاوی کی بر شرف زوال است قانع نباشد و در حقیقت
والآخرة خیر و ابقی تامل بجا واجب دارد و بتقدیم
ابواب دین پروری و اعداد اسباب دادگستری دولت
آن سری مملکت این سری متصل کرده اند **و فرموده**
تا در جملگی افعال از صعود او امرا از ذکرت در نگذرد و
از مهلکی اعمال قتنا بزاد تقوی و اکتساب رضای مولی
اهل شمرند و من یخش الله و یتقه فاولئک هم الفایزون

و من

و من یتعد حدود الله فاولئکهم الظالمون و در تقویم
و تعدیل اخلاق و اجتناب از رذایل شمایل و محافظت
بر قوانین امر و نهی ابدا از نفس بر خواند و بخت خویشتن را
بر قهر نفس اماره بیکباره قادر کرداند و دیو هوا را با فسون
خرد در شیشه کند و شهوت خیره روی را پشت پای زند و
تثقیف و تهذیب خدم و حشم بر دست گیرد و دور و نزدیک را
بر پرهیزکاری و نیکوکاری دارد خجه مستحق ترکسی بر قمع
سلطان شهوت و دفع شیطان طبیعت و اضراع خذ هوا
و مراقبت حد شرع انگس است کی مالک نواصی امور و قادر
سیاست جمهور باشد و هرچه گوید و کند همگنان رغبت
و رهبت بر اتباع او اجماع کنند و مطاوعت او مسارعت
نمایند و راه اعتراض و طریق انتقاض موجب باذشاهی از او امر
و نواهی او بسته مانند و یقین دانند کی هر که بر خصال مرضیه
و خلال بسندیده متوفر شد و بوسایل تقوی و اخلاق
مستظهر گشت و در غلواء باذشاهی تحری رضاء الهی واجب

داشت در آینه اعمال جز چهرهٔ آمال نبینند و از شجرهٔ امانی
جز ثمرهٔ شادمانی نچینند ومن یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب وفقهم و ذیهم تا تلاوت کتاب
خدای عز و جل که رهنمای دین و مقتدای اهل یقین و دلیل
شارع شرع و معجز شارع حق است لا یاتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید فرض
عین شمرد و جوامع احکام کی عروهٔ وثقی اسلامست نصب
دستگیر استوار
عین دارد و در تعرف حقایق آیات و وقوف بر دقایق
بینات و وقوف غایات آن بغایتی که نهایت ادراک و وسع
طاقت خاطر او باشد برسد چه علم بهمه انواع معلومات
ستوده است و علی التخصیص بکلام الله کی شامل فنون
فوائد و حاوی اقسام معرفت باشد ستوده تر و دانش از
فراگیرنده
همه اصناف عالمیان بسندیده و تنصیص از بادشاه کی
حامل شمشیر و حامی ملک بود بسندیده تر و در آن کوشد کی
دانش را بکردار کاربندد و علمش با عمل یار گردد تا

بوسلت

بوسیلت آن علم فریفته مزخرف باطل نشود و بفضیلت آن عمل
از بیرایهٔ نجات عاطل نماند کی العلم بلا عمل وبال و
العمل بلا علم ضلال ۰ وفقهم و ذیهم تا هر وقت بار عام
دهد و ملالت و سآمت بخود نهد و راه وصول سکنان بارگاه
خویش گشاده دارد و سخن مظلومان و تظلم بیچارگان بشنود
و استماع کلام الملهوف صدقة کاربند شود تا اهل
طغیان از خوف تدارک او دست عدوان کشیده دارند
و پای در دامن طلب سلامت کشند و درماندگان از
نعمت انصاف و راحت رحمت او بی نصیب نمانند و در انصاف
و انتصاف میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف و بعید و
قریب و نسیب و غریب تفاوت جایز ندارد و از نصیحت
ربانی و وصایت یزدانی که یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق یاد آرد و در تنفیذ
احکام احتیاط و احکام لازم شمرد و با خلایق که جمله امانت
خالق اند طریق معدلت و مرحمت سپرد چه عدل و نیکوکاری

شجره‌ایست که ثمرهٔ آن تمتع و برخورداری باشد و رحمت و دانش
گستری مقدمه‌ایست که نتیجهٔ آن سعادت و نیک‌اختری بود

داد کن داد کن که دار الخلد   منزل خسروان دادگرست

و فرموده‌ایم تا الطاف خویش اصناف آدمیان را
بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل
دارند و مقاصد هر یک علی حد الامکان بواسطهٔ تمکین
خود حاصل گردانند و دقیقهٔ انزلوا الناس منازلهم بوفور
شهامت خویش مرعی و سادات را که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت
و درّ دریای نبوت اند موقر و مکرم و مقتدی و معظم دارند
و شرط استماع قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی بجای آرند و ترتیب مصالح و تربیت ایشان را
در موافقت حق و مدارج قدس ذخیرهٔ بزرگ و وسیلتی تمام
دانند و روز محشر که از معشر جن و انس فریاد هل لنا من
شفعاء فیشفعوا لنا برآید در حضرت نبوی ودیعتی
معتد و ذریعتی موکد شناسند وایشانرا عن اشفاق

واستظهار ادرار و ارزاق و اعداد اسباب معاش و وجوه انتعاش
از مطامع نامرضی و مطامعی با ابتذال منقضی سائلیکی که لایق منصب
ایشان نباشد مستغنی گردانند و ایمه و علما را که ورثهٔ انبیا و
حفظهٔ بیضهٔ دین خدای اند و رطب جنی ایمان بی رتبت سنی
ایشان مهنی نگردد و بچشم اعزاز و احترام ملحوظ دارند و از صنوف
انعام و فیض اکرام بحظ اوفر محظوظ و در حوادث دینی
و واقعات شرعی از مقتضی قول و حکم فتوی ایشان عدول
و تجاوز جایز نشمرند و در معظمات مهمات دولت استحضار همت
و تالیف دل و تطییب بال ایشان را طرفی از مصالح ملک با ایشان
بر اندازند و برکت و اشارت ایشان تبرک و تیمن جویند و
قضاة و حکام را که در امضاء احکام و فصل حکومات و
خصومات امرای شرع و امنای خدای اند تحصیل حق
ضعیفان دست قوی دارند و البته بنقصان رونق مجلس
قضا رضا ندهند و اگر کسی تمرد و تفرد نماید در مالش او
که دین و دنیا را متضمن صلاحی بزرگ باشد تساهل نورزند

تا حقوق مستضعفان مستهلک نشود و اموال تجار کاف
مغصوب نگردد و مصالح مسلمانان و رسوم مسلمانی مختل
نمانَد و اهل صلاح و متصوفه را که اوتاد زمین و اولاد
یقین و افراد روزگار و واقفان حقیقت کار و سالکان
طریقت حق اند بنظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص
گرداند و از حصص صدقات که بصدق نیت و
خلوص طویت دهند مخصوص چنانک ایشان بعواطف
و عوارف او مشغول باشند و بدل فارغ بدعا دولت ثبتها الله
مشغول و او از رأس المال صدقه بر بنج سعادت ابدی
که تحفهٔ حضرت احدی است فایز و محظی تاجروا الله
بالصدقة ترنجوا و وجوه مشایخ و رعایا را که ودایع آفریدگار
و مادهٔ استمداد روزگاراند و نظام پادشاهی بانتظام احوال ایشان
منوط است و رضاء الهی بفراغ بال ایشان مربوط در
حجر شفقت و جناح مرحمت خویش دارد ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء و کشف ظلمات و تحقیق حال ایشان

در

در انصاف و انتصاف و در حالت رشد و اعتساف بدیگران
باز نگذارد چنانک طریق ظلم و عدوان بکلی مسدود و دامن
ظلال عاطفت و نصفت بر سر همکنان ممدود باشد و مزارعان
و دهاقین را که سبب آبادانی عالم و محصل ارزاق بنی آدم اند
از تصرف و ظلم متغلبه و شاه کار و بیکار متغلبه مصون
دارد و آمال ایشان در مصالح زراعت بحصول مقرون
گرداند و سایهٔ عدل را شحنهٔ کار ایشان سازد تا مردم
با طمینان دل بعمارت و زراعت پردازد که حیاطت
ملک بی وساطت لشکر صورت نبندد و جمع لشکر بی انفاق
اموال متمکن نگردد و کسب مال بی عمارت ولایت دست ندهد
و ترتیب عمارت بی سایهٔ سیاست میسر نشود و تقدیم ابواب
سیاست جز بر قانون معدلت راست نیاید لا ملک
الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا
عمارة الا بالسیاسة و لا سیاسة الا بالعدل
و محترفه و اهل اسواق را از تحمل اعباء مشاق محفوظ

محفوظ گرداند تا کارها خلایق که بنفس خویش باشد
آن نتوانند بود فرو نمانند و طوایف حشم و اقنا متجنده را که
نگاه داران حریم دولت و حافظان حوزهٔ ملک اند باندازهٔ
ایشان در ثبات قدم رتبت که وحق قدم خدمت مراعات
واجب و رعایت جانب لازم داند و همگنان را بخوش سخنی
و گشاده رویی بندهٔ مطواع و چاکر مخلص خویش گرداند
که دوستی مخدوم جز بلطف معاشره و مراعات زبان
در دل خدمتکار جای نگیرد نلیکن وجهک بشاشا و
کلامک لینا تکن احب الی الناس ممن یعطیهم الذهب
و الفضة و اتفاق کلمهٔ ایشان در تمشیت خدمات دولت
و توفر بر تحری رضا یکدیگر حاصل دارد و بتنازع و
تجاذب و مکاشحت و مکاوحت ایشان که از آن خللها
بزرگ خیزد و باستظهار آن خصمان چیره شوند رضا ندهد
باشد که در عقود سالفه مفسدان که حریم ملکی راه یافته است
تباشیر آن از مداجات کبرا و معادات امرا و حشم بوده است

یک

یکبار دیگر از نص قرآن مصدق این مقال و محقق این حال است
عند قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و
اصحاب دیوان را بگوید تا مواجب ایشان بر ایشان موفر دارند
و از وجوه معتاد بوقت تمامت برسانند و از ظلم بر رعیت
مستغنی گردانند و در وقت اثبات و اطلاق و اعطاف
و انفاق بنفس خویش استعراض لشکر و استکشاف حال هر یک
واجب شناسد و هر کس را در خور مواجب او از همه ساز و سلاح بواجب
طلب کند و بر اقتدا و اقتضا و ان لیس للانسان الا ما سعی
و ان سعیه سوف یری ثم یجزیه الجزاء الاوفی هر که را
در نیکو خدمتی آثار مرضی بدید آید مواجب بیفزاید و بازانک
در اقامت مراسم بندگی تاخیر و تقصیر جایز دارد بعد از
تحقیق و وضوح بینت و نومیدی از ایناس رشد بالامهال
بروی کارد و آنرا که شقاوت بر کفران نعمت حمل کند و طریق
عصیان و عقوق و نسیان حقوق پیش گیرد و بند و نصیحت را
منع و ابا مقابله کند حکم سیاست بروی براند و ابقای که

متضمن استبقاء فسادی نزدیک باشد محظور شناسند تا هر کس
ثمرهٔ فعل خویش بیابد و باداش عمل خویش ببیند و رغبت دیگران
در مواظبت شرط خدمت و مراقبت حق نعمت و مجانبت مواقع
تهمت بیفزاید چه در کار ملک هیچ خلل زیادت تر از آن نبود و در
نهایت سیاست هیچ حالت قادح تر از آن نباشد که قومی در خدمت
جان سپاری کنند و از عواطف پادشاهانه محروم مانند و گروهی
از طاعت تقاعد نمایند و از بطش ملکانه نجات یابند شعر

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی

اما اگر از زمرهٔ خشم مجرمی خایف در پناه توبه گریزد و دست
در دامن اعتذار زند او را از لذت عفو و نعمت رحمت خویش
بی نصیب نگرداند و جناح امن و امان بر سر جناح وی
گسترانند و بر آنک از سعادت رفیق او نشود و بخویشتن در
معرض انابت و استیمان نیاید امان بروی عرضه دارد
و بایمان مستظهر کند و مواعید خوب را دل آن استمالت

او سازد چه باس و صولت تحدی که موجب یاس و نفرت باشد
سود ننماید و آنچ برفق و لطف میسر شود بخشونت و عنف آغاز
نشاید نهاد و از فضاضت و درشتخوی تجنب و تحرز واجب باید داشت

ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک

واغضا نیز بدرجهٔ
که گونهٔ نظران اگستاخ کند و دراز دستان را دلیر گرداند
و سوق فسوق هر منافق را نافق گرداند و صورت عجز و فتور
و سمت ضعف و قصور گیرد جایز نباید شمرد مصراع

وحلم الفتی فی غیر موضعه جهل

فی الجمله بر حلکی افعال
برجادهٔ خیر الامور رود و از طرف تفریط و افراط با اعتدال
و اوساط گراید تا مزاج اعمال از قانون صحت منحرف نشود
و اسباب خلل دست در هم نزند و عارضهٔ دل مشغولی حادث
نگردد و اعراض ناکامی لازم نیاید و بتخصیص باید که اتفاق
انفاق او بر حشم و خدم چنان افتد که از اجحاف و تقتیر دور
باشد و بحد اسراف و تبذیر نرسد ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط ومصادر خرج با موارد

دخل یکسان دارند تا مصالح ملک بر وآسان باشد وظلم ضرورتی
نکردند مصرع فانّ الظلم مرتعه وخیم
وفرموده‌ایم تا غزاة ومجاهدان را کی کمال فضیلت ایشان بفتوی
کتاب یزدانی وبفحوی کلام ربانی وفضّل الله المجاهدین
علی القاعدین اجراً عظیماً معلوم ومقرر است وصدق تهدی
ایشان از فحوی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مفهوم
مصوّر وبمزید نعم وفضل کرم از خیر معظم راغب کنند وبر کفایت
آن مهم مواظب کردانند چه تقویت بازوی اسلام وتربیت
نهال شریعت وتشیید کار دین وقلع نواجذ شرک وقمع
ارباب جهالت ودفع احزاب ضلالت کی بموجب یا ایها الذین
آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم موجب
مزید ودوام نصرت وثبات اقدام قدرت ونجح مرام
دولت باشد جز بواسطهٔ ترغیب این طایفه وترجیه این
فرقه میسر نشود وفرموده‌ایم تا ثغور وسرحدها
مردان گزیده ودلیران کاردیده وامرا دربت وحنکت

وباس

دیده ونجدت کی با تجارب روزکار آشنا شده باشند وبا
زمانه همزاد آمده بتیقظ وتحفظ مذکور ومردانکی ونبرد آزمایی
مشهور مع فلا یکفّون عن تورّد معرکةٍ ولا یلقون
بایدیهم الی التهلکة رجالٌ لا تلهیهم تجارةٌ ولا بیعٌ ع
مشحون ومعمور دارند وهیچ وقت از این جماعت کی زینت
رای وشجاعت حالی باشد خالی نکذارند تا اکر ناکاه حالتی
پیدا آید یا مهمی روی نماید دران وهلت از عواقب غفلت
معصوم باشند وبوصمت ندامت وسمت ملامت موسوم نشوند
چه ترتیب مصالح وتدبیر مهمات دران وقت باید کرد کی
عنان تمالک واختیار در دست باشد نه آنکه کی پای
در سنک نامرادی آید وجز بهانهٔ تقدیر در خزانهٔ تدبیر
حاصل نیاید ه وفرموده‌ایم تا در حفظ وحراست راهها
بر وفق عقل وکیاست احتیاط وسیاست بجای آرند وتنظیف
آن از دزدان ومفسدان واجب دارند وحفظ مسالک
از لوازم ضبط ممالک شناسند وبازرکانان وابنا سبیل را

هیچ سبیل ناخوشدلی و مشوش خاطر نگذارد چنانک اموال
و دماء ایشان از فتک و سفک مصون باشد و از نهب و غارت
مامون که ایشان بیکان رایگان و شناگویان بی طمع
باشند ذکر خوب از حکایت ایشان منتشر شود و نام بد از سکان
ایشان سایر گردد **و فرمودیم** تا در سیاست اصحاب
جرایم که از دعایم شهریاری و لوازم جهانداری است قدم
بر جادهٔ تثبت و تحرز نهند و منتهی احتیاط و قصاری اندیشه
برسند لیهلک من هلک عن بینة و بر موجب مصلحت که مقتضی
شریعت رود نه بر داعیهٔ هوا و میل طبیعت و متابعت عقل و
سکینه کنند نه مطاوعت خشم و کینه و تا مجال عفو و اغضا یابند
خویشتن در طبقهٔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
معدود دارند چه در وقت فوران نایرهٔ غضب و دوران
دایرهٔ سخط در حق جانی تا توانی آن حکم باید فرمود که چون
ایام خشم بر آید و نوبت رضا در آید عوض آن دادن
و تلافی آن فرمودن در تحت قدرت فطرت بشری

و یحیی من حیّ عن بینة

و امکان

و امکان فوت بنیت آدمی نباید چه معلومست که عمر دوبیت
که جز خزانهٔ ملکوت یحیی و یمیت نیاید و جان که مرغیست که
جز از آشیانهٔ جبروت قل الروح من امر ربی نپرد و چون
قفص تن شکست و بر کنگرهٔ ارجعی الی ربک نشست و از مرکز
اشباح سوی حیز ارواح پرواز کرد بندامت و پشیمانی و
تبدل آراء و امانی باز نیاید ندمت علیه ای ساعة مندم
اما در حق جماعتی اشرار که بر هتک استار و سفک دماء احرار
دلیری نمایند و در ابطال حیوانی و اغتیال مسلمانی بقصد و
عمد سعی پیوندند ابقا که سبب بقای جزوی و مستدعی فساد
کلی باشد جایز ندارد و دقیقهٔ و لکم فی القصاص
حیوة فرو نگذارد تا مصلحان آسوده و آرمیده باشند
و مفسدان فرسوده و مالیده و هیچ کس از بیم هیبت او
خالی و از امید رحمت او بی نصیب نماند تا نه از استغنا
پای در طغیان نهند و نه از نومیدی دست در شاخ
عصیان زنند **و فرمودیم** تا در مهمات که سانح شود

وملمات کی واقع گردد با بزرگان حشم ومقدمان و
معتمدان وثقات وکاردیدگان ودهات کی عقل
کامل ایشان گره‌گشای بند نوایب وفضل شامل ایشان
نقش‌بند صورت حقایق باشد ورای رای صافی
ایشان زنگ حوادث را صیقلی نتوان یافت ومانند
نگرشهای ایشان آخر عمل را اول صورت نتوان کرد
بر تقضیت وشاورهم فی الامر رود وباستبداد درای
خویش دربند استعداد دفع آن نشود کی من اکثر
المشورة لم یعدم عند الصواب مادحا وعند الخطاء
عاذرا وعزایم درکارها بعد از تدبیر وافی وتفکر
کافی بامضا رساند وحزم واحتیاط را دیباجه سیادت
وعنوان سعادت داند وتا تواند از محاربت مجانبت
نماید ورای ومشاورت را بر جنگ ومخاصمت تقدیم
دهد شعر

الرأی قبل شجاعة الشجعان | هو اول وهی المحل الثانی

وهوس

وخویشتن را در تسکین فتنه وطلب صلح مع غضاضت و
مهابت صورت نکند ومصالحت خصمان را برغبت صادق
واهتمام تمام پذیره شود وان جنحوا للسلم فاجنح لها
وفد موفیهم تا در عقود وعهود مخالفان وموافقان
نقض وخلف روا ندارد وفرمان واوفوا بالعهد ان
العهد کان مسئولا را پیش خاطر آرد تا دلها بر مودت
او مشفق ولها با نهاد ومهمل ترک ومنطلق گردد ودر عاجل
وآجل ثواب جزیل وثنا جمیل اثر یابد ودوستکامی
وخوب نامی که ذخیره کبیره ونیکونامی جوهریست هرچه
نفیس‌تر وذخیره‌ایست هرچه عزیزتر کی کسوت بافی شاهی
بزینت آن مطرز گردد وعاقل از جاهل بخاصیت آن ممیز
شود والا کی بهزینه گردد ز صد ذخیره بدست آید غبطتی
تمام وعطیتی بزرگ ونعمتی رایگان باشد یک
صحیفه ز نام نیکو را به ز صد خزانه گوهر هست شعر

کل الی الغایة محثوث | والمرء موروث ومبعوث

یک صحیفه ز نام نیک بهتر
که صد از صد خزانه گوهر است

فَاِنَّمَا النَّاسُ اَحَادِیثُ		نَکُنْ حَدِیثاً حَسَناً ذِکْرُهُ

وفرمودم تا بموجب اعطوا القوس باریها در دیوان
خویش کارکنان واصحاب مناصب چنان نصب کنند که بامانت
وصیانت موصوف باشند بهدایت وکفایت معروف
باید که موجب تقلید اشغال بر وفور رضا وکفایت باشند
نه میل هوا وغبایت ووصایت کنند تا با رعایا طریق مجاملت
وحسن معاملت سپرند وبمکنان از جهت شفقت ورحمت
نگرد وبا اصحاب املاک جز بقانون قسمت ومال معین
رجوع نکنند ورسمی نو وتراوی محدث که منال آن
اندک ووبال آن بسیار باشد وحکم معدلت بامثال آن
رضا ندهد واگر نهاده باشند در دفع ورفع آن مبالغت
کنند واز عقل کامل خود رقیبی بر افعال ایشان کارد
وخویشتن را از کیفیت معاملت ایشان با رعایا بیگانه
ندارد تا هرکه درین ابواب بر قانون صواب رود
باثیار واصطفا او مثال دهد وبروی اعتمادی

مستانف کند وهرکه در اموال تبسّط وبر ضعفا تسلّط
بیش گیرد در صرف عزل او تردد وتوقف از طبع خود دور
دارد قوله عز وجل وتعاونوا علی البر والتقوی ولا
تعاونوا علی الاثم والعدوان م باید که فرزند اعز اکرم
احسن الله به التمتع در مراقبت این ارکان وحدود و
محافظت این شرایط وعهود که در منصب حق مفترض
واز راه خرد نامعترض است تشمر نماید تا ذکر نیکوی او
نام خوب احدوثه جمیل ومثوبت وافر که همگنان طالب
آن اند مارا واورا حاصل آید والله تعالی یکفیه ویهدیه
ویبلغنا غایة المرام فیه ویوفقه لما نستحسنه ویرتضیه
وتحکم به راینا ویقتضیه انه ولی التوفیق والهادی
الی سواء الطریق • سبیل امرا وکبرا وحشم و
خدم وایمه وامرا وسادات وقضاة ومشاهیر و
منظوران که وسایر رعایا وکافه ساکنان خطه جند
از اهل [illegible] برعام الله وحرسها آنست که ازین

سعادت کی ایشان را مساعدت نموده و از ین دولت
کی ایشان را دست داده بواسطهٔ ایالت و فر دولت
فرزند اعز اکرم اطال الله بقاوه و قرنه بالنصر لواءه
همه شادمانی بوده اند و شکر موهبت ربانی و نعمت
ما بگزارند و شرط خدمت او بواجبی بجای آورند و در
وظایف دعاء دولت و ثنا حضرت ما کی عواید آن
هم بدیشان عاید است بیفزایند و خلوص طویت را واسطهٔ
قبول عبودیت سازند و طاعت او را بطاعت خدای
عز و جل و بطاعت ما مقرون شناسند و خویشتن را
از خلاف و شقاق و تعصب و نفاق کی وخامت عاقبت
آن پوشیده نباشد محفوظ دارند و از انس طاعت
بوحشت عصیان نگرایند و از اوج شرف خدمت
بحضیض کفران نعمت ننمایند و محافل و مجالس را
بذکر اخلاق گزیده و افعال پسندیده او کی نتیجهٔ
تربیت پادشاهی و ثمرهٔ فضل الهی است معطر دارند و صفحات

روزکار

روزکار خویش را بیمن خدمت و پرتو دولت او منور گردانند
و با فاضت معدلت و اشاعت رحمت او کی از ما بمشاهده
دیده و بمشافهه شنیده و در طبیعت او منطبع گشته و بر حقایق
آن مطلع شده متیقن و مستظهر باشند و بشارت قدوم
موکب او کی سبب آسایش ایشان و آرایش آن خطه خواهد بود
مستبشر گردند و خدمت او را از فرایض دین و دنیا و موجبات
رضاء مولی دانند و مآل معاملت بتمام و کمال از استقبال سنه
کذا بایشان رسانند و از شکایت ایشان کی نکایت آن
معلوم باشد توقی نمایند و اوامر او را انقیاد و امثلهٔ او
ممتثل باشند تا شرف احماد حضرت ما و اختصاص بمزید عاطفت
ما روزکار ایشان را دریابد ان شاء الله العزیز والصلوة علی من لا
نبی بعده ◦ و من کلامه فی بعض الامثلة و هو
شهاب الدین الخیوقی
ترتیب حال ارباب هنر از
باب مساعی مشکورست و تربیت کاردانان علم از جملهٔ فضائل
مذکور و اعزاز ابناء فضل در اثناء مکارم اخلاق معدود

وتوقیر بر توقیر علما از اعداد عادت محمود و اقبال بر نواخت
اینه از قبل اعمال مواجب معاری قصد مشید دین متکار
مسند دولت را از فرایض و مواجب چه هرکه در ساحت
مملکت ساحب ذیل فرمان شد باشد کی از ذخایر نیکونامی
تانع نشود و با تقلب احوال بقلت مبالات در کار شرع
راضی نباشد و بر ذمت خویش احیا امور دینی لازم داند
و ابنا فضل را کی حامل ابناء دین اند خامل الذکر نگذارد
و شمت اخلال را با جلال ایشان راه ندهد و هیچ متورع
متوزع خاطر جایز نشمرد و تقریب ایشان را بقربت یزدانی
وسیلتی تمام شناسد و اینه را کی اعلام حق اند بر اعلاء
اعلام دین یاری دهد و بر وعظ مسلمانان
بر روس منا بر منثابر دارد و ما از فضل ربانی زبانی
و صد هزار شکر داریم کی از توفیق باری باری روزگار
ما حالی بدان خالی است و همت عالی ما در ان غالی که
هر روز درباره علما انعامی تازه می فرماییم و زینت

حضرت ابا یزید رتبت و درجه ایشان می‌فزاییم و میخواهیم کی هیچ
رفیع در رقیع با فیض نعم شایع ضایع نماند و هیچ عالم در ربقه المرتبت
طبع ترتیب نادمی یا قدمی زند از جانب ما خایب باز نگردد خاصه
کسی که در ایام دولت ما فر افاسته و باتفاق اتفاق اکثر
ایام حیوة او در جوار جناب ما افاضه و اوابد علوم را بلطف
ایما سخره خویش کرده و شجره اهلیت را الحسن انما در برآورده
چون امام شهاب الدین زاد الله فی الافاضل مثله و الی الفضایل
میله در کشف حقایق کشف شبهت را از معارضه ارتیاب
یقین باز تواند داشت و چهره برنور معرفت را بزیور بیان
آراسته تواند کرد اینه و هیچ حاسد خیره روی را بر چیره
زبانی و دل ربای ابکار خاطر او انکار نتواند کرد و چون
میان علما منافست بحد مناقشت رسد فصل الخطاب
جز از زبان فضل او نتواند بود و اگر در مضمار تحقیق عنان
بیان فرو گذارد عیان حال او از تقریر این معنی مغنی باشد
و للجواد عینه فراره و بازانکه منبت و مغرس و منبت و

معتزیز او عرصهٔ حضرت ماست و کفاه ذلک شرفا فلا بست
نطول مدحه سرفا چند بار بار غربت بر نهاذ خویش نهاده ا
والکتاب صغر را در دیار خراسان دثار و شعار ساخته و
وعاقبت عایت عدل ما از راه اختبار اختیار کرده و چون
بواسطهٔ تجربه کی حاصل سیاحتست شناخته کی جز در
بساط دولت ما بضاعت علم را موسم کسادست بر در کاه
از درگاه باز بر قدم ایستاذ چه از مرتع مربع رایدرا
بذ نیفتد و از جوار راحت کس جز از زلت نطلبذ و از انجا
کی شرف آدمیست مقام منقطع سرة خطه خیوه را کی
منشأ حیوة اوست مرکز اقامت ساخته بوذ و موائد و
فوائد بلفظ در ربار بر بار کرده و در امور شرعی شرعی
بواجب پیوسته مکر مشتی حاسدان نعمت او را مستثنی
نتوانستند دید والجاهلون لاهل العلم اعداء
بسبب غیرت عشرت با او نسبت داذند و جمعی
روستای که بصر بصیرت ایشان بر روشنای حقیقت

نیفتد بامید آنک در مرتبه با او متساوی شوند زبان
در مساوی او دراز کردند شعر

واذا اراد الله نشر فضیلة طویت اتاح لها لسان حسود

چون سخن این جمع بر سمع ما گذر کرد شمع استکشاف بر افروختیم
تا صورت حق در ظلمات این کلمات محجوب نماند چنانک
ذکر حق عز شانه سایه برین معنی افکندست فی قوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
الی قوله نادمین تتبع بلیغ و تفحص تمام غرض فاسد
حاسد و نمام در حق او ظاهر کرد و عقیدت ظاهر او در
براءت از آن روز چون روز روشن گشت و از طینهٔ
طیبهٔ او نسبت تشبث این تهمت بهمت ما مرتفع شد و
او را از قصد آن جمع بی باک باعتقاد پاک او وثیقت وا
ما واقی آمد چون محقق شد که سبیکهٔ عقیدهٔ او از خبث
صافیست و ملابس دیانت او چون ملابس شغل دینی
صافی شدست و ذات او از تقبل آن آثار و تقبل آن

اوزارکی بحر ثقیل با او کشیده اند و بر حسن مخبر او نیز چند محضر
عقد کردند و عقد فضایل او در سلک بیان نظر دادند بذین
وسایل و وسایط اختصاص قبول حضرت یافت و انوار آثار
دولت ما بر وی تافت و این مثال دادیم تا عزمت از زوایا منفسخ
کند و با مل منفسح در کوی دعاکوی قدم زند و در مواسم حضور
خویش بخوه مراسم تذکیر را رغبت رعیت و لشکری با زمو فور
باشند و تشیت آن مهم کی مشیت او بان بتیم احیا کند و از کار
افادت و تدریس که اکنون در ان بقاع اذل من نقع بقاع آ
غافل نباشد و نگذارد کی سمت اندراس بر کیرد بر سمت
انتشار ایجابی کرداند و در عقد مجلس وعظ کی عقد ضلالت
بنان منحل شود و دین ذو الجلال بدان مسجل کردد در رسم تذکیر
منشی را منسی نگذارد و نوبتها آنرا در مسجد جامع بزینت تر
متوالی تاخیر نکند تا خیر نکذرد و سبب سنت ستوده کردد
و سخنانی که در دل مستمعان موثر آید موثر باشد و در تدقیق
کوشد نه در تدقیق تا لذت ادراک بریشان بریشان

نشود

نشود و کوته نظر انرا بکونه کونه وعظ و انذار از خواب
بندار بیدار کند و در تمهید مبانی اقوال متانی و بعد از تامل
و تدبر سخنان دلپذیر کوید تا بر سر منبر لفظ مثیر مقالت شوند
در نیفتد و در تنفید آن دغ فی رنج بیند و اکر نکته مرموز
بکوید تکیه بر معرفت نکند اما بکند تقریر آن بر سند نام
صاحب غرض که در آفت عرض و فرصت طلب باشد مجال
گفت محال نتواند یافت و وی فرماییم تا تقلب احوال بر تعاقب
احوال بر کتب متقدمان تزکیت نفس که نقش بند هواست
فرو نکذارد و در مقام تذکیر دقیقه ابدا بنفسک
تذکر کند و از بس روی اغراض تا تواند اعراض نماید چه مرد
بو هنر با برهیز باید کی از زشتکاری دور باشد و الکرنه از
رستکاری قیامت محروم ماند و جمع اتساق جهالت
و اعداد اسباب ضلالت در عداد آنان که ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا در آید
و اکر چه سن شباب طبع ذکی را بر شتاب زیرکی حاصل آید در

در کارها از رقم تانی تانی نکند تا بی تحمل مشاق مساق
کارها بحصول مقصود رسد فنعم ما قیل من قبل الرفق یمن
والاناة سعادة وهذا اذا الامر نظام عقدها فان فرقت
فصولها تعنم وان غیرت اصولها تعتم ان هذه تذکرة فمن
شاء اتخذ الی ربه سبیلا وکفی بالله ولیا وکفی بالله وکیلا
سبیل ایمه وقضاة و رعایا و سایر اعیان و کافه رعایا خطه
خیوه و نواحی آن اید الله امورهم و ابد عمرهم آنست کی فلان
دام فضله کی بساط فضایل بقدم تقدم سپرد دست مقتدی
و مقتدی مردانند و مقدم او را معظم دارند و وجوه او را موفر
و حرمت او را موقر و از بحار فضایل او مغترف و بتبرز و
تقدم او معترف بعد شنوند از اقوال سدید و ستودن
لفعال رشید او بابعد الغایات رسند و جمع مقربان
کی از جمله مقربان انجمن بدار وعظ او شنوند بر فور
و فور خدمت او حاصل آرند فرمان چنانست کی همکنان
در حکم این منشور رعایت میسور بذل کند چنانک فلان

عقدها و ابرام

بدلی

بدلی خوش روزکار کذارد و حلاوت شکر شکر خویش
بمذاق حضرت متواصل کردد ان شاء الله العزیز

و له فی ظهیر الدین المعروف بخوارزم

خطه مصالح حضرت را طرق مختلف بسیارست و دو جهه
دولت را سبب مشتبک بی شمار و اصحاب صناعات و ارباب
بضاعات کی در صدد تقبل اشغال و معرض تکفل اعمال
آیند و بموجب لکل عمل رجال متغایر و متباین و با هر یک
از مهمات این جهانی دینی یا دنیاوی بکسی کی بدقایق آن
صناعات خبیر باشد و حقایق آن خدمت بصیر حوالت
بیفتد و تا کار بکاردانان سپرده نشود نقش تفکر
از صحیفه خاطر ستره نکردد و فراغ بال از دواعی اختلال
احوال حاصل نیاید و از جمله مهماتی کی صلاح آن خاص و
عام را عام باشد و احتیاج بدان وضیع و شریف را
متعین و علایق آن با مداب دین و دولت مربوط
و ترتیب آن بزینت حضرت و رونق درکاه متعلق

شغل معرفت است کی در بصر جامع محافل و مجامع از معرفت
که مراتب و مناصب مردمان تحقیقت و تعریف غریب برانند
و شعری بواجب بتواند خالی توان داشت چه جنانک
مجالس خاص را حاجب حاجت است محافل خاص را از معرف
استغنا نیست تا حاجب حاجت آدمیان علی قدر الاجتهاد گزارد
و معرف طبق طبقات مردمان علی روس الاشهاد بر می دهد
و شک نیست کی این مضمار کی حالی از متقبلی بحلیت اهلیت حالی
عاطل بوده و خلاف بزرگ این مصلحت عام را شامل جون خواجه
امام ظهیر الدین ادام الله توفیقه و جعل السداد رفیقه
کی عروس معانی را شکر ریز الفاظ دلاویز او کند و مخدرات
بنات را جلوه مشاطه خاطر او دهد نتایج روح افزای
طبع نکته زای او مجاری فضایل را حاوی و ملفوظات
لطیف و محفوظات او محصول فصول مفلقان را راوی
انک در سیاق سخن سباق غایات شده است سحبان
انکشت خ سزین از غیرت سخنان کزیده اوست

واز معارضه حسنه او جسته است و الفاظ را
بر تشبه باستعارات بربسته وارهاق کرده است و اکر
سحبان سخنان او بشنیدی در ساحت فضل و فصاحت
ساحب ذیل خجالت شدی و داعیه فضل شامل او کی دل
نواز اهل نیاز است و جاذبه صیت سایر ما کی طواف
اطراف عالم است بحضرت اجلها الله کشید و در
منزل رحب رخت اقامت بکشاد و دل بر مقام این
مقام کی تا ساعت قیامت باشاعت معروف باد
و احرار را کی احرار سعادت اصلی از بوسیدن
خاک انک مقبل هر فاضل و مقبل هر مقبلست میسر نهاد
و ریخ غربت برای مقام این تربیت کی از کمال فرزندها
ملقی بکل بلا دان حالت نهاد بر مجتاز ان خواند محا ر
طبع او آمد و بامید ترجیب ما ترجیت اوقات عهد
پیش کرفت و مسامع فضلا را از نتایج طبع لی طبع خویش
آسایشها فزود و مجامع عقلا را بلطایف ثنا لی طمع خود

ارایشها داذ و ذکر خوب سیرت او کی در زبان سایر الناس
سایر شذ و بذان واسطه لطف قبول ما سایه بر سر ها
کستراینذ و در بارکاه چند بار کار کاه و نی کاه بار یافت
و بار هنر خویش در پیش تخت ما باز کشاذ و بضاعت [illegible]
خوذ در عرصه حضرت ما عرضه کرد و بازانک در راه شنود
در شنوذن این کلمات او سخنان را یک کلمه یافتیم
و رغبت رعیت و لشکری باستماع سخن او موفور می دیدیم
مشاهدت و عیان نیز شاهد حسن بیان او شذ رای
جنان دیذ کی دل حرم دولت بمقام او خرم کنیم و باعداد
اسباب منال و مثال و ضمیم معرفت حضرت کی جز معروف
تقلدا از ان شایست و جز بر قدر اهلیت او نیک راست
نبوذ مستفرغ بتمکینی تمام و مقفی خلعتی موفقی
باوار زلنی داشتیم و تشبیت این بمشیت رای او
باز کذاشت و مراسم آن در مواسم او را مسلم فرموذ تا بدل
نشیط و امل بسیط این مهم را کی لایق صنعت

اوست

اوطوق شن طبقه و لفقه فاعتنقه اعناق نماید و اعمال
خویش بر ضمیر کاری و بردباری نزد باری مقبول
کرداند و صلاح حال و مال خویش در خویشکاری
و خویشتن داری داند و در امتثال یزدانی صافی
الطویه صادق النیه باشذ و مناهی شرع شرع ببندد
و جلت را حلیت بر تواضع و فروتنی کی نزد فقیر و غنی
و عاقل و غبی مستحب است مستحسن باشذ و زبان را
کی سوذ و زیان سخن آن از و خیزد برنیکو کفت مسلمانان
مطلقا منطلق دارد وفرموذیم تا از حضور بر
درکاه در اوقات ختم قرآن مجید مع مجید بتجوید و از
محافظت بر قوانین آن خیر باخبر باشذ و از تاخیر
و اهمال آن محترز و در ان مقام حمید از تحمید و تمجید
باری سبحانه و تعالی بذان قدر که نطاق نطق
محیط آن تواند شذ و در تنزیه او عما یقول
الظالمون علوا کبیرا داذ فصاحت و بلاغت

بعد وامداد درود وافرین سوی روان سید
المرسلین علیه الصلوة والسلم روان گردانند و بعد ازان
دولت قاهره را بدعا از سر اخلاص در حضرت
اجابت که محل اختصاص یابد یاد کنند و همکنان را
بر ادای شکر نعمت امنی که در تیغ جهان کشای بسته است
باعث و محرض آید وفرمودیم تا القاب ارباب
مناصب و ارکان دولت کثرهم الله و مکنهم بران موجب
که در جرائد دیوان انشا حماه الله ترتیب داده اند و
تهذیب کرده بر دفتر خاطر خویش مثبت گردانند و در مجامع
برتبت نشستن ایشان عدی از القاب هر یک بر شمرد
و بسبب رضا و استزادت خویش زیادت و نقصان
القاب ایشان جایز ندارند وفرمودیم تا در محافل
هر کس بموضعی لایق حال انکس می نشانند و در نصارت
استحقاق منصب او جای می دهند و پیش ازانک تحری
لکل داخل دهشة محل جلوس بر نشینندهٔ مشتبه

کردذ

کردذ ایما و اشارت بجای نشست او واجب شناسند و در
تعیین جای هر یک رعایت حق منصب و حد استحقاق انکس کنند نه
متابعت هوا و میل طبیعت خویش و اگر نه او رتبتی بالای
رفیعی نشیند یا عمزهی در جوار صاحب امری افتد تنبیه
و بر انگیختن انکس بوجهی لطیف که نه رنجش او بروی
مسلمانه مقصود بحصول رسد لازم شمرند وفرمودیم
تا تعظیم ایمه و فقها و تقدیم صلحا و علما که ورثه انبیا و حمله
اعبا انبا اند جمن حقایق را بشقایق معرفت نسیم انفاس
مبارک ایشان آرایند و امور دین و دولت نواله بلبل
زبان ایشان درمی یابند و درمیان اجناس وجود نوع انسان
عین ایشانند بلکه عین شریعت را انسان ایشانند کلک
ایشان سلک ایمان را نظام دهد و تقریر ایشان چشم
دانش را تنویر گرداند بواجبی در تقدیم القاب
ایشان تقاعد و تکاسل از روی طبیعت بر دارند و در اعقاب
القاب ثنا و دعا لایق دریغ ندارند و هر یک را

بعد از اختیار مکان و اعتبار زمان از روی اکرام تمام
بنشانند و از سر احترام بلیغ باز کردانند و منشور تولیت
و عزل خویش در شکر و شکایت ایشان دانند وفرموذم
تا در مراعات غربا کی رنج غربت و بار کربت بر دل عزیز
ایشان نهاده باشد بهمه رعایتی برسند و بوقت در آمدن
ایشان بخانه چون موجب الغریب اعمی دست غربت
حجاب حیرت پیش بصر بصیرت داشته نصایح ایشان
اعتنا واجب دارند و در تعریف ایشان از جادهٔ مبالغت
تحریف ننمایند و شکسته دل ایشان را بنشانند در مقاعد
خیر جبر کنند ۵ وفرموذیم تا امثله و فتح نامها
کی از حضرت ما بیرون ما وارد شود او خوانند و باوازهٔ
بلند آوازهٔ آن بدور و نزدیک برسانند و اخیار و اشرار را
لذت استماع آن اخبار سازند بلکه خویش بیاورند و بخوانند
آن علی ملاءٍ من الناس لحتیرا ننمایند تا تلعثم او موجب
تهکم شنوندکان نشود وفرموذیم تا در جملهٔ

این

بشتافتند و فاقت شکست طاقت شنوار در الفاظ
از زاد در رفعت معرفت و سکه

این شرایط معدود در معالم محدود و اشارت فرمان و
جانب عزیز فلان را زاده الله عزةً و لا غطانه لدنه
منه همته کی پیشوای باستحقاق جملهٔ متورعان و رئیس
علی الاطلاق کافهٔ متبرعان است مراقب باشد و وظایف
خدمت و ثنا را او را مواظبت نماید و درکاه او را کی
مقصود هرکه آنجا آید بحصول انجاح قبلهٔ حاجات خویش
سازد و خدمت او را کی فهرست سعادت دو جهانی باشد و
سبیل نجات و نیل درجات داند خیرات و مبرات را کی
از حضرت ما در حق خویش فایض بیند واسطه جز حسن عنایت
او نشناسد وهذا ما هدیناک به الی الطریقة المثلی
وعلمناک ما هو خیر لک فی الآخرة والاولی فان تتخلق
بآداب ما امرناک به تغنم وان تتعلق باهداب ما زجرناک
عنه تندم والله تعالی یهدی من یشاء الی الصراط مستقیم
انه الجواد الکریم ۵ سبیل بزرکان حضرت و ارکان
دولت و اماثل ولایت و افاضل مملکت آنکه دام الله تأییدهم

وضمان عن التفرّق عدیدهم آنست کی ظهیر الدین انصح خراسان
وفقه الله معترف حضرت دانند وبتبجیل و اعزاز و احترام او
نمایند و در رونق وطراوت شغل او کوشند و در مواسم
نوامیس او را آورند و رسوم کار او را از نیک دارند و مبادرات
ومبارات غیری با او درین مهم رضا ندهند و در کاران
ها رجوع او را کی مالک طلق طبیعت اوست بوجه طلق
خریداری کنند و ثنا جمیل او کی لایق حضرت است باجمال
واحسان در حق او از انقطاع مصون کرده دانند و در امتثال
این مثال بهمت از تسام اقسام نمایند و بحکم اشارت
یزدانی کی اولوا الامر منکم فرمان را از لوازم
ایمان دانند تا در سرای سزای جزای خوب شوند و
در حریم احوال خویش طرایف که طایف مآر اطایف یابند
ان شاء الله العزیز

مثال

قضاء ممالک زادها الله بسطة بنام قاضی القضاة
صدر الدنیا اخ الملوک والسلاطین محمد بن خلف

الملکی و ذکر استعفا بن رشن — خوبتر

خصلتی از سیرت پسندیده ارباب دولت و نیکوتر عادتی
از سنن حمیده اولو الامر کی عنان مصالح بر صوب اعتیاد
آن معطوف باشد و اعطاف ممالک بواسطه تمهید آن
در هزت آید و اعضاء قدرت بحسن مظاهرت آن قوت
گیرد و اقدام دولت بیمن موازرت آن ثبات یابد
تربیت فال ملت حنیفی و تلبیت دواعی مهمات دینی
و تشییت امور اسلام و تطریت حال شرع است چه قوام
کار شریعت و دوام نظم مملکت توامان اند و اطراد
احوال ملت و اتساق اعمال دولت متلازمان و رونق اسلام
استمرار جز بسایه سیاست ملوک کامکار ممکن نگردد
و اساس ملک را استقرار جز بیمن حراست دین افزیدکار
صورت نبندد و اهمال مصالح ملت نظام مملکت را
بی درنگ گسسته کرده اند و باخلال بارکان شریعت
تا علاء دولت سخت زود مستاصل کنند و تحقیق این

معنی از لفظ مبارک مهبط رسالت مقرر می شود و تصدیق
این دعوی از بیان صافی شافی صاحب شریعت مصور
می گردد که الملک اسٌّ والدین حارسٌ وما لا حارس
و چنانکه از عادات جمیله پادشاهان صحیح سنت ستوده تر
از کفایت امور دینی و ضبط مصالح شرعی که در دنیا موجب
دوام اقبال و فراغ بال است و در عقبی ثمره نجات
و نیل درجات خواهد بود نیست از مهمات دینی نیز هیچ مهمی
بصرف عنایت و بذل رعایت مستحق تر از ترتیب کار قضا
و احکام قواعد احکام نتواند بود چه بنای کلی افعال
آن حفظ فروج و دماء و اموال بر انست و تحقیق وجوه حلال
و حرام و اثبات حقوق خواص و عوام بمقتضای رای متولی
قضا که نایب مصطفی است متعلق و مدار مصالح کافه
مسلمانان از جواز معاملات و مناکحات و قرار مخاصمات
و مصالحات و غیر آن بنفاذ حکم حکام که شحنگان
شرع اند منوط و اگر والعیاذ بالله خللی بر کار قضا راه

یابد و در قواعد حکومت تزلزلی پدید آید نوایر خصومت
مشتعل شود و عقد مصالح متبدد ماند و احوال مسلمانی
متبدل گردد و اموال مسلمانان در عرضهٔ تلف افتد
و عقار و ضیاع مستضعفان در معرض غصب و ضیاع آید
و حلال و حرام یک مزاج گیرد و مبادا که مرکز ارکان
اسلام انثلام پذیرد و عروهٔ دین انفصام آغازد و فساد
مصالح دنیا و آخرت عدول کند چون معرفت ما از دقیقه را
شامل بوده است بر حسب این اعتقاد مبارک و قضیت
این صدق نیت تا تایید ربانی تحفهٔ جهانبانی بمجلس ما
فرستاده است و فضل یزدانی نوبت کامرانی بنام ما رسانیده
و دست توفیق زمام احکام در قبضهٔ مشیت ما نهاده
و چشم مملکت را بتقریر دولت ما قریر کرده و دل خلایق را
بشمول عواطف ما فسیح امل گردانیده همواره عین رغبت
خویش بر مصالح دین محمدی صلوات الله وسلامه علیه
گماشته ایم و لباس معدلت را بتمشیت این مهم معظم

معلم داشته ایم و هرگز در هیچ حال با همال جانب مجلس رضا
نداده ایم و در تاسیس مبانی و تنفیذ احکام آن بر موجب
حسن اعتقاد غایت جهد و اجتهاد بذل کرده ایم و هم
در اوایل کار و تباشیر عهد بادشاهی از محل منیف
و منصب شریف او در کل ممالک بمکان بزرگی
عالم عامل فاضل کامل چون جانب شریف نقیبی
زید شرفاکی سر دفتر کبار ائمه و امم و بقیه صدور و
عالمست و در اصناف مآثر از اماثل و اعیان جهان
و در فنون مناقب از دوحه ذات افنان و بازن
همه خصایص تمیت خدمت او ترب دولت این
خاندان مبارک است و عنفوان جوانی که خلاصه
و نقاوه زندگانی باشد در دعاگوی حضرت ما انفاق
کرده است معزز گردانیده ایم و از بدایت این کار
تا غایت این روزگار رونق و طراوت این شغل خطیر
از ذات بی نظیر او در زیادة بوده است و اعمال

بر او با خلایق جهان بر سر افاضت و افادت و مصالح مسلمانان
از احکام بی شبهت او و حدود بسیط ولایات مکفی و رسوم
جایزه باقتضای بی مداهنت او از اقصا ممالک منفی اکنون
چون این بزرگوار عهد جوانی در دعاگوی خاندان
ما بسر آورد و موسم کهولت نیز بسط مقام در نوشت
و دست روزگار قرار نامه بی قراری او نوشت
و از منزل اجتماع بگذرگاه وداع خرامید و تعاقب
ادوار و تجدد اطوار صحیفه پیری در دست نهاد
او نهاد و ایام بی فرجام کی بریدی بس تیز گامست
در ارتقاء مدارج عمر او بپایه بلند برسید و منیه
شیب کی مهمانی بس عزیز ست در حواشی عذار او تمکنی
تمام یافت و اعراض شیخوخه در حرکات و سکنات
او تاثیری عظیم کرد و همت او بر خلوت و انزوا
و رفض اغراض و اهوا کی حاصل هر کامل و اختیار
هر مختار ست مقصور گشت و طبیعت او از

مشاغلی که ذکر حق را شاغل آید بکار کی نفرت که نه بیت

رنگ یکه کند جفت دل اندیشه او | اندیشه هرچه هست بر طاق نهد

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون بیت

درگه خلوت همه زرق و فریب است و هوس | کار درگاه خداوند جهان دارد و بس

الا کل شیء ما خلا الله باطل | وکل نعیم لا محالة زائل

درین وقت حقیقت این حال بواسطهٔ ارکان دولت
ثبتها الله ومکنهم بمجلس ما انها کرد و از اعتناق این شغل
بزرگ استعفا خواست و از تقبل این مهم نازک تفادی
جست و کلی بستان عمر و زبدهٔ اولاد خویش جانب شریف
اقضی القضاة فلان را دام الله تمکینه ونفاذ باصابهٔ احکام
یقینه که از ان اصل دانش فرع بست شرع را بنیک مشهور
از ان کار سروری جوهریست هنر را بغایت ثمین
و تا ان غایت بنیابت بدر در صدد تکفل این کار
معظم بوده است و بدین تضیت منصب موسوم
باصالت بحضرت تقلد این مهم اهم تعیین کرد و این حاجت

مجلس

مجلس ما کی بار انتظار بر دل حاجتمندان نهد برداشت
وحقوق خدمت و دعاگوی خویش و کمال اهلیت و استحقاق
او را وسیلت نجح این طلبه و دالت اجابت این ملتمس ساخت
ما چون در ایام متطاول عیار افعال صدر الدین بر محک
سنن و اختیار زده بودیم و تخریج او ان مطالع دینی و تحرج
در علوم دینی حقیقت دانسته و یقین شناخته کی با آنک
شاخ شباب او نیک شاداست و ایام حداثت او در
غلواء طراوت و وقت آنک کوته نظران تعاطی معاصی
دست درازی نمایند و دواعی شهوات نفسانی را
اجابت کنند و در موارد مرادات و مشارع لذات
برخلاف شرع شرعی روا دارند او در مقام عفت قرار
ساخته و سکینت و وقار مشایخ کبار زیب و زینت
روزگار خود کرده و دل و تن را بر تعود تعبد حریص و مولع
گردانیده و ایام عمر را بر اقسام تورع و توزع داده و در
حکم های شرعی و مهمات دینی از قدر ف مداهنت

اول

ایام

میل

ذیل بقا رجیب وطهارت ذیل حاصل آورده وجوامع
همت بران مقصور کرده است اعراض از دامن احکام
او مقصور باشد وآیات حق ظاهر وهدایات شرع
منصور بحکم اقتضای رای انور واتضاح استحقاق او
والتماس جانب شریف بدری بعد از استمداد از فضل حق
تعالی تا خاتمت وفاتحت کار ما بخیر وخوبی بحصول
دارد واز آن مشرقه را در امضا عزایم وتفویض
اعمال باصابت مقرون کند وهو هادینا الی سبیل الرشاد
وهادینا طریق السداد تفضا جمله ممالک زادها الله
بسطةً بفلان که بر کمال استحقاق او وان منصب را دلایل
واضحست وهیچ ریب وشبهت اندران قادح نیست
ارزانی داشتیم وتیمار داشت مساجد واوقاف آن
بکمال شهامت وصرامت او باز گذاشتیم تا تمام مهمات
واهتمام مصالح آن کار بزرگ بوفور امانت ودیانت
او که ابواب مقاصد بیمن آن گشوده شود باز بست

واگر

واگرچه فلان بخرد شامل شافی وعقل کامل کافی از تعدد
شرایط وتجدید مراسم این شغل مستغنی است وافعال و
اقوال او بر قاعده رشاد وسداد مبنی بجهت آن تا
نواب را بتقدیم این ابواب انتباه کنند ومثال ما او را دستوری
که ایشان را نویسند امام سازد ودقایق آن را در خاطر خویش
متذکر حفی ومتقرر خفی شناسد چند نکته که تکیه
عقلا بران باشد وعواید وفواید آن عمومی تمام دارد
ایراد می کنیم ومیفرمائیم تا در سر وعلانیت
فعل ونیت بزینت تقوی که وسیلت نجات عقبی و
بنیاد سعادت عظمی وملاذ اهل معنی ست متحلی دارد
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته وچون دنیا را
بزینت زهرات خویش بروی جلوه دهد ترجیح آخرت را
متفطن باشد وما عند الله خیر وابقی ومشاعر بدن را
مراقب شعایر شرایع گرداند وچشم ودل را از مطامح
مغویات ومطامع مخزی صیانت کند وخشیت ایزدی

کی بر همکنان واجب است و بر علما کی بموهبت معرفت یافته
باشند و خلعت کرامت پوشیده و بر دقایق کار و حقایق
اسرار واقف گشته و خلوت خانهٔ سینه را بنور هدی
روشن کرده واجب‌تر انما یخشی الله من عباده العلما
مستشعر باشند و بقوت و جرأت این مخافت در مرد
جهان مستظهر چه هر که امروز در مقام ارتکاب
مناهی از رهبت الهی قدمی باز پس نهد و عنان جذبات
شهوات از دست طبیعت باز ستاند م یوم یفر
المرء من اخیه وامه وابیه در صف مردان کار
ایستد و از زمرهٔ السابقون الاولون خیزد و در
جنات نعیم بدرجات کریم رسد واما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و میفرمایم تا در وقت استماع دعاوی و فصل
خصومات و امضاء حکومات خویشتن را از اغراض
انسانی و اعراض نفسانی خالی کرده اند و متابعت

حکم

حکم شریعت کنند نه مطاوعت هوا و طبیعت و میل و مداهنت
مرفوض دارند و راستی و امانت را مفروض و در اقوال
و اعمال باطن اندیشه را با ظاهر صورت برابر کنند و یقین
شناسند کی یوم تبلی السرائر مکنون ضمایر بموقف
عرض خواهند آورد و پاداش نیکی و بدی از خزانهٔ فضل
و عدل بمحسن و مسیی خواهند رسانید فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و میفرمایم
تا بر قرائت قرآن کی از دعایم ارکان ایمان و مصابیح
عراص سلامت مواظبت نمایند و بانوار آثار آن مستضیئ
و بینات آیات آن مقتدی باشند و مواعظ انرا بگوش
هوش استماع کنند و فرایض آنرا بجان و دل اتباع واجب
دانند و در تدبر محکم و متشابه و تامل اوامر و زواجر
آن بغایت تفکر و تذکر برسند کتاب انزلناه الیک
مبارک لیدبروا آیاته ولیتذکر اولو الالباب و میفرمایم
تا بدراست اخبار نبوی کی حراست حریم اسلام بآن

توان کرد طرفی از اوقات مقصور دارند و احکام آن را
که قسیم و سهیم فرقان کریم است وما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی در انتهاج سبیل رشاد
امام و مقتدای خویش سازند و بخلایق و عادات
او که فهرست سعادات باشند تادب و تخلق نمایند
و در اکتساب حق و اصابت حکم باستظهار رویّت
استماع سنت او توسل جویند و شطری از کلمات و آثار
صحابه رضی الله عنهم که نجوم آسمان هدایت و سکنه
آشیان معرفت و ریاحین بوستان حقیقت اند در حفظ
و ضبط خویش آرند و رقم اقتدار ایشان بر صحیفه خاطر
نگارند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ومیفرمایم
تا در ممارست انواع علوم و ملابست شعار فضایل
زیادت احتشاد که ثمر سعادت رشاد باشد تقدیم
کند و بمدارست فقها و مجالست فضلا موانست طلبد

واز

و از مذاکرت و مباحثت کلمهٔ فقه و مجارات و مشاورت
نقلهٔ مذهب که فواید آن مستبین است مستغنی باشد
چه بحث بر تعرف حقیقت حال بعث کند و توقی مظنهٔ
خطا علق مضنهٔ صواب عطا دهد و مشورت طبع عقیم را
بلواقح ارشاد منتج گرداند و خاطر سقیم را بمداوات هدایت
باصحت معرفت برد و موارد عزیمت را از شوایب تردد
مصفی گرداند و موائد علوم را باقداح ایضاح مهنا کند شعر
ولا تجعل الشوری علیک غضاضة   فریش الخوافی رافد للقوادم
چه در حق اکمل خلایق و افضل موجودات که ارزانت
رای و متانت عقل بثابت و درجهٔ استبداد بود بر در حالت
حاجت استمداد فرمان ربانی چنین نفاذ یافت که وشاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ومیفرمایم
تا راه وصول ارباب دواعی و اصحاب دعاوی بمجلس خویش
گشاده دارد و نقاب احتشام و حجاب امتناع از پیش بر گیرد
و در وقت استماع کلام متکلمین بر موجب کلام نبوی

کی اذا اختصم الیک اثنان فسو بینهما فی اللحظ واللفظ
التفات خاطر با هر دو جانب یکسان دارد و از ترجیح
بعرض مشوب و تفضیلی که بار تشا منسوب باشد
اجتناب نماید و میان شریف و دنی و فقیر و غنی
در عقد قضیت از حد سویت نجهد قال الله
عز من قائل ان یکن غنیا او فقیرا فالله اولی
بهما ولا تتبعوا الهوی ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا
فان الله بما تعملون خبیر تا ممکنان بقوت دل
و اتساع امل در استنجاح مقاصد و حاجات
استفتاح ابواب طلبات می کوشند و حقی که از
راه شریعت ثابت کنند می یابند ه ومیفرمائیم
تا البته بخویشتن کرد حمایت و عنایت کی مکمن جای
ضلالت و غوایت است نگردد و بسخن هیچ حامی و
در ین معنی بند التفات نکند و نیت صادق اطماع
کاذب را از ممانعت آنچ شرط شرعست بر ید دارد

کی چون

کی چون فردا در قیامت کی روز اقامت بینات باشد
جواب خطاب حضرت عزت بی استعین شود هیچ آفرید قصد
اعانت او نتواند کرد لکل امری منهم یومئذ شأن یغنیه
و اگر های متعدی در میان آید و در حکمی از احکام دست
پیش نهد و خواهد کی بر قاعده از قواعد اسلام سبزه و غرض
خود را بر حکم ایزدی تقدیم دهد جانب صدر الدینی را
سند و پشت باالنک جانب حق را برای رعایت جانب آن
متعذر فرو نگذارد و اگر از منع انکر او را حالی حایل
باشد ان حال المجلس را رفیع کند تا دفع آن مضرت و کسر
آن عادیت جان نمائیم کی او را از مثل آن عضاضت
کی نهال شریعت را بژمرده کند امانی یدا اید و رونق
مجلس قضا کی طراوت اسلام بواسطه آن روی نماید بیفزا
و استبقاء اموال مسلمانان و احیاء حقوق مستضعفان
کی باستظهار ان دست دهد نقصان نگیرد ومیفرمائیم
تا در حوادث شرعی که سانح شود و وقایع حکمی که ظاهر گردد

ابتدا و اقتدا بفحوی آیات کتاب منزل کند ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و بعد از آن التجا
بفتوی اخبار نبوی صلوات الله وسلامه علیه سازد
ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا
و اگر در صورت واقعه از این دو حجت قاطعه
بر نصی عثور نیابد و مجال استدلال نه بیند تمسک
باجماع امت کی کاشف ظلمت است لازم شمرد چه اجماع
ائمهٔ هدی و اجتماع امت صالحه و اتفاق فرقهٔ
ناجیه جز بر محض حق و عین صواب و مجرد بر محض حق
و خلاصهٔ رشاد نتواند بود قوله علیه الصلوة والسلام
لا یجتمع امتی علی الضلالة و اگر صورتی حادث شود
ضرورتی حاصل آید و از این دلایل طریق قیاس مسدود
ماند و وجوه اقتباس نا رایج گردد در بناء فکر ثاقب
و حمایت رای صایب گریزد و بعقل کامل که نمایندهٔ راه
یقین و کشایندهٔ بند شکستست تاسی نماید و در اقامت

شرایط

شرایط اجتهاد و باتصاف جهد و جد برسد فان کل
مجتهد مصیب ه و می فرمائیم تا در تنفید حکومات
از تجلی که باطل را در صورت حق فرا نماید و رای درست را
از مواقع اصابت دور افگند و طبع نقاد را بر مجانبت مواضع
تحقیق ازهاق کند محترز باشد و توقف و تثبت
نیز بعد از وضوح بینت و تقدم شرایط تحقیق تحدی
کی شبهات را بر خاطر مستولی گرداند و تردد ناصواب
باندیشه راه دهد نا محمود شناسد چه بیشتر افعال که
صفت حمد و کمال دارد چون از حد بگذرد سمت عیب
و نقصان گیرد ان خیر الامور اوسطها و می فرمائیم
تا اگر او را در بعضی از قضایا سهوی که آدمی زاد را
از امثال آن معصوم نتواند بود در افتد و بعد از آن
بر بعض قلمه و منزلة قلم خویش وقوف یابد متابعت
حق پیش گیرد و خویشتن را در تغییر آن حکم هیچ
شین و منقصت صورت نکند فالرجوع الی الحق

را

خیرٌ من تمادی فی الباطل ۝ و میفرمائیم
تا در تعدیل و تزکیت شهود کی بنا احکام بر قول
ایشان است احتیاط بلیغ نماید و در استکشاف و انتقاد و
تعرّف حقیقت اعتقاد حسن فراست و صدق کیاست را
کار بندد و بر تفتیش ستکتب شهادتهم و یسئلون
از کیفیت شهادت ایشان بواجبی برسد و تا عفاف
طعمه و ظلف نفس و نزاهت خلق و نباهت و قلّت
طمع و صدق لهجت کسی معلوم نشود و مزکیان
رقم عدالت بروی نکشند و محقق نگردد کی نداء
واقیموا الشهادة لله بگوش دل فرو خوانده است
و غرض او از عرض شهادت اکتساب اجر است نه اکتساب
اجرت گواهی او در امضاء حکومات کی عهده بس
شگرفست مقبول ندارد و اگر بی عاقبتی نااهل
از سر جهل شهادتی بر خلاف راستی اقامت کند
و استکشاف احوال و استبیان سؤال خبث مساعی

او

او در معرض فضیحت آرد در مالش او ابقای که از آن
فسادها بزرگ خیزد از جادّهٔ مصلحت دور داند
و اگر حاجت آید آن رفیعت بارگاه ما بر دار زدن تا بوی
تادیب آن متعدی لازم داریم و در تحریک او جانب
سیاست نامرعی نگذاریم کی در قرآن مجید شهادت
با عبادت اصنام کی اعظم آثامست در یک مقام مقرون
و محو آن از صحایف غرایم بمعونت سیاست خسروانه
از واجبات قال عزّ من قائل فاجتنبوا الرجس
من الاوثان واجتنبوا قول الزور و میفرمائیم
تا در استخلاص حقوق مسلمانان که بر غرما متوجه
شود و مماطلت و مدافعت در وجه نهند امهال و اهمال
روا ندارد و حبس را متقاضی و محصّل اموال
آن جماعت سازد و هیچ عذر در محل قبول نیارد
مگر غریمی که افلاس و املاق سایه بر احوال او افکنده
باشد و باطلاق او مطلقا فتوی کلام ربانی رخصت

داده وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة
و میفرمایم تا اموال غایبان در مهر نایبان خویش
دارند و مردمان امین و معتبر بسپارند و تصرف ناجایز را
از خرج و استهلاک آن مانع آیند تا حق مسلمانان
مذهوب نشود و نام نیک که ذخیرهٔ کردن خزاین و بدا
رغایب بدست نیاید در پای نیفتد و میفرمایم
تا در حفظ ترکات کسی برکات آن با ایتام دولت
رسد و دعایم مملکت را استوار گردانند سستی و تهاون
نورزند و علی فرایض الله تعالی و سنة رسوله بقسمت
میان ارباب استحقاق مستغرق گردانند و نصیب
اطفال و ایتام تمام و کمال در دست قوامی امنا
و تقوی اعفا که طمع طعمهٔ حرام و حرص کسب حطام
ایشان را در عداد آن جماعت که یاکلون اموال
الیتامی ظلما معدود ندارند ودیعت نهند و وصایت
لاتاکلوا اموالهم الی اموالکم انه کان حوبا کبیرا

فرو

فرو نگذارد و بگوید تا در انماء و تثمیر آن حسن تدبیر و
شرط توفیر بجای می آرند و نظر عفت و شفقت بر
استقرار نتایج آن می دارند و در انفاق آن بر صلاح
حق تقدیری که از تقتیر و تبذیر بر یکسو باشد تقدیم
می کنند و چون آثار استقلال اطفال ظاهر شد
و ایناس رشد اتفاق افتاد و قلم تکلیف بر ایشان
جاری گشت و تنفیذ امر شرعی بر ایشان واجب شد
بشهادت شهود عدول که از حق عدول ننمایند حق
بمستحق رسانند کما قال الله تعالی و هو
اصدق القایلین و خیر الواعظین وابتلوا الیتامی
حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا
الیهم اموالهم و میفرمایم تا در تزویج ارامل
که مصالح بسیار را شامل است و قضاة را ولایت
آن بحکم اجازت شرع حاصل ثواب را باعث باشد
و بتقدیم احتیاط در صحت عقد انکحه که بنا بر انساب

بران مبنی است و از صاحب شریعت در اعتنا بدان نصوص
صادر وصایت بلیغ کند و بگوید تا باستقصا در صدق ایشان
صدق عنایت مصروف دارند و بحسن کفایت در
طلب کفارت اجتهاد نمایند ان یکونوا فقراء یغنهم الله
من فضله والله واسع علیم ه و می فرمایم تا بر کار
گرفتن نامها کلی که از قضاة اسلام بدو رسد
بعد از تحرز در مواقع شبهت مفترض دانند و عذر گوی
باشند نه عیب جوی و ساتر معایب باشد نه مظهر مثالب
که المومن یطلب المعاذیر والمنافق یطلب العثرات
و در نقل شهادات عقل و علم را امام سازد و بی توجیهی
قوی بر نقض عقد سجلات و ابطال احکام حکام اقدام
نماید و تا امکان تاویلی که شایبه حقی یابد و تقریر آن
بوجهی از وجوه صورت بندد در امضا و تنفیذ آن
بکوشد اما اگر وضوح بطلان آن تاویل را محل
و عذر را مجالی نگذاشته باشد و موافقت آن

لمخالف

مخالفت اجماع امت و خرق مصلحت خلق را لازم آید کرد
رعایت جانب حق مقدم باید داشت فالحق احق ان
یتبع ه و می فرمایم تا در صیانت امانت کی بدو
سپارند از حجج وصایا و مصالحات و قبالها و اقرارات و
نامها اقراری مبالغت عظیم تقدیم کند و در حفظ آن
ودیعت بر مقتضی شریعت مجتهد باشد و از نظر و
تصرف نامستحقان مصون و محفوظ دارد تا بوقت
استدعا صاحب حق با او باز سپارد ان الله یامرکم
ان تودوا الامانات الی اهلها ه و می فرمایم
تا در مجلس قضا حماه الله کارکنانی کی انواع فضایل را مستجمع
باشند و تفویض اشغال دینی را مستوجب ترا کنند و در امتیاز
و اختیار و اجتبا و اختیار این عمل که حمله امانتی
بزرگ اند تتوق و تانق تمام برزد و تحقیق حال استحقاق
ایشان بر تقلید عمل مقدم دارد چه تا بر فرط اهلیت
و حسن سجیت کسی تجربه فراوان و از موردن بلیغ اطلاع

عادت

نیوفتد او را در چنین کارها نازک نتوان کشید اولا
نایبی در منزل امین و در حکومت عدل نه عدیل با ورعی
تمام و فضلی کامل و دیانتی نه شبهت و معرفتی دقایق
علوم را حاوی که تکفل از عهده و تقبل از عهود را
متوشح باشد نصب فرماید تا در مهمات جزوی قائم
مقام او گردد و مصالح محتاجان را با تمام زیادت
وسیلتی باشد و نیز اگر از راه غفلت انسانی در کاری
تقصیری رود یا نه باختیار تساهلی اتفاق افتد بر
سبیل اخطار از تحرز اخطار تنبیهی لازم داند تا البته
لحنی بحق هیچ بیچاره راه نیابد و مضرتی بهیچ کس نرسد
و مضرتی را مجال و تبعت و طعن نماند و کاتبی متورع
و بشعار فضل متدرع و شرایط تحریر قبالات را عارف
و برسوم تحریر مقالات واقف و در معرفت اسالیب
کتابت ماهر و بر اصدار سجلات و وثائق قادر مرتب
گرداند کما قال الله تعالی و لیکتب بینکم کاتب

بالعدل

و وکلا ستوده مخبر و از علوم دینی با خبر که بر امداد
دعاوی و بینات مطلع باشند و تقریر حال حکومات
و قصور وصور و وقایع مطلع بر کار کنند تا بدین ترتیبها
اقامت مجلس قضا مهم بود زیادت کرده و ثواب و شاکی
ممکنان جریان این دو سعادت اند دولت ما و روز
او را حاصل آید **و میفرماییم** تا از حال قضاة
و حکام جمله ممالک که نواب و گماشتگان او باشند
و حکم او در تقریر و تغییر منصب ایشان نفاذ دارد
با خبر باشد و هر کرا بوفور علم و ظهور دیانت اهلیت
تقلد آن عمل استحقاق اعتماد آن منصب ببیند
آن کار دینی بروی مقرر دارد و اشارت کند تا آن
مهمات قضایا را که بر شمردیم در جمله قضایا کاربند و به ازا
در علم قاصر و در عمل مقصر باشد و هم از آن بود
که در تحمل آن امانت طریق خیانت سپرد صرف
عنایت بصرف و عزل او از مواجب شمرد قال الله

تعالی یقول وقوله الحق واما تخافن من قوم خیانة فانبذ
الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین [illegible]

تا در عمارت مساجد و مواضع خیر که تعلق بدیوان قضا حماه الله
داشتنت والکون و رجال تصرف او آمد بجد و تشمر
نماید و ترک مرمت آن که از ان مذمت بزرگ خیزد شرعا
و رسما محظور شناسد و آن مقدار از نور کالامت جماعت و
رسم تا دین که تزیین اماکن است مانوس دارد و نکذارد که غبار
اندراس بر چهره طراوت آن نشیند چه در مرد و سرای از ان
معرفت و مضرت تمام خیزد ومن اظلم ممن منع مساجد الله
ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها اولئک ما کان لهم
ان یدخلوها الا خائفین لهم فی الدنیا خزی ولهم
فی الآخرة عذاب عظیم و مستغلات از خصوصا دیه
بهار در تحت اهتمام و صیانت شفقت خویش آرد و قدر لیت
آن نامی معمار که تیمار آن بواجبی بدارند و در استثمار اغراض
و استعمار اعمال و استکثار اموال و اثارت وجوه دخل

آن

آن مبالغت کنند تا از طلب لقمه حرام کسب و طعمه خبیث دور باشد
امر کنند و مشرفان امین و محاسبان جلد را که نقیر و قطمیر
ارتفاعات در حیز معرفت و ضبط کیاست خود آرند و
ایشان را بر تقصیر و توفیر متولیان آن وقوف وقوف
دهند بر سر ایشان کار خود و اجارت آن اسباب اسباب طلب
غبطت ساخته دارد و عقود اجارات دراز نکند تا دست
اطماع از تملک آن کوتاه ماند و محصولات و ارتفاعات را
بعد از استقصا در استبقا رقبه وقف چنانکه واجبات
بشرط واقف در مصارف بوجوب برداخته کنند و تعلق
مستاکله که دندان طمع تیز کرده باشند و آستین شره
باز برده و دامن حرص بر زده از ان بریده کردانند بیت

تا صیت و نام نیک شود از تو منتشر — تا ذکر و فعل خوب بود از تو یادگار

که ساکنان منزل دنیا را سالکان شارع شرع را ورای
خوب نامی غایتی نتوانند بود چه پیغمبران علیهم الصلوة و
السلم که برگزیدگان خدای و برکشیدگان حق اند بامر ایا

عطایا ربانی دا از حضرت عزت در مقام خلوت دعوت
انتشار نام خوب واجب داشته اند و از موهبت جسیم را
بانعیم جنات که بی شریک و سهیم دانسته واجعل
لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم
این عهد مبارک بنشتیم و این عهده نازک در ذمت دیانت
او کردیم و مرجع خدای عز و علا در قضایا شرعی و امور
کلی یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله
انما برسد نشانه موالات در جواب این مقالات او خواهد
بود تا این نکته خویشتن را کند و این تقلد از فادحات
امانات داند و چنانکه از یمن نیت و حسن سجیت
و صفت نیت و کمال اهلیت او منتظر است در تقبل و امر
این مثال و تقبل وصایا این منشور بقدر میسور بکوشد
و دقیقه از این معانی متغیر نکند نوامای از خود و آنچ در عاجل سبب
خوب نامی و در آجل موجب رستگاری باشد بجای
آرد ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

والله

والله الموفق والمعین هذا ما عهدنا الیک ووثقنا
علیک واقامنا الحجة بین یدیک فاقتف هداها واجتهد
فی ان تبلغ مداها ولا تتبع النفس وهواها لتسنم صهوات
السیادة الکبری وتتنسم نفحات السعادة العظمی وتحوز
ما هو اولی بک وتفوز فی الآخرة والاولی والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم ویوفق عبده علی اکتساب
الاجر العظیم سبیل کافه اعیان حضرت و ارکان
دولت و مشهوران و مذکوران مملکت و عمال و روسا و
سایر طبقات رعایا و رعیت علی العموم خصهم الله بکمال
عواطفه وافاض علیهم سجال عوارفه آنست که اقضی
القضاة مطلق در کل ممالک فلان ادام الله تاییده
وزادنشند یکه دانند و بر احتشام او اعتضاد نمایند
و در مطاوعت و مسارعت بر زنند و علی التخصیص امرا
و کبرا حشم و خواص و مقربان خدم موصی اند بدانکه
در رونق این شغل که از امور عظام دین و [illegible]

نظام دنیا است مجتهد باشند و در تنفیذ احکام شریعت
دست او و نواب او گشاده و طریق حمایت و عنایت بسته
دارند و تحری رضاء او و توسل جویند و امداد شکر او را
توسل کنند و قضاة و حکام اطراف مملکت علی تفاوت
درجاتهم مخاطب اند بانک خویشتن را نایب و گماشتهٔ او
شناسند و حکم او در عزل و تولیت و اهانت و تقویت
خویش جریانی تمام و نفاذی بواجب دانند و واسطهٔ
قضاء حوائج و تقریر قضایاء خود تحصیل رضاء او سازند
و فسحت و رخصت نیست کی کسی نه اجازت او درین
امور شرعی شروع پیوندد و دم استبداد و استقلال
زند و متصرفان و وکلا و زعما و قاضی که بدیوان
قضا متعلق است مامورند بدانک رجوع در مصالح خویش
بمجلس او کنند و اعانت در استکفاء مهمات او طلبند
و اشارت او را در حل و عقد مصالح آن مستغلات
از اسباب و مستغلات بر کار گیرند و مال اجارات

ومر

و مرسوم و رسومی که متولی را متعین و مبین بوده است
بنواب او گزارند فرمان نفذه الله چنین است و کسی را
نیست کی درین معانی تمرد و تفرد و تجرد کند باید کی
سکان برین تقلید و تقلد امتثال نمایند و بدین حق کی در
نصاب استحقاق متمکن شدند شادمانه شوند و مشاذ
این تفویض را کی از شوائب تعریض و ریبه خالص دانند و در
موقف امتثال مثال بر قدم مثول باشند تا اسباب
دوام آسایش ایشان کی بلطف مرضاة ما و نجح مسعاه
صدر الدینی متعلقست اماده شود و ابواب مزید
بخشایش بر ایشان کی در شکر او بسته است گشاده گردد
ان شاء الله العزیز

وله فی نقش

اقطاعات للملک عضد الدین ابی بکر المؤید

رعایت حقوق هواداران و عنایت در حق خدمتکاران
و انعام و اصطناع درباره کسانی کی بعروه دولت متمسک
باشند و بحبل طاعت معتصم و بذیل اخلاص متشبث

و با هداب وسایل التکید متعلق و اعزاز هر یک بر تباین
اصناف و تمایز اوصاف و تفاوت درجات ایشان از
عزایم صواب پادشاهان و دعایم ارکان پادشاهی است
و هر گاه اولو الامر در اقتفاء این سنن و اقتدا بدین منن
توفیق حق رفیق گردد و سعادت رغبت مساعدت
نماید عقد دولت او استوار ماند و عقد دولت او
از انتشار مصون باشد و فراغ بال از دواعی اختلال
احوال او را حاصل آید و نظام سلک اقبال و دوام اتساق
اعمال حضرت او را شامل گردد و یکی از لطایف عواطف
ربانی و بدایع صنایع یزدانی که شکر آن از لوازم دانیم
و سپاس آن از فرایض شمریم در حق ما آنست که هر که
عرصهٔ سینه را بنور موالات ما روشن گردانید و دست
در دامن اخلاص ما زد و پای در دایرهٔ مطاوعت ما
نهاد و سر در ربقهٔ متابعت ما آورد و بصفاء اعتقاد
در دوستداری حضرت و ثبات قدم خدمتکاری

دولت

دولت ما متوسل شد عروس اقبال جلوه کنان استقبال مواکب او
کند و قهرمان دولت پای کوبان بدیرهٔ فرمان او شوخ
و جوامع همت ما بر اعلاء درجهٔ او موقوف باشد و عنان
رغبت ما بر صوب تربیت او معطوف و صوب انعام ما در
حق او منهمر و مستفیض و عرصهٔ مراد او باستظهار
لطف اسعاف ما طویل و عریض و بتجدد امور و احوال
و تعاقب شهور و احوال ما دام که از آن جانب
اخلاص امرعی باشد و در تحصیل مراضی ما ساعی عقود عهود
ما از انتقاض و قصور مبرا و منزه ماند و البته هیچ تضریب
و تسویل شایبهٔ تبدیل و تحویل با انعامی که فرموده باشیم
و عاطفتی که ارزانی داشته بنا بمینذر انا کذلک
نجزی المحسنین بموجب این مقدمات و مقتضی این
کلمات چون جانب شریف ملکی کبیری عالمی فرزندی
زاده الله فی شرفه و رعاه فی ظل فضله و کنفه بازانک
از ملوک اطراف و خسروان تنت و پادشاهان عهد

دولارو روزگار مزید قدرت و فضل قوت و فسحت
عرصهٔ جاه و بسطت ساحت ملک بیش است و از سروران
گیتی و گردنکشان عالم بفنون فضل و سروری و انواع
هنر و ملک پروری فرامش مدتی مدید و عهدی بعید
و زمانی متمادی است تا اخلاص و طاعت ما قرین روزگار
خوش ساخته است و موالات دولت خود را از موالات
حضرت ما شناخته و از سر اعتقاد صافی و اعتماد وافی
بدقائق هواداری ما که کس بر آن زیان نکند قیام
می نماید و در مواظبت وظائف اخلاص که ثمرهٔ آن
هر آینه برسد می افزاید و اکنون تا رکنی در طاعت
داری دولت قاهره حقوق مجدد موکد می گرداند
و قاعدهٔ بذرفت زندگی ممهد می کند و در مقام
اخلاص مراسمی که حق آن در ذمت همت لازم گردد بتقدیم
می رساند و آن سوابق را که بر خاطر مبارک مذکور است
بلواحقی که سعی آن در حضرت ما مشکور باشد مدد

می دهد و همت و زامداد اخلاص او در خدمت موفر تر است
و مشایعت و متابعت او دولت را مقرر تر لاجرم بتجدد
ایام و توالی لیالی لطایف تربیت ما بر سمت احوال او
ترجح می پذیرد و طراوت ملک او بواسطهٔ حفاوت ما
تزاید می پذیرد و عز قریب نفحات عواطف ما در حق او
بواجبی منتشر خواهد شد و صفحات ملک او بارقام مزید
انعام ما متوشح خواهد گشت و چون درباره او از مزید
اقطاع و انواع اصطناع اندیشها بلیغ داریم در تنفیذ
امثله مقدم و تقریر آنچ برسم او بوده باشد سخنی نتواند بود
دیها انسا که بحکم مثال سابق در تصرف دیوان او
بوده است بر قرار متقدم بتارکی بندوار زانی داشتیم
و امر و نهی و حل و عقد و ابرام و نقض و ربط و قبض
و رفع و خفض و ضر و نفع و وصل و فصل اموال و فرع و
اصل اموال آن مواضع بنواب دیوان او باز گذاشتیم تا بر قرار
سابق تصرف مقطعانه می کند و مراد اموال آن را در مصالح

اخراجات می بردارند و اگرچه جانب شریف فرزندی دام رشده
در اشاعت عدل و انصاف و ایثار محاسن اوصاف داعیه
طبیعی و جاذبهٔ غریزی دارد و در تقدیم اسباب دادگری
و تنفیذ احکام ملک پروری هیچ تهییج و تحریض و تصریح و
تعریض محتاج نیست در رای ما محقق است که مزید توفیق
در بحر اقبال نتیجهٔ شایسته تر ازو نبود و دست
قدرت بر حسن فطرت نهالی بایسته تر ازو نشاند سـت
از راه شفقت پدرانه و نصیحت پادشاهانه بر سبیل اخطار
و طریق اذکار می فرماییم فان الذکری تنفع المؤمنین
تا در کل احوال اهوال یوم لا تملک نفس لنفس شیئا
و الامر یومئذ لله پیش خاطر حاضر دارد و چون قدرت
و مکانت حالی که از بدایع جود یزدانی است پیش از
عجز و مهانت اصلی که از توابع وجود انسانی است یاد
آرد و چنانکه از مکارم اخلاق او معهود و مالوف است
و طبیعت مستقیم او باعتیاد آن مشهور و معروف احسان

و نیکوکاری

و نیکوکاری را اول ذکر و فکر و مبدأ عزیمت دارد و تمام
جرایم جرایم داند ان الحسنات یذهبن السیئات و
و پرهیزکاری را زاد آخرت و ذخیرهٔ عقبی سازد و تزودوا
فان خیر الزاد التقوی و اتقون و ثمرهٔ سعادت عظمی و
نتیجهٔ کرامت کبری شناسد ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و می فرماییم تا خوف و خشیت ایزدی و تقوی از متابعت
شهوات نفسانی و اجتناب از ارتکاب هفوات انسانی لازم
و واجب شمرد و دست همت از ایثار نعمت این جهانی
که آثار آن بس زود ناپدید شود کشیده دارد فاما من
طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی الماوی ع چه حقیقت عاقل انست که پیش از آنکه
آسیب تقدیر آسمانی باو رسد از فریب زخارف
این جهانی بیرون آید و امروز چون دست رس حاصل آ
و عمرهای برجای فردا را که یوم لا ینفع مال و لا بنون

الا من اتی الله بقلب سلیم سرمایه متفرغ گرداند
و[...]ی از اعمال خیر ذخیرهٔ آن جهان در بن کیسهٔ
انفال نهد وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه
عند الله ۰ **و میفرمائیم** تا بار رعایا که وصایا
ایزدی در شان ایشان صادر است و قضایا عقلی
محافظت جانب ایشان امر طریق معدلت سپرند
و ضعفا را که جز بشفقت صاحب امر دست آویزی
نباشد بچشم رحمت نگرند و همگنان را از قوارض اذیت
و عوارض بلیت مصون و محروس دارد و جناب
خویش را بر فقرا و ارباب حاجات معمور و مانوس و عدل
و انصاف را شعار روزگار و طلیعهٔ اعمار و پیرایهٔ عاجل
و سرمایهٔ آجل سازد بر موجب واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض موجب دوام دولت و نظام مملکت
شمرد و یقین دارد که چهرهٔ جان فزای مراد جز بحسن
اشتمال عدل جمال ننماید و زلف دلربای مقصود

بلطف مقالت انصاف بدست نیاید طراوت پادشاهی
در جمال دل کشای انصاف بسته و اوامر الهی
با ناصیت عدل و احسان پیوسته ان الله یامر
بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ۰
و میفرمائیم تا بتخصیص این رعایا را که مثال [illegible]
حق ایشان نافذ شد در کنف رعایت و حسن شفقت
خویش آرند و همت بصلاح احوال و نجاح آمال ایشان
گمارند و مصالح ایشان را که پای مال نوایب و دست
وقایع شده اند و در ظلمات ظلامات مانده بزیادت
دل نگرانی و التفات خاطر مخصوص گردانند و خویشتن را
از شقاوت ابد صیانت لازم شمرند که اشقی الولاة من
شقیت به رعیته و نواب در ابواب وصایت
کنند تا از حق عنایت در حق ایشان هیچ باقی نگذارند
و توفیر دیوان بحد تنفیر مسلمانان نرسانند و در

اکتساب نیکوکاری که بدان احتساب خوب نامی
توان کرد احتشاد و اجتهاد نمایند و امداد دعا
وثنا بجانب جناب او متوجه کردانند چه فایده مردم
ازین عمر بو شرف ارتحال وحاصل ادمی درین دار انتقال
جز ذکر خوب واحدوثه جمیل که صیت عرض آن در
بریدن بسیط زمین بر برید صبا سبقت کیرد و صورت
زیبای آن بر صفحات ایام تا منقرض عالم منقش ماند
نتواند بود

بیت

بکسب نام نیکو کوش تا بکسب دوام	کی نام نیک به از صد هزار گنج روان
الم تر ان الناس یخلد بعدهم	احادیثهم والمرء لیس بخالد

وبکویند تا عمالی متصرفانی نصب کنند که بزینت
سداد و امانت اراسته باشند و از سر فساد وخیانت
برخاسته و وصایت بلیغ واجب دارند تا بر قانون
معین و خراج مبین با رعایا رجوع ننمایند و رسمی نامعهود
وبدعتی نامحمود که خدای و خلق بدان راضی نباشند در

مذهب

و درین هست و ملت باظهار آن فسحت بود ننهند و آثار ان
کی اخیار باختیار ازان هر داستانی نمایند منطمس کردانند
و حقوق دیوانی بوقت خویش از وجوه خویش استخلاص کنند
وچنان سازند کی مال بتمامی ذخیره نیکونامی حاصل کردد
وبرکات دعوات صالحه بایام دولت ما و روزکار آن
فرزند پیوندد و شحنکان و کماشتکان را اندرز کنند
تا در اعلاء اعلام دین کوشیار و در امضاء احکام
ملک هوشیار باشند و در ترغیب و ترحیب اهل صلاح
وتادیب و ترهیب ارباب فساد مبالغت نمایند چنانک
هم مصلحان در جوار خصب و راحت و کنف عدل و رافت
آرمیده باشند و هم مفسدان در عرصه مخافت از لکدکوب
آفت مالیده کی اکر در حفظ قوانین سیاسات مساهلت
رود و در اقامت شرایط آن دقیقه نامرعی ماند سواد
بیهوده در مرد ماغی جای کیرد و مصالح ملک مختل
شود و در فساد امور صورتها مختل افتد و ارکان دولت

در اضطراب آید و خلل آن بسیار و تدارک آن دشوار
گردد و فرمان حریم دهد تا باطماع فاسد قاصد
بدنام کردن خاندانی نباشند و از دامن کبیر و خشک ریش
توانگر و درویش تجافی نمایند و در حفظ فروج و دما
باقاصی مبالغت و احتیاط برسند و جان زمان ربانی است
ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق در قطع مادۀ حیوة
مسلمانی و هدم بنای که فضل حق نهاده دست بی جرمی
از راه شریعت مرخص و بیتنی در مذهب سیاست واضح
و بعد از استیما و استیدان او سعی نپیوندند ومن
یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله
علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما چه بتحقیق معلوم
و مقرر است که جان ذی نفس است در بحر فطرت
که جز غواص احسن الخالقین را دست قدرت بسا بتش
آن نرسد و آدمی ذاتی شریف است در عالم کون
که جز بعون سعی کن فیکون قدم از ستر عدم در

حجرۀ

حجرۀ وجود ننهد و تا منادی ثم انشاناه خلقا آخر
بهار باز از بشریت بر نیاید روی بهار دیوار عناصر
نیارد بس احتیاط در نگاه داشت جنین در تربیت و
اجتهاد در محافظت جنین علقی گرانمایه بر مقتضی عقل
و بر موجب خرد از مواجب باشد و بفرمایند تا در
حراست راهها از انقطاع و تنظیف آن از اقطاع هیچ
دقیقه مهمل نگذارند و شرط فرمان ایزدی ت
در جزای که سزای ایشان باشد بجای آرند انما
جزاؤ الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض
فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم و ارجلهم
من خلاف او ینفوا من الارض و خوب نامی آن فرزندان
باعزاز و تبجیل ابناء السبیل تبجیل کنند و در حمایت
مال و جان ایشان حسن رعایت مبذول دارند و جایز
نشمرند که فتنه شایع و مال مسلمانان ضایع شود چه بر سر شنید
که زیان بیکان فی الامکان مزد و ثنا گویان غرض با

وشکر و ثناء ایشان در اقطار و آفاق گیتی بدرقهٔ نام خوب
و ذکر جمیل شود و هیچ مردم کامل عقل صایب رای
از نیکان را یکان اندک حمایتی دریغ ندارد و با ثناگویان
و طمع بلطف عنایتی مضایقت نکند بکمال کیاست و وفور
حصافت جانب شریف فرزندی دام شریفا کی ملقن عقلی
و معلم ازلی دارد یقین محقق و ظن مصدق داریم کی
درین معانی آن تقدیم کنند که از رای متین و عقل دوربین
او سزد و خاطر هیچ آفریده در احیام اسم معدلت بقصارای
آن نرسد هذا ما وکلناه الی ثاقب رایه و عولناه
علی حسن امضایه والله یوفقه لما یرتضیه و تحقق منه
ما یرتجیه انه الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب
سبیل ائمه و قضاه و علما و کفاه و امرا و سپاه سالاران
و کبرا و معتبران و سایر طوایف و کافهٔ رعایا دیهانسا
کی در اقطاع دیوان محروس جانب شریف فرزندی
بوده اند و از آن معدلت و افر نصیب و از آن رافت

کامل

کامل در ریاض خصیب آنست کی بر قرار متصرف نشران را
دیوان حماه الله شناسند و بدین اختصاص سعادتی کی ایشان را
حاصل است در دعا و ثنا دولت قاهره بیفزایند و در خدمت
و طاعت آن دیوان بر عادت معهود غایت مجهود بجای
آرند و مال معاملت بتمام و کمال و تقدیم موانع اعذار و انتظار
سوانح اقطار بعمال آن دیوان رسانند و مثال جانب
شریف فرزندی را از ید شریفا بانفرمان موافق و قول اورا
با حکم ما را مطابق دانند و موجب مثال را بامتثال
استقبال کنند و بر خدمت و طاعت بقدر استطاعت
اقبال نمایند باید کی ممکنان برین جملت روند و از همه
جوانب طریق مداخلت و تعلق مزاحمت بسته دارند و مراسم
و محامد حضرت ما کی جمله نیک بختان طالب آنند روزگار
خویش حاصل آرند تا از سعادت دو جهانی و سلامت
جاودانی نصیبی کامل و حظی وافر یابند ان شاء الله
العزیز وحده ۰

این منشور

در حق امیر اسفهسالار تاج الدوله والدین

محمد بن تاج الدین علی اصد الله می اقتد بجهت

بارجلیغ کنت با تعدید بعضی از شرایط

مراقبت حدود ملک پروری و مواظبت وظایف
دادگستری و رعایت جانب رعایا و عنایت در حق ضعفا
کی عماد ملک بدعا ایشان بر پای باشد و پای دولت
از همت ایشان برجای ماند پادشاهان را کی حفظه بیضه
ملت و سکنه روضه دولت اند خوبتر عادتی و تمامتر عذری
وبحمد الله ومنه پیوسته همت ما بران مقصورست و در
دوران موفور کی اسباب رامش و آرامش اصناف آدمیان
آماده شود و ابواب رفاهیت و آسایش بر کافه عالمیان
گشاده و بساط معدلت در بسیط زمین مبسوط و مصالح
رعایا بواسطه مرحمت ما مضبوط و بر این قضیت هر
طرفی را از اطراف والکا و ولایات و هر جانبی را از اکناف

وارجا



وارجا ممالک والی بزینت نیکوکاری حالی و از زینت بدکرداری
خالی نامزد می کنیم و نایبی باراء صایب متبرا از وصمت معایب
معین می فرماییم و کسوت حال آن طرف را بطراز اعزاز تزیین
می گردانیم بر مقتضی این حالت و دلالت این مقالت رای
جهان آرای ما کی ضامن ملک مؤبدست اقتضا چنان فرمود
و خاطر عاطر ما کی توفیق حق مؤید است مصلحت چنان
نمود کی ایالت و ولایت بارجلیغ کنت کی از اطراف و حدود
ممالکست و دست قدرت ما ناصیه تصرف آن ناحیت را
مالک و نظر عنایت ما احوال اهالی آن را شامل و حسن رعایت
ما در حق رعایا آن کامل بنایبی هم از جمله عشیرت
کی شعار حسن سیرت مرتدی باشد و با آثار الطاف
اکرام ما و رسوم اسلاف کرام خویش مقتدی تفویض فرماییم
و مردمان آن طرف را باختصاص این موهبت و تشریف
این مزیت محسود دیگر رعایا گردانیم و موجب این
باندیشه مبارک و الله یجعل العزائم مقرونة بجوامع

السلامة مصونة عن تقالیع القلامة ایالت آن قدوت
امیر اجل فرزند فلان ادام الله تمکینه وجعل التوفیق
قرینه کی از شجرهٔ طیبهٔ خاندان و دوحهٔ طاهر دودمان
مانزعی زکی است و در حیاطت حریم دولت و محامات
حوزهٔ مملکت اصطقوی باعز قرابت بادشاهی اثر نجابت
و فضل الهی در ناصیهٔ او پیداست و با شرف انتساب
بدر اختصاص اکتساب هنر او را حاصل و نهال نبیت او
حسن تربیت ما برورش یافته است و شاخ نظرت
او از مغارس نمو نمو گرفته است و او را بحکم شواهد
محاسن اخلاق و دواعی وفور استحقاق برتبت
امارت رسانیده ایم و جایگاه بدر او رحمه الله
که در حضرت پایهٔ بلند داشت بدو ارزانی داشته ایم
و تکفل و تقبل مصالح قومی انبوه از مشاهیر حشم و خدم
او باو بازگذاشته ایم و صواب دید و حکم او در خیر
و شر ایشان منفذ گردانیده ایم دلایل اقبال

ومخایل

و مخایل استدلال در اقوال و افعال او دیده ایم و آثار ماثر او
متظاهر و اخبار مناقب او متواتر یافته ایم و از زواء فراست
بادشاهانه و کیاست ملکانه او را استاهل همه کاری و
مستحق همه منصبی دانسته ایم فرموده ایم و حنوعزیزی را
کی با فرزندان صلبی ضم فرموده ایم بجهت رفع و خفض آن
ناحیت نصب کردیم و جبر و کسر و اطلاق و اسر اهالی
آن با نزم نحرز و لوی ورای صائب او گذاشتیم و عهدهٔ آن
رعایا بمقتضی کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته در
ذمت شفقت و حفاوت او لازم و واجب گردانیدیم و
رباط طمانینت که در آن ناحیت از امهات قری و معظمات
قری ضیاع است بر سبیل انعام چنانک از دیوان عرض حماه الله
نویسند بالو ارزانی داشتیم و او را فرمودیم تا در کل
احوال از حدود فرمان الهی نگذرد و من یتعد حدود الله
فاولئک هم الظالمون و در جوامع اعمال طریق پرهیزکاری
سپرد واتقوا الله واعلموا انکم الیه تحشرون و در

احسان و نیکوکاری که عادت اوست بیفزاید و از
عدوان و بدکرداری بر قرار معهود اجتناب نماید چه
ثمرهٔ نیکی هر اینه برسد و باداش بدی بی شک متضمن ندم و
ندامت و پشیمانی یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا
وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا
هیچ وجه نافع نیاید حقوق مواهب ربانی و عواطف
یزدانی از اقامت مراسم طاعت باندازهٔ وسع و طاقت
می گذارند و شکر نعمت دولت تام بصدق عبودیت
و خلوص طویت بجای می آرند فان الشاکر یستحق المزید
و فرمودیم تا کافهٔ اهالی آن ناحیت را که
ایزد تعالی و تقدست اسماؤه و عظمت کبریاؤه ودایع
مصالح و اتمام مهمات ایشان بر ما فریضه گردانیده است
و ما در آن معنی اعتماد بر رای سدید و خلق حمید او
کرده ایم بحسن عنایت و فرط شفقت خویش محفوف گرداند
و بصدق رعایت و وفور رحمت خود مکنوف و همکنانرا

براخلاف

براخلاف طوایف ایشان باصناف لطایف خویش معمور دارد
و جانب رعیت بانواع اسباب تطییب بال معمور و فرمودیم
تا بوقت داد و حکم در تنفیذ احکام احتیاط تمام تقدیم
کند و میان بیگانه و خویش و توانگر و درویش و خرد و بزرگ
و تاژیک و ترک در آن باب تفاوت جایز نشمرد و
میان قوی و ضعیف حکم عدل و نسق راست باشد و در
سپردن طریق انصاف از مظنهٔ ظلم و اعتساف دوری
جوید و از دقیقهٔ انما بغیکم علی انفسکم غافل نباشد
تا در عاجل از مقاسات تبعهٔ عتاب ایمن گردد و در آجل
از گذشتن عقبهٔ عقاب فارغ آید و از انذار سیاست احکام
اذا ظلمت من دونک فلا تامن عقاب من فوقک سلامت
یابد و فرمودیم تا در اهانت مفسدان و اعانت
مصلحان مبالغت نماید چنانک ارباب فساد را بگوش
مال ادب از بدکرداری انزجار پذیرا آیند و اهل صلاح
بدلنوازی لطف در نیکوکاری رغبت بیفزایند و

بار نامهٔ مفسدان از بیم صولت و یمن دولت او باطل شود
و روزنامهٔ نیکونامی بذکر خوب و ثنای جمیل او موشح گردد
دفع موذیم تا پیوسته منهیان و جاسوسان تا نواحی
بلاد آن طرف روان دارد و همواره از اخبار جوانب
برسان و از هجوم حوادث ترسان باشد تا از عقیدت
دوستان باخبر و از مکیدت دشمنان برحذر تواند بود
و در کل احوال از شمول استقامت و حصول استنامت
طریق تیقظ و تحفظ سپرد و ثبات عزم بر تقدیم ابواب
حزم از واجبات شمرد تا پیوسته از عواقب غفلات
معصوم باشد و ببیداری و هشیاری موسوم و ناگاه
والعیاذ بالله در مصالح ملک فتقی که رتق آن دشوار است
دهد حاصل نیاید چه تدبیر مصالح و ترتیب مهمات و
احتیاط و اندیشه در کارها آن وقت باید کرد که
دستگاه اختیار فراخی دارد نه آنکه کی موزهٔ اندیشه
بپای خود تنگ آید و جز بهانهٔ حواله تقدیر در خزانه

رای

و تدبیر نقدی و بر دستارچهٔ امید و اندیشهٔ عقدی
نماند هذا عهدنا الیک و حجتنا علیک والله تعالی
یوفقک و تهدیک و یحقق ظنوننا فیک انه الهادی
الی الرشاد و الموفق للسداد ٤ سبیل امرا و کبار
و مشهوران و منظوران و مشایخ و مقدمان و دهاقین
و مزارعین و کافهٔ رعایا و ولایت بارجلیغ کنت و منسوبات
و مضافات آن اصلح الله اعمالهم و انجح آمالهم آنست
که فلان ادام الله تمکینه والی و امین خویش دانند و اخلاص و
هواداری او سمیر ضمیر خود دارند و سلامت و امان در
مطاوعت حکم و فرمان او دانند و این اختصاص که
ایشان را ارزانی داشتیم از ایالت چنین بقعه از خاندان
مملکت و امارت چنین سعدی از آسمان دولت غنیمتی تمام
و موهبتی جسیم شمرند و نواب او را بدیده احترام نگرند
و از جادهٔ اشارت و استصواب ایشان نگذرند
و علی الخصوص امرا و حشم مامورند بدان علی الخصوص

خدمت ومتابعت او کنند و بر فرمان برداری او توفر
نمایند ودر مهمات دولت بالاو بر نشینند و فرو آیند و
معذور نیستند اگر جز در زیر رایت او ایستند و مواجب
از دیوان بواسطهٔ اهتمام او طلبند و رعایا رباط طغان
مال معاملت و حصص دیوانی بگماشتگان او گذارند
و هیچ عذر و علت نیارند شال جنانست کی همکنان این
قواعد را محافظت کنند و از مقتضی فرمان تجاوز جایز
نشناسند و بر جملهٔ مهمات و مصالح دعای صالح دولت
تا مرکی صلاح آن هم بذیشان بازکردد مقدم دارند
تا در ریاض شادمانی باحصول امانی روزکار کذارند
ان شاالله العزیز وحده

مثال

کی خداوند خداوندزاده جهان شاه معظم تاج الدنیا
والدین قتر خان باخلد الله ملکه بجهت تملیک
دیهی از التمهات قهی خوارزم نبشته می آید

جون

جون برتجدد ایام و تعاقب اعوام محاسن اخلاق و وفور
استحقاق و کمال تفرد و استقلال و مخایل فر اقبال
فرزند اعز اکرم تاج الدنیا والدین قتر خان ابو الفتح ینال
ذغدی متعنا الله بطول بقایه و یمن لقایه کی ثمرهٔ شجرهٔ دولت
ونهال باغ سلطنت وعنوان نامهٔ اقبال و واسطهٔ عقد
پادشاهی وگل بستان فضل وسوار میدان مملکت و
سوار دست قدرت و زینت دست خسروی و قوت
بازوی معدلت و نور دیدهٔ مکرمت است مشاهدت
می فرماییم و ترشح او نهرها پادشاهانه و ترشح او
ارتقا بر مدارج پادشاهی را کی جز بپای اباطیل آمال غیری
[بر سبیل]
بر سر کمال نتواند رسید و جز بدست اماثل امانی
دیگری دامن جلال آن نتواند گرفت معاینه می بینیم
هر روز می خواهیم کی در بارهٔ چنو فرزندی که طراز کسوت
شادمانی و مطمح نظر امانی و غایت مقصود دو جهانی و سکون
[جان]
جان و دل و سکون طبع و خاطر ماست تازه انعامی فرماییم

و نو موصبی ارزانی داریم و در فسحت عرصهٔ دیوان آن
فرزند کی بطبع و خاطر فیاض و دل و دست جواد همت و قدر
بلند او مجالی اندک بل که مضیقی تمام دارد ضمیمه افزاییم درین وقت
حالی بر مقتضی این حالت و موجب این مقالت دیه نوخال را
که پیش فلان داشت و اکنون بموجبی شرعی ملک طلق تامست
وارد بها معتبر و مواضع مشتمه حضرت خوارزم ملکی آنست
بر سبیل ملکیت بان فرزند اعز اشرف ابقاه الله
ارزانی داشتیم و حکم و تصرف نواب دیوان و حماه الله و کفیهم
در آن موضع نافذ و جایز کردانیدیم چنانک از دیوان خاص
اعلاه الله نموده اند و امید بفضل یزدانی کی از حضرت ما
منقطع نمی شود طویل و عریض است و لطف ربانی در
حق ما بتحقیق این امنیت مستفیض که توفیق بر دوام رفیق
باشد و روزکار بر قرار مساعدت کند تا بر ترادف ملوان
و علی تجدد کل اوان پایهٔ حشمت این فرزند کرامی که
استحقاق همه تربیتی و اهلیت همه عطیتی دارد رفیع تر

کردانیم

کردانیم و او را منتهای همت و قصاری نهمت خویش
که ورای آن حدی نتواند بود ولیس وراء عبادان
قریة برسانیم و ذلک عند فضل الله یسیر انه ولی التوفیق
والتیسیر و این فرزند را ابقاه الله تعالی اکر چه همت
خدای را در ترتیب نهال عدل و تشیید کار ملک با اصل
جبلت و مبدا فطرت داعیهٔ قوی و جاذبهٔ تام ارزانی داشت
و من اشبه اباه فما ظلم از راه شفقت پدرانه وصایتی باز نما
میفرمایم تا رعایا آن موضع را در ظل رافت و کنف
رحمت خویش ماوی دهند و جناح اجمال و اشبال و تخفیف
و ترفیه بر حال آن دعاکویان کسترانند و ایشان را از لذت
ایمنی و حلاوت انصاف بچشانند و عنان زیادت شفقت
بر سمت مصالح ایشان تابند و نواب را بحدی بلیغ و فرمان
جزم اندرز کنند تا جز طریق راستی و جادهٔ مرحمت نسپرند
و اقتناء ذخیرهٔ نیکونامی را در باب بزرکی خرد نشمرند
و در تحصیل اموال دیوانی از قانون معهود و رسم مالوف

نگذارند و نام خوب که بمدد طراوت ملک بوذ و دعای
خیر کی موکد قاعدهٔ دولت شوذ و ثنای جمیل کی جمال
چهرهٔ سیادت باشد و ثواب جزیل که منتج کمال سعادت
شوذ حضرت ما و روزگار آن فرزند را حاصل آرند
سبیل اعیان و مهتران و مشایخ و برخوردان و دهاقین
و مزارعان و ارباب حرف و سایر طبقات اهالی آن
ناحیت احسن الله حیاطتهم آنست که فرزند اعز اشرف
فلان را ادام الله نعمه و من علینا باعلاء امره مالک
دیه نوخاس دانند و نواب دیوان او را متصرف آن
بقعه شناسند و مردمان و رعایا آن موضع رعاهم الله
مامور اند بذانک در مطاوعت و متابعت نایبان او
درگاه و گماشتگان آن دیوان که از غایت اختصاص
حکم بندگان خاص دارند بغایت مجهود و نهایت امکان
برسند و مال معاملت بی فتور و تاخیر و قصور و تقصیر
باشان رسانند و این فرزند را صاحب ملک آن موضع دانند

و رسوم

و رسوم و حصص مالک بتمامت عامل آن دیوان را مسلم دارند
و بذین اختصاص که یافتند و بذین سعادت که ایشان را
مساعدت نموذ و بذین دولت که ایشان را دست داذ
سجدهٔ شکر ربانی بجای آرند و حق اشفاق ما بدعوات صالحه
بگزارند و بر حکم فرمان و موجب مثال بروند تا مستحق
مزید ترفیه و آسایش شوند ان شاء الله العزیز

این منشور

در حق اقضی القضاة سیف الملة و الدین
خلف الملکی مسطور شد بتقریر اعمال
کی در اهتمام و تولیت او بوذ و الله الموفق للصواب

الحمد لله الذی احیا معالم العلم و اعلی اعلام الاسلام
و رفع بنورهما حجب الظلام عن صفحات الایام الذی
انفتقت انوار الفطر عند تنسم نفحات قدرته و انطفات
انوار الفکر دون توسم آثار حکمته نحمده علی ما آتانا خلال
الفلاح و السداد و هدانا سبل الصلاح و الرشاد و

اجتبانا بعد ان ربانا فی حجر توفیقه ورجانا اصابة الحق
بهدایة طریقه لحراسة الامور وسیاسة الجمهور وتملک
الرقاب والنواصی واسترقاق الادانی والاقاصی
واولانا نعما اولاها بالشکر واولاها عند الذکر
ما وفقنا علی ایمان سرب اهل الایمان واعذاب
شرب عباد الرحمن وتمهید قواعد الدین واحکامها
بتجیل قضاة الاسلام وتنفیذ احکامها ورعایة
جانبهم ونکایة مجانبهم لیحق الحق ویبطل الباطل ولو
کره المجرمون ویمد علی اهل الایمان ظلال الامانی
والامان لا خوف علیهم ولا هم یحزنون حمدا
تتر به عیون النوال وتقر به عیون الآمال
وترتضع من اخلافه درر المزید وتنتزع من اصدافه
درر التایید ونصلی علی اتم بریته خیرا واعظم خلیقته
قدرا واعلاهم مقاما واوفاهم ذماما واقدامهم اماما
ورسوله المصطفی ونبیه المرتضی وعلی آله المطهرین

من

من الادناس المفضلین علی الناس وسلم تسلیما کثیرا
شکر وسپاس خدای را عمت نعمته وتمت کلمته کی ابواب
خزاین رحمت ومناهج مدارج مکرمت بر ما گشاده است
وانتظام مصالح عالم وعالمیان در اقتضای رای روشن
ما بسته وفرمان ما را در فضای روی زمین قضا آسمان
داده وصیت دادگستری وذکر بنده پروری ما را بانفحات
نسیم صبا بر صفحات اقطار عالم همعنان کرده وآثار مشیت
خویش در عطیت ملک ودولت ما عیان کردانیده وذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء وافضل این لطایف واکمل این
عواطف کی از حق تعالی در حق ما فایض است آنست کی
با کمال پادشاهی واقبال نامتناهی در غلوای سلطنت و
غرات مقدرت کی طیش سرور در دل جای گیرد
ونخوت غرور در سر افتد ما را نفسی خاشع خاضع ودلی ذاکر
شاکر داده است وعقلی متین مبین وفکری صافی ضافی
کرامت کرده کی قدرت وسلطنت حالی کی از نتیجه جود

اوست می بینیم و از عجز و محبت اصلی که لازم ماست یاد
می آریم و بیقین می شناسیم که آن موهبتی است که رب
الارباب از خزانه یرزق من یشاء بغیر حساب
ارزانی داشته است و نهالی است که در باغ فطرت دست
قدرت تؤتی الملک من تشاء نشانده است لاجرم
همیشه در موقف زاری از فضل باری دوام آن
میخواهیم و پیوسته در طلب فوز و نجات بر سبیل مناجات
شاکروار می گوییم رب قد آتیتنی من الملک
و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض
انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین
و همواره بر قدر قدرت و حد طاقت بشری بپروردن
شاخ عدل و بر کندن بیخ ظلم و استثبات قواعد خیر
و انتهاج مناهج حق و اختیار مذاهب اخیار و اجتناب
از مواقف اشرار و تقویت حال ضعفا و تمشیت کار صلحا
شکر آن نعمت می گزاریم و قضاء بعضی از آن حقوق واجب

درویشی

می داریم

می داریم و توفیق مزید استطاعت در مواظبت اوراد
شکر و طاعت می جوییم بیشتر باد و فرمان ان الله
یامر بالعدل والاحسان همواره بگوش هوش فرو خوانیم
و نجات آخرت و رستگاری قیامت در امتثال اوامر
و اجتناب نواهی آن می دانیم و در آن می کوشیم پیوسته
که مفسدان رمیده باشند و مصلحان آرمیده و فتنها
ساکن و دلها مطمئن و دین حق موقر و حرمت شرع موفر
و اعلام اسلام مرتفع و امداد جهالت و ضلالت منقطع
و آثار کفر منطمس و معالم شرک مندرس چه مصالح و
مفاسد ملک و ملت در هم نبسته است و مناهج و مقاصد دین
و دولت بهم بسته دین حق به دستکاری شمشیر آبدار
رونق و نظام نگیرد و کار ملک به دستیاری
دین گردد کار ثبات و دوام نپذیرد و بدین سبب پیوسته
دواعی همت ما بر تبجیل علما و تعظیم فضلا که بحقیقت نگاهبان
حریم و ساکنان حرم یقین و درر دریای معرفت و دراری

ناپیدا

ساکنان الدرین

فلک حقیقت ایشان‌اند در تیره شب جهالت جز با شنای
روشنای عقل ایشان راه بصباح نجاح معرفت نتوان
برد و از غرقاب دریای ضلالت جز بسفینهٔ سینهٔ پر نور
ایشان بساحل نجات نتوان رسید موقوف باشد و حضرت
ما همواره بارباب علم و اصحاب فضل محفوف و چون دانسته‌ایم
کی بسبب شواغل جهانداری و مصالح شهریاری و تراکم
حوادث و مهمات دولت و تزاحم وقایع و ملمات در عرصهٔ
مملکت و استعمال القناة والسیف و رحلة الشتاء و
الصیف ما را و جمله باذشاهان را کی نایب کردکار و
سایهٔ لطف یکاریم مهمات خاص و عام بکفایت رسانید
و دعاوی عمرو و زید استماع فرمودن و امضاء احکام
شریعت و تشیید امور دینی بخویشتن کردن تعذری
تمام دارد و بهمه حال یکی از کبار ائمه و نحاریر علما دین
کی ساحت فضل طول او و عرض بسیط باشد و علم و معرفت
او بقدر و اندازهٔ همکنان محیط و رتبت حسن اعتقاد

و درجهٔ

و درجهٔ اجتهاد او را حاصل و از سر صدق نیت و صفا
رویت در صدد تکفل مصالح مسلمانان تواند آمد
بعد طول الاختیار اختیار باید کرد و بآن مهم معظم نصب
فرمود موجب این مقدمات بعد از استخارت فضل الهی
و استشارت عقل رهنمای در حضرت خوارزم کی حیز مملکت
و مستقر جلالت و مرکز اعلام دولت و مجمع اقسام حشمت است
اقضی القضاتی که بذین صفات حمیده متجمل است و کفایت
جلایل مهمات را متحفل و در عرصهٔ عالم حقیقت بر مبارزان
میدان شریعت غالب و مستولی و در تنکنای زاویهٔ ابهام بواسطهٔ
جاذبهٔ الهام از حضرت قدس مستمد و متملی و بنزدیک ما
محل نزدیکی دارد و برا کابر عالم فضیلت سروری
و در اقامت مراسم داد و حکم قائم مقام رای صایب
ماست نصب فرموده‌ایم و این عهدهٔ گران در ذمت امانت
و دیانت او کرده و از جانب شریف فلانست کی کمال
و جلال او از راه اکتساب و انتساب و تقین و تفرد او

او در شیوهٔ فضل و افضال از آن مستغنی است که بسفارت
عبارت و دلالت استعارت در آن راه تک و پوی
و از آن باب جست و جوی باید کرد برسر دوران گیتی
مرتبت ابن السری حاصل دارد و ابن السری اذا سری اسراهما
و بر علما عالم ارثا و اکتسابا مرتبت سری متوجه توارثها
من کابر بعد کابر چه اثار شمایل و انوار فضایل آبا و اجداد
او که اقطاب اوتاد عالم و افراد اولاد آدم بوده اند

بیض الوجوه کریمة احسابهم — شم الانوف من الطراز الاول

غرّه ای است ظاهر در جبین روزگار و اثری است
ظاهر از فضل کردگار و اکنون جانب شریف اقضی القضاة
دام شرفه سوابق نسب رفیع را بلواحق حسب
منیع می آراید و در تصعید آن معانی و تشیید آن مبانی
می افزاید و من اشبه اباه فما ظلم فرزند همان کند
بهر حالی از مادر خویش و از پدر دیده و از عهد طفولیت
و ابتدای صبی و ریعان نشو و نما و عنفوان شباب

و موسم کهولت تا الکنون که ابهت کبر و هیبت شیبت و حرمت
شیخوخت حاصل دارد و از تلون روزگار و تبدل احوال
دوران و حرکت تمام یافته است و تجارب ایام مشاهده
کرده همت او بر نیکوکاری که نیکونامی ثمره دهد و رغبت
او بر پرهیزکاری که رستگاری نتیجه آرد مقصور بوده است
و امداد اکرام و اعداد انعام او در حق خاص و عام نامحدود
و تا زمام تصرف قضا بدست دها و مضا او داده اند و
مقالید تقلد این مهم اهم در قبضه سداد و رشاد او نهاده
آثار مساعی او در اعتناق آن مرضی بوده است و حاجات
خلایق بواسطه شفقت و اهتمام او مقضی و زینت ایام
بر تزاید و رتبت اسلام در تصاعد و مشارع شارع
از شوایب نوایب مصفی و حرمت دین و قوت شرع و
رونق قضا مستوفی و چهرهٔ احکام بجمال حق آراسته
و از سمت شبهت و وصمت ریبت محجوب و مال اوقاف که
در اهتمام نواب و تصرف معتمدان او بوده است

مصاب استحقاق و مقارن استجابت متواصل و نظر شفقت او
در حق طبقات ایمه و علما علی تفاوت درجاتهم متکامل
و مساجد تدریس و مدارس این بوفور و فور صلحا و حضور
کبار علما مانوس و معالم آن از انقراض و مرایر آن از انتقاص
محروس و بدین ذرایع اکید و شوافع حمید دولت
تا هر کما بدعای خیر و ثنای خوب مذکور و سعی نجیح او
در تقدیم چنین حسنات و ترتیب چنین مهمات مشکور
چون این اعتقاد مبارک در ضمیر پاک ما که آینه چهره دقایق
باشد مصور است و این معانی رای انور ما را که دیدبان
مصالح ملک بود مقرر و ترغیب و تحریض نیکوکاران بحسن
احماد و مزید تربیت تا در خیرات راغب تر و بر حسنات
مواظب تر گردند از لوازم همت باذشاهی و شرایط
کارجهان داری است این مثال مشرح موشح بتوقیع
اشرف در حق جانب شریف بتازگی ارزانی داشتیم تا ممکنا
از دور و نزدیک و ترک و تاجیک بدانند که ما بروزگار

این

این بزرگوار که بیرد دولت و کهف ملت و مفخر ولایت
و مرکز هدایت و عنوان صحیفه سعادت و آرایش عرصه
حضرتست بتبرک و تقرب بی جویم و دعا او را در مدارج
جبروت و معارج ملکوت عاجلاً و آجلاً قبولی تمام و اثری
بلیغ می دانیم و انتظام سلک دولت و التیام مصالح مملکت
خویش را سببی قوی و رکنی وثیق برکات دعوات
او می شناسیم و برای تاکید تجدید مناصب دینی و امور
شرعی که تعلق بجانب شریف داشتست و دارد و
تصرف مدارس و مساجد که در اهتمام نواب او بوده است
و هست برو مقرر فرموذیم و تولیت اوقاف و مستغلات
آن مساجد و مدارس که پیش ازین کلا در اهتمام قضاة
ماضی رحمهم الله بوده است و آنچ از منسوبات و
مضافات انست و بشهرت از تفصیل استغنا دارد
یکبارگی بکماشتگان او باز گذاشتیم و مستوفی را که
از دیوان حماه الله بالتماس جانب شریف از جهت

حساب محصولات مسبلات ضبط کرده بودند از آن شغل
بار خواندیم و همگی مصالح از خیرات و تولیت و تصرف
آن اوقاف بدیانت شامل و صیانت کامل تفویض
کردیم و اگرچه درین معنی تنبیه عقلی نصیحتی که باید
بگوش دل او فرو خوانده است و معلم ازلی از خزانهٔ یؤتی
الحکمة من یشاء نفایس وصایا بخاطر او تحفه فرستاده
و همگنان را احتیاجمند استماع مواعظ و اقتباس فواید
او گردانیده ما از جهت رعایت و عادت بر طریق اخطار
و اعادت می فرماییم تا چنانک از حسن نجیبت و
نقاء طویت او شعار فست ملابست شعار پرهیزکاری
چنانک بیشتر شود عادت کرده اند و اقامت مراسم
نیکوکاری آنچ ممکن گردد بر خویشتن واجب داند
ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون و در
مراقبت حدود الهی خایف و مستشعر باشد و
نفس اماره را باهوال روز قیامت که منزل انذ مثبت

منذر و مشعر که اگر خشیت جانب ایزدی بر همه طوایف
ادیان و اصناف عالمیان واجب است علما درین باب
از راه قربت و اخلاص بزیادت اختصاص ممتازند
قال عز من قایل انما یخشی الله من عباده العلماء
و می فرماییم تا چون در مجلس حکم و مسند
قضا بنشیند و سخن خصمان بسمع تحقیق اصغا کند بحکم
آیت فاحکم بین الناس بالحق بشرط آنکه دارد و هیچ دقیقه
از احتیاط و استکشاف در امضاء احکام فرو نگذارد
و در آن باب شرایطی که علما او را انشا ملت و حفظ
از معرفت دقایق آن کامل بجای آرد و نیک بیندیشد
که آن ساعت در موقفی است میان جنت و جحیم قایل
و در مقامی میان مرضاة و سخط باری مشترک
بر ستن از چنان معرضی بخوف حصول رضاء مولی و در
بهشت اعلی جز از راه سویت در قضیت متعذر باشد
و مفوض فرماییم تا در استیناس مدارس که منبع علم و فتوی

و مجمع ائمهٔ هدی باشد مبالغت نماید و ابواب افادت
بر مستفیدان گشاده و طریق عطلت بسته دارد چه
بر علما بعد از تزکیت نفس هیچ چیز واجب تر از تزکیت
علم کی نصاب تمام و ذخیرهٔ بزرگست نتواند بود و در
احترام علما و اکرام فقها کی مصابیح عراص شریعت و
مفاتح ابواب حقیقت ایشانند و رونق اسلام همواره
بگشایش کار ایشان باز بسته باشد و نظام کار ملت
پیوسته بنظم حال ایشان پیوسته بر قرار معهود بغایت
مجهود برسند و هر یک را بر قدر وسیلت فضیلت
و اندازهٔ هدایت و درایت او تقریب و ترحیب و اخطار
و ارضا واجب شناسد چنانک زبان جملهٔ ارباب فضل
بثنای او منطلق باشد و دل کافهٔ اهل هنر بولای او منطبق
و عمارت مساجد کی نزهت جای اهل ایمان و بارگاه
فضل یزدان و موضع اقامت صلوات و مهبط اغاثت
دعوات است بر خود فرضی لازم و قرضی متوجه شمرد

انما

انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و در
استثمار فواید و استکثار عواید و استغزار نتایج
اوقاف و مستغلات آثار کفایت و دلایل شهامت
باظهار رسانند و بهر موضعی نایبی با دیانت صایب و عالم
بالکفایت کامل و مستوفی در معاملت مستقصی و وکیلی
مصالح زراعت کفیل نصب کنند تا در عمارت و آبادانی
و زراعت و دهقانی آن موضع متشمر باشند و بر استجماع
ارتفاع و انتفاع آن متوفر و بگویند تا در استیجار و اجارت
شرط استیمار و استخارت بجای آرند و طلب غبطت
واجب دارند و محصولات و ارتفاعات از دست مستأکله
و تصرف متغلبه مصون و محفوظ گردانند و بصدق
نیت در تحری رضای حضرت ربوبیت آن را بمصاب حقوق
و مصارف وجوب رسانند تا نام نیک و ذکر خوب
و احدوثهٔ جمیل و ثواب جزیل و را حاصل گردد و میامن
محاسن آن بر روزگار دولت و ایام مملکت ما سوبید

هذا ما عهدنا الیک واعتمدنا به علیک فاقتف آثار اوامرنا
تغنم واتق اخطار زواجرنا تسلم واجعل وصایتنا امامک
وتلک مرهدایتنا امامک لله الهادی الی سواء السبیل نعم المولی
ونعم الوکیل سبیل مشاهیر قضاة واکابر ایمه
وعامه طبقات وطوایف مردمان وکافه ارکان دولت
واعیان حضرت خوارزم ادام الله تسدیدهم وصان
عن التفرق عدیدهم آنست که برقرار متولی و متقبل این
اعمال دینی جانب شریف فلانی دانند وشناسند و اعتقاد
خوب را درحق او برتزاید صورت کنند ومحقق ومقرر
گردانند که همواره این قاعده را از نقض و تزلزل مصون
وبتمهید و تاکید مقرون خواهیم داشت و تا دست قدرت
مالک عنان کامرانی باشد وپای ثبات در رکاب زندگانی
حکم او در قضای حضرت خوارزم نافذ وسعی او
در تدریس و تولیت این مواضع مذکور و مشکور
و دست او در تصرف این اشغال که باستحقاق دارد

کشاده

کشاده وطریق اعتراض بروبسته خواهد بود تا اقاصی وادانی
از مقیم وطاری و رعیت ولشکری بدان فرمان سمع اعتقاد
را انقیاد بشنوند و بتجدید این تقلید اهتزاز نمایند ودر
تمکین واحترام نواب فلان صدق رغبت وغایت
مجهود مبذول دارند ودرین ابواب از مداخلت ومعارضت
در معاملت ومفاوضت با ایشان دور باشند هر یک از
طبقات مردمان بدین معانی موصی اند وامتثال این مثال را
متعین باید که سکان این جملت بروند و رضا و سخط ما را
که منافع ومضار آن را بر شیفته نماند وثمره وتبعه آن را
که در نکته برسد از نتایج شکر وشکایت فلان وکماشتگان
او بینند و دعا دولت ما که در مهمات دینی وکارهای
شرعی چنین ترتیبها بواجب و تدبیرها صایب فرماییم از
لوازم و مفترضات شمرند تا بیامن آن که همه سعادتی را
ضامن باشد از نکاید روزگار ایمن گردند واز الای
ونعمای ما نصیب اوفر یابند والله ولی التوفیق

این منشور را

در حق یکی از وزرا نبشته می باید جهت تعیین مواجب او

محافظت مصالح بلاد و عباد و
مراقبت حدود صلاح و سداد و استکفاء مهمات
ملک و ملت و استیفاء مناظم دین و دولت و گستردن
بساط مرحمت در عرصه عالم و ستردن رقم مفسدت
از صحیفهٔ گیتی که مقتضی آرامش روزگار و محصل
خشنودی کردگار باشد و تقویت ضعفا و زیردستان
که دست آویز ایشان در قضای حاجات و بای مردی ایشان
در انجاح طلبات جز شفقت بادشاهانه و عاطفت ملکانه
نتواند بود از قوانین کار بادشاهی و قواعد صلاح مملکت
و در مذهب عدل و سیاست و شریعت عقل و کیاست
با مال آن مصالح رخصت و فسحت نتوان یافت و تشیید
این معاقد و تمهید این مبانی جز بوزیری در انواع فضایل
متفق علیه و مشیری در فنون هنر مشار الیه که بنظر

حقیقت

حقیقت و بصر بصیرت عواقب امور بیند و در تیره شب
حوادث بنور رای روشن حادثهٔ مصلحت باز یابد و در
جلیات و خفیات آداب بزینت کمال متحلی باشد و در طلب
حسب و نسب سابق و بحلی حصافت و کاردانی او مقترن و
حفاوت و مهربانی او بشیمت و مکارم اخلاق و مستفیض
و روفور استحقاق او و متبین ابواب اکرام و انعام بر
خاص و عام گشاده تواند داشت و بساط عدل و نصفت
بر بسیط ممالک منبسط تواند گردانید میسر و مقرر نشود
که بادشاهان و اولوا الامر را بجزویات مصالح مسلمانان
رسیدن و رعایت جانب کافهٔ مردمان بخویشتن کردن
متعذر تمام و ممتنع ظاهر دارد و بدین سبب است
که انبیا صلوات الله علیهم با استظهار تایید ربانی و استمداد
توفیق یزدانی و الهام عقل متعال در تصاریف اعمال و
افعال طلب کار وزیر و حاجتمند مشیر بوده اند کما التمس
واجعل لی وزیرا من اهلی کرده اند که خطاب و شاورهم

فی الامر یافته وما الحکم لاطلاع رای برین دقیقهٔ بزرگ
والتفات خاطر بدین مهم معظم بذهن صافی اندیشها وافی
کرده ایم و بعد از امعان نظر درین معانی و تقدیم اعتبار
واختیار رخ و انه اختیار بجهت تحمل این امانت جانب
عزیز فلان را زاده الله عزة لاعطاف المجد منه هزة
کی لبن اوصاف مذکور باتصاف نمونهٔ از خصایص ذات
مبارک اوانیس نیست و کفایت بلیغ او گره گشای بند
مهماتست و رای متین او انگشت نمای حل مشکلات
و حقیقت آنست که از لوایح و تقدیر جویبار وجود
مرکز جنونهالی دین برود نخاسته است و دست توفیق
در دست شهامت هیچ عهد جنو صاحبی عدل برو نشانده
فرموده ایم و زمام مصالح جمله ممالک و عنان مهمات
کافهٔ رعایا در کف کفایت و قبضهٔ هدایت او نهاده
واعتماد در مهمات دین و دولت و منتظمات امور مملکت
بر کمال دیانت و وفور صیانت او کرده شعر

اختر ته عضب المهتز ولم الکن   اتقلد السیف الکهام الناتی
داوجانک دل ما بیخواهد و رای ما اقتضای کند سیرت
مرضی در مصارف اعمال و بصیرت مقتضی لمناج آمال و فکری
در مضایق حقایق صایب و رای در سوانح مصالح ثاقب
مهمات خلق بواجبی می گزارد و ثنای نافع و دعای
صالح با وفور توفیر دولت دیوان ما را حاصل می آرد
و صدق تفرس ما بدین تقلید سمت تحقیق می یابد و بدرستی
معلوم می شود کی چون صنیعت بمحل استحقاق می افتد
از توابع ندامت امانی تمام حاصلست و این مقدمات مقتضی
آنست و مقتضی بدانکه چون خاطر مبارک ما بواسطهٔ خوب
خدمتی و شفقت او از همه مهمات فارغ است واجب
چنان کند کی ما نیز بر نظم حال و فراغ بال و اقبال
فرمائیم و هر روز در اکرام و انعام و تشریف و احترام
او بیفزائیم و چون کثرت اخراجات و توجه حاجات او
معلوم و مقررست و کوتاه دستی و فرط امانت

او مفهوم و مصوّر مرسومی لایق منصب او معین کنیم
و باعداد اسباب ترفّه و تنعّم او مثال دهیم حالی چندین
هزار دینار او را مرسوم نامزد فرمودیم تا از استقبال
معامله سنه فلان این قدر از اموال دیوانی بر
می دارد و در تصرّف نواب خویش می آرد و در
مصارف اخراجات می نهد ع سبیل اصحاب مناصب
و خواجکان و متصرفان دیوان حماهم الله و کثّرهم
آنست که این مبلغ که نواب جانب عزیز فلانی دام عزّه
تصرّف خواهند کرد فرموده و مثال داده ما دانند
و از وجوه روشن بر ایشان موفّر کردانند و طریق
تتبّع و تعرّف در این تصرّف و دیگر تصرفات ایشان
تا ربیت را در آن مجالی صورت نتوان کرد مسدود
دارند و لطایف انعام ما را در حق او و چون وظایف
شفقت او را در خدمت ما روز افزون و ثبات
و دوام مقرون شناسند و فرمان نفذه الله حسن

ودر

و در امتثال کس را اجازت تخلّف و توقّف نیست تا ممکنان
مضمون مثال را استماع و حکم فرمان را اتباع نمایند و
احاد مجلس ما مرکه اقدام خدمت بندند و در حریم عبودیت
آیند و رای آن سعادتی صورت نکنند خویشتن را حاصل
آرند والله المستعان و علیه التکلان

این عهد

بر اسم اجل عالم محترم ثقة الدین صدر الکفاة
محمد المستوفی صادر می شود بتقلید وزارت
خداوند و خداوندزاده جهان خاقان معظم اعلی الله
اوامره داعی همّت پادشاهانه و بواعث
شفقت بیکرانه ما درباره فرزند اعز اکرم اشرف
خاقان معظم ناصر الدنیا والدین ملکشاه احسن الله
به الامتاع و ادام به الانتفاع که حاصل لذّت زندگانی
و محصّل غایت امانی و عنوان صحیفه شادمانی
و جمال چهره کامرانی و میوه دل و ثمره عمر و خلف

صدق ونایب حق ومدار کار وذخیرهٔ روزگار ماست
چنان اقتضای می‌کند که هر روز در تعظیم قدر وتنویه
ذکر او بیفزاییم و بر نظم عقد کامرانی وتحصیل اغراض
وامانی او توفر نماییم واسباب استقامت مملکت واستدامت
دولت او مهیا کنیم ونعمت پادشاهی که از فیض ایزدی
بواسطهٔ تربیت ما یافته است اورا مهنا کردانیم چون
از راه قیاس شناخته ایم وبوجه تجربت معلوم کرده
که استقرار قواعد جهانداری واستحکام دعایم
کامکاری منصب وزارت واصحاب اقلام مفوض
وموکول است وتقریر مصالح عالم وتبیین کارها معظم
از کمال کفایت ووفور هدایت ایشان منتظر ومامول
چه مصالح مملکت بی جریان قلم بی قرار ایشان قرار نگیرد
ومصابیح دولت بی اقتباس رای روشن ایشان روشن
نگردد ودستکاری تیغ را دستیاری قلم از لوازمست
وپایه داری ملک را پای مردی را از فرایض ودر صحیفهٔ

خرد

خرد مصورست ونزدیک ارباب عقل مقرر که وزیری
بآثار عقل وافر متحلی ومشیری بانوار رای صافی
مستغنی که پادشاه خزانهٔ اسرارش رویت او بگشاید
ودل در هدایت ومناصحت او بندد ومفتاح ابواب
مصالح در دست کفایت او نهد مرکز قاعدهٔ دولت
ثبات نیابد واساس پادشاهی محکم نکردد واحوال
مملکت دست درهم زند واصابة الخلفاء فیما حاولوا
مقرونة بکفایة الوزراء وطراز همه عواطف وسر دفتر
همه عوارف در حق فرزند اعز اکرم خاقان معظم
بلغه الله غایة ما یرتجیه وانا له نهایة ما یبتغیه آن
دانستیم که مسند وزارت بانتصاب صاحب منصبی
که دلایل کفایت وکاردانی ومخایل حفاوت و
مهربانی بر چهرهٔ احوال وناصیهٔ افعال او ظاهر ولایح
باشد وصیت مقامات مشهود وذکر مناصحات
محمود او در میان خواص وعوام از زبان شهور واعوام

شایع و سایر مزین گردانیم و اعتناق این مهم معظم و تقلد
این شغل خطیر را بزرگواری که صفحهٔ روزگار از نفایس
رای روشن او منور باشد و عرصهٔ ممالک بنفحات مساعی
جمیل او معطر و معین گیتی و مقتضی اشارت نبوی و
قول مصطفوی را که از حضرت رب الارباب خبر می‌دهد
و ما بندگان را بتقدیم این خبر رهنمونی می‌کند امام
سازیم قوله علیه الصلوة والسلم اذا اراد الله بملک خیرا
قیض له وزیرا صالحا ان نسی خیرا ذکره وان عمل خیرا
اعانه بحکم مساق این کلمات علی اشتیاق این مقدمات
بعد از اقامت شرط استخارت تا مفتتح کارها متم سعادت
باشد و مختتم بر موجب تمنی و ارادت این منصب
بزرگ را ببزرگ دولت و پیر حضرت فلان ادام الله
تمکینه و جعل التوفیق قرینه که واسطهٔ عقد
احرار و غرهٔ جبههٔ روزگارست و در استتباع انواع
فضایل و ابداع محاسن شمایل نسیج وحده و فرید

عهد خویش کفاة عالم خوشه‌چین خرمن کفایت و شهامت
او باشند و دهاة گیتی سفره‌ریزهٔ موائد [فوائد] او التقاط
کنند

شعر

یلقی صواب الرای نعت بدیهه وهم یحل بالصواب تردی

و با این خصال گزیده و خلال پسندیده در خاندان مبارک ما
حقوق قدیم که حقیقت رعایت است مؤکد گردانیده است
و شوارد نعمت را بروابط سپاس‌داری پای‌بند کرده
ارزانی داشتیم و تصرف و تقلد این وزارت بغزارت
کفایت و صدق مناصحت او که متقبلی دست قوی و متکفل
پای بر جای و مستحق نه اعتراض و مستقلی نه
استدراک و مشفقی نه شبهت است باز گذاشتیم
تا بقوت دل و فراغ خاطر این کار خطیر پیش گیرد
و با انشراح صدر و اتساع امل این امانت بزرگوار از خویشتن
بپذیرد و چنانک از دیانت و پرهیزگاری و امانت
و راستکاری او معتاد و مألوفست و رای مبین

وعقل خطیر او بتقدیم این معانی معروف و موصوف
محافظت حدود یزدانی در ترتیب مصالح دیوانی
بجای آرد و امتثال اوامر خالق بر رعایت جانب خلق
مقدم دارد و حق این نعمت که در حق او فرمودیم
باعلان اشفاق و اظهار حفاوت و افشاء عدل
و انصاف بقضا رساند و در کفایت مهمات خاص فرزند
اعز اکرم و رعایت مصالح عام رعایا از تفویض اعمال
و حراست اموال و انجاح آمال و ترغیب مصلحان و ترهیب
و تهذیب مفسدان و سلوک مناهج عدل و هدم مبانی
ظلم و کسر معانی عدوان و جبر زیان مسلمانان آنچ
ظن ماست بصرامت و شهامت و رویت صایب و المعیت
ثاقب او مصدق کند و صدق فراست ما بکمال کیاست
خویش محقق گرداند و در کل احوال میان ترفیه
رعایا و مصلحت آن فرزند و رضاء ما و فرمان ایزدی
جمعیتی لطیف و الجمعی دارد و خویشتن را دوام

حشمت

حشمت و مزید حرمت و سیادت جاویدانی و سعادت
آن جهانی که نتایج این مقدمات باشد حاصل می‌آرد
و فرزند اعزّها وقاه الله من الآفات و وفقه علی
الخیرات باید که بشعار حصافت و حذاقت مرتدی
و بافعال گزیده مقتدی و بتوفیق ربانی مؤید و
در مواظبت وظایف شهریاری اقامت شرایط نیکوکاری
مشتهر باشارة لایق و عبارتی رایق در تتبع اطوار
حمیده و تتبع اقوال سدیده رغبت زیادت گرداند
و همواره او را با افعال خیر و اعمال بر باعث آید
و خویشتن را سمت الدال علی الخیر کفاعله حاصل آرد
و صورتها فاسد و تصورات بد از چشم و دل او
دور دارد چه دل پادشاهان آینه ایست نقش پذیر
هر صورت که در وی پیش ایشان دارند از مصلحت
و مفسدت در وی منطبع شود و اثر وی هر آینه
دور و نزدیک ببیند و هر تعبیه که از آن ساخته شود

را

نظار کیان بساط مملکت مشاهده کنند و سینه ملوک
خزانه فضل حق است و مقالید تصرف آن در دست ازال
نواب و وزرا و ثواب و عقاب در مقابل امانت و
خیانت کی در خزاین روضه نیک و بدی که مدخر گردد
منتظر و مترقب و زواهر کار و نوادر شغل بواجبی
نکه دارد و هر کس را از اصناف خدمتکاران
و عمله دیوان بر مواظبت خدمت خویش محرض باشد
و در ازاحت عوارض علل و ازالت دواعی خلل از
کاری که بدیشان تعلق دارد خطری از عنایت صرف
کنند و تقصیر و تهاون ایشان که عاقبت بد و نسبت
کیرد همداستانی نبرنذ و اکر تفتیشی کنند یا بتشطی اندیشند
اول نصیحت و اخر بفضیحت منع ان واجب شناسد
و مظنهٔ اختلال و اختزال از احوال و اموال دیوان
دور دارد و حشم و خدم را بوقت اطلاق مواجب
دربند نکند و صلات و انعامات بعنایت صادق خویش

مهنا

مهنا و معیا بدیشان رساند فعطاء غیرک ان بذلت
عنایة فیه عطاوک و در استمالت حطام جرب زبانی
و خوش سخنی و کشاده رویی که از مصاید قلوب
و شواهد کیاست باشد بکوشد و در اتمام مهمات
و تمشیت مصالح حلم و اغضا و رفق و مدارا عکازه ی
قوی و اصلی بزرک داند کی ما دخل الرفق فی
شیء الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء الا شانه
و امور مملکت را بی تعجیلی کی عزیمت را مواقع اصابت
ارهاق کند و تاخیری که فرصت مصلحت بر مردم فایت
کرداند

شعر

تلفظ بلفظ کان زال ضامنا — لنا طاعة العاصی و سلم المحارب

فی الجمله چنان سازد کی مقصود ما از تفویض این شغل
بذو وفور توفیر دیوان و ظهور آسایش مردمان
حاصل باشد و این تقلید و تقلد صلاح خود و بزرک
و تاثیرک و ترک را شامل و لجه اثنیه فایحه مشام

دولت قاهره متواصل چون کمال حصافت فلان ادام الله
تمکینه از اطناب درین باب مستغنی است و حرکات
و سکنات او بر قاعدهٔ سداد و قانون رشاد مبنی
تفریع اصول این کار و تنویع شرایط آن مهم بعقل و خرد
او باز می گذاریم و ارسل حکیما و لا توصه یاد
می داریم والله تعالی یوفقه لرعایة ما عهدنا الیه
انه هو الرقیب علیه بطوله و نعمته و حوله و قوته و از آن
روی که فلان ادام الله تمکینه در خدمت دیوان
اعلی اعلاه الله ملازمت می باید نمود و بر کفایت
مهمات خاص ما مواظب بود و دیوان نظر بنظر عنایت
او ملحوظ است و وجوه اموال دیوانی بحسن حیاطت
او محفوظ اجل اخص فلان ادام الله تاییده کی ثقة
الدین را از بطانهٔ اوست و در استجماع اسالیب
هنر یگانه و درین وقت که او را خواجگی خطهٔ
چند فرموده ایم بر اشتیاق سخن نیکوکاری و استنهاض

دواعی کفایت متوفر بوده است و در سبکباری رعیت
و عمارت ولایت مساعی جمیل نموده درین منصب بزرگ
نیابت ثقة الدین نامزد شد و بر تدین و تصون
و استیهال و استقلال او اعتماد فرموده اند فرزند
اعز اکرم اعطاه الله مناه و اسعده و ابقاه باید
که ثقة الدین را بچشم احترام و شفقت نگرد و از جادهٔ
توقیر او که مستدعی توفیر اموال باشد در نگذرد
و او را ودیعت مجلس همایون ما و نایب دیوان اعلی
داند و در معظمات مهمات و سوانح مصالح ان مشورت
عقل کامل و استصواب خرد شامل و اندیشه بر امضا
هیچ عزیمت مصمم نگرداند و برای صایب او در افتتاح
مهمات دولت و استفتاح ابواب مقاصد تمر جوید
که تبعهٔ استبداد ندامت و پشیمانی باشد و ثمرهٔ
استرشاد نجح اغراض و امانی و خدم و حشم و امرا و کبرا
و نواب و حجاب الخدمت او و رعایت جانب نایب او

حمید الدین وصایت واجب دارد و هیچ دقیقه
در تبجیل و تعظیم او پیش همکنان مهمل نگذارد
و بگوید تا در معنی که دست اجتهاد او بدان نرسد یا
مصلحت دیوان بر خلاف آن باشد بروی هیچ افزون
ارهاق ننماید چنانک بدل فارغ بمهمات دیوان آن
فرزند مشغول تواند بود و علی الوجه بشرایط آن
شغل نازک قیام تواند نمود تا مصالح آن فرزند رعی
و حاجات مسلمانان مقضی و آثار خدمت ثقة الدین در آن
دولت مرضی و ایزد عز اسمه از همکنان بدین افعال
راضی والله الموفق والمعین ○ این مثال

در حق نصیر الدین وزیر اصدار می افتد بتو
اوقاف مدرسه خاتون بهائی

چون انوار
فیض فضل ربانی هر روز بر صفحه روزگار ما لایح تر
و آثار لطف صنع یزدانی هر ساعت بجبهه ایام ما واضح
تر از مدارج قدس مناهج رحمت و نعمت و ابواب

عواطف و عوارف بر ما کشاده اند و مقالید تقلد امور
و زمام احکام جمهور در دست قدرت و قبضه
ارادت ما نهاده و مثال باذشاهی ما در تنفید احکام بر
خاص و عوام بتوقیع و اولی الامر منکم مزین
گردانید و ذات شریف ما را در ضبط اطراف
و بسط انصاف و حفظ قوانین صلاح عالم و تمکن از
نواصی اقاصی ملک جهان معین کرده حق این مواهب جسیم و
عوارف عمیم شناختن و شکر و سپاس آن کی بر قضیت
لئن شکرتم لازیدنکم کی موجب دوام دولت
و مزید نعمت باشد مقتدی ساختن از راه عقل
بر ذمت همت ما واجبست و از طریق خرد در کردن
قدرت ما لازم و ما را کی در غلوا سلطنت افتاده ایم
و در غمرات مهمات جهانی مستغرق گشته و عهده کار
عالمی خویشتن پذیرفته قضاء حق نعمت ایزدی کردن و شرط
شکر ربانی بجای آوردن کی زبان بیان از تقریر

ان منهج ماند وحقایق دقایق ان بادراک عقول مبهم یا
جزاز راه داد وعدل فرمودن وبشرایط مصالح عالم
وعالمیان بواجبی قیام نمودن میسّر ومسهّل نشود
وهیچ نوع از انواع افاضت معدلت بایسته تر ازان
وهیچ صنف از اصناف رعایت مصلحت شایسته تر
ازان نباشد که قواعد خیرات محکم ومعاقد طاعات
مبرم داریم ومشارع شرایع محمدی نامورود ومقامات
فرایض ایزدی نامشهود نگذاریم وبقاع خیر وطاعت را
مانوس ومدارس اسلام را از اندراس محروس کردانیم
ولکن بسبب تصاریف روزکار وتعاقب لیل ونهار بقعهٔ
از بقاع خیر خللی کیرد یا کوشهٔ از دیار اسلام خرابی
پذیرد صاحب منصبی که بکمال همت ووفور رحمت
جبر آن زیان وتلافی آن خلل تواند فرمود واثار
حمید که موجب ثنا عتید باشد در استیفار آن خیر
واستیفاد آن حق فرا تواند نمود برای انجاح آن

مراد

مراد واصلاح آن فساد نامزد فرمائیم تا هیچ خرابی و
خلل باقی نگذارد وثواب جزیل وجمیل دولت ما را
حاصل آرد ومخلص تشبیب این کلمات وحاصل ترکیب
این مقدمات انست که دیه سنکان لحشک وقف مدرسهٔ
خاتون همای رحمها الله که از معظمات خیرات وامهات
اوقاف خطهٔ خوارزم حرسها الله باشد درین مدت
بسبب آنک متولی بوفور کفایت متحلی نبوده است در مخلب
بلا ومعرض بلی افتاده است وخللهای که دفع آن جز بواسطهٔ
نظر عنایت صاحب صدری داراثر کفایت عالی قدری میسر
نشود بدان روی داده وبدین سبب ان بقعهٔ انیس که
علما را محل تدریس وفقها را موضع تدریس است آغاز اندراس
نهاده درین وقت رای انور ما چنان دید که برای
ترتیب آن نهال خیر وتولیت آن وقف بزرگوار
صاحب منصبی نصب فرمائیم وان مهم خطیر که خاطر عاطر ما
در ان بسته است واتمام آن بثواب اجل وثنا عاجل

بپیوسته بزرگی تفویض کنیم که در همه انواع خیر کامل
باشد ذات بزرگوار او فضل و افضال را شامل و در اتمام
امور عظام بحسن اهتمام مذکور و در اقطار عالم بکمال
علم صوب و صواب عمل مشهور و خطرات و خطوات
او از خطیات انسانی و خطرات شیطانی منزه کاتب
عزیز صاحبی را دام عزیزا که نفس نفیس او مستجمع این
محاسن و خاطر شریف او مستوعب این فضایل بود
و رغبت او در رفع خلل و دفع اذیت آن ولایت
و رعیت می دانستیم و همت او در اقامت اسم خیرات
و ادامت مراسم حسنات می دیدیم و باز انک از قدرت
قصد و غایت در معرض شکر و شکایت خلایق بود
مودت او بر نقطهٔ دلها و محبت او بر شارع افواه
سایر می یافتیم شعر

والناس لیس مل ان یمدحوا رجلا   حتی یروا عنده آثار احسان

تولیت اوقاف این بقعهٔ خیر و مسکن فضل بدو فرموده شد

وخیر

وخیر و شر و نفع و ضر ان بکفایت و کاردانی و حفاوت
و مهربانی او باز گذاشته آمد تا بتربیت این مهم خیر و بزرگ
بوساطت نایبانی که بشرف تجربت یافته باشند و باختصاص
قبول او مخصوص گشته تقدیم فرماید و دلایل رای
ثاقب و مخایل اندیشهٔ صایب که از لوازم طبع و نهاد او
باشد درین معنی فرانماید و چنانک از استقلال او و اعتبار
مصالح عالم و رغبت او در احیا خیرات معظم معهود و معتاد است
تدبیران سازد که بزودی ان بقاع علی التعیین بتولیت او
مامور شد معمور شود و دعا خیر بار او ثنا خوب او را
موفور گردد و خلل طلال ان باماره عمارت تبدل
گیرد و وظایف که مسرح شوارد اما است بتمام و کمال
بی اهمال و اعمال بشرط واقف بمصارف استحقاق و مقار
استحاب رسد و مدرسی که طینت او بزینت عفت
و تقوی حالی باشد و بر کشور ... دست و فتوی والی
و با هداب آداب متمسک و در ابواب معاملات متنسک

اختصاص

و از جمله اخبار بعد از اختبار جانب عزیز اختیار یافت
تقلد این منصب بزرگ پذیره شود چون بر قضیت
اعط القوس باریها رفته ایم و کار بکاردان سپرده
و جانب عزیز فلان دام عزه باز انواب را در مواظبت شرایط
این مهم و مراقبت دقایق این شغل وصایت (خواهد) کرد و اخ
لایق کفایت و موافق هدایت جنوی باشد و کو
جنوی بجای خواهد آورد و حجاذبه معدلتها در تعدید
این شرایط و تمهید این قواعد عنان بیان کشیده میدارد
و بساط اطناب که درین شیوه متعلق است در می نوردد
و در اختصار از طریق استقصا می سپرد و نحوی عادلا
الی النزعة بر خاطر اشرف میگذارد و بر کفایت معتاد
او اعتمادی بشفقت و شیمت او استناد کرده می آید
لیفعل صوب الغیث ما مونا علیه * و یحمل رضوی ما تعوّد کاهله
و متیقنیم که جانب عزیز دام عزه از آنچ منتهای غرض
ما و مقتضی کیاست اوست از مساعی جمیل درین باب

فرا خواهد

فرا خواهد نمود و برکات این خیر بزرگوار از موجبات
دوام دولت و نظام مملکت ما خواهد بود سبیل
کافه مشایخ و مقدمان و دهاقین و مزارعان
و سایر ساکنان سکان آن اخشک و مضافات آن
حاطها الله و عمرها آنست و عمّرها انست که متولی و
متصرف خویش نایب فلانی را دانند و در صلاح
و فساد احوال و رواج و کساد اعمال رجوع بدرگاه
او کنند و اگرچه بر طریق عموم اهتمام و رعایت بحسن
کفایت او مفوض است خویشتن را بتخصیص در سایه عنایت
و پناه حمایت او شناسند و بموجب اشارت و فرمان او
در انارت وجوه دخل تشمر نمایند و از جادهٔ حکم
ایشان قدمی زان سوتر ننهند و ائمه و علمای
آن مدرسه اختلاف دارند باتفاق کلمه متحری
رضاء ایشان باشند و همکنان علی مراتبهم راتب
معهود و مشاهرهٔ مشهود از ایشان طلبند و

مرجع و مآل در کل احوال ایشان را سازند باید کی دور و
نزدیک این معنی تصور کنند و رضاء فلان را که جمله مقبلان
طلبکاران باشند غنیمتی بارد و نعمتی وارد شمرند و
مثال او را با فرمان ما موافق و مطابق دانند و از مقتضی
فرمان که موانات سعادات بر نتیجهٔ قبول انست و
مقاسات شقاوت تبعهٔ عدول از ان روی نگردانند
و مضمون مثال کما امر شاد دست بسمع انقیاد بشنوند
تا مستحق مزید احماد شوند ان شاء الله العزیز ه

این مثال

در حق خداوند و خداوندزاده

جهان اعلی الله شانه محرر می شود در ان
وقت کی از دیوان اقطاعات

دیوان خاص او تعیین فرمودند

لطایف صنع یزدانی و عواطف فضل ربانی که توفیق
شکر آن بیشتر باد در حق ما زیادت از انست که

قوت

قوت تحریر بتقریر آن وفا نماید و قدرت زبان
حق شکر آن را استیفا کند و دراک ادراک کمیت و معرفت
کیفیت آن اوهام در شش جهت ایهام باند و افهام
در کشاکش ابهام افتد و بنزدیک عقل دور اندیش اعداد
امداد آن بانواع استقصا در حیز احصا نیاید و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها فلله الحمد علی افاضة الا
والشکر فی ادامة نعمائه حمداً یرتقی فی مدارج التحقیق
و یمتری افاویق التوفیق و اکمل این نعم کی ما را کرامت
کرده است و اجزل این قسم کی نصیب روزگار ما فرموده است
و منفعت ان اعم و شکر آن اهم است آنست که او دیار
ملک و خاندان باذشاهی ما را بفرزندانی خلف و بسران
تزیین داده است و چشم دولت و عرصهٔ مملکت را بجمال
مبارک ایشان روشن گردانید کی هر یک بر سریر
جلالت زیبندهٔ سروریست و از فلک سعادت تابنده
اختری از سوت باذشاهی بزینت اخلاق ایشان

اکمل

معلم است ودل دولت بسعادت وجود ایشان
خرم وزبان بیان از نعت کمال ایشان کی چشم بد
ازان مصروف باذ فهم ومصداق این دعوی و
مصدق این معنی وجود فرزند اعز اکرم تاج الدنیا
والدین ابو الفتح بغا بغد غدی بلغه الله غایة الامال
ووفقه لمحاسن الاعمال کی سلوت دل وراحت روح و
قرة عین وقوت ساعد وفراغ خاطر وفتوح روزکار
ومفتاح آمال ماست تمامست جه حقیقت انست کی
برجوبار فطرت شجرهٔ دولت ثمرهٔ بهتر ازو نداذست
ودر کنار مملکت ما در روزکار فرزندی اهل تر ازو
نزاذست ودلایل شهریاری در ناصیهٔ او معاینه
می توان دید ومخایل جهانداری از افعال او مشاهده
می توان کرد واز راه استدلال کمال استقلال او باعتبار
مملکت حقیقت می توان شناخت ویقین تایید ربانی
وتوفیق تمام میکیرد وآثار آن از حرکات وسکنات

او

او ظاهر می شوذ کی در باذشاهی عن قریب بامدی بعید
کی مرتقی همت ومبتغی نهمت ماست نخواهذ رسید ودر
مراتب جهانداری از باذشاهان روزکار وخسروان
کامکار بمزید ارتقا مخصوص خواهذ شذ شعر

مواعید نا الایام فیه وغرنی   الی الله فی انجاز تلک المواعد

تحقیق این حال وتوشیح این نهال دل کی از فضل یزدانی
تمیز آن منتظرست ابواب شفقت بدرانه بر وی کشاذه
می فرماییم واسباب تصرفات ملکانهٔ او آماذه می کردانیم
وحالی دیباجهٔ این اندیشها ومبدأ این عزایم را جندین
هزار دینار جهت اخراجات دیوان او معین فرموذیم ومواضع
اقطاع آن جنانک از دیوان عرض تفصیل داذه اید
مبین کردانیذیم وبعد ازین بر تعاقب اعوام وتناوب
ایام رتبت ودرجهٔ او در باذشاهی خواهیم افزوذ
وانج جون باذری مشفق در حق جنو فرزندی
خلف خواهذ در بارهٔ او اظهار میخواهیم فرموذجه

مارا در عرصهٔ عالم از و عزیزتر کی تواند بود و بجهت
رعایت مصلحت او بر وجه وصایت می فرماییم تا در کل احوال
نیکوکاری را اعلاء کار خویش سازد ان الله لا یضیع اجر
من احسن عملاً و در وقت جذبات اهوا پرهیزکاری را
متمسک عقل خود دارد واتقوا الله واعلموا ان الله مع
المتقین و بدولت این جهانی که در معرض زوال و بر
شرف انتقال است فریفته نشود احذرکم الدنیا وحلاوة
رضاعها ومرارة فطامها و کار مملکت را باحسان و معدلت
که ایزد تعالی بدان مامور ایم رونق و طراوت دهد شعر

وللملک عقبی سوف تحمد غبها	وخیر امور ما تیسر عواقبه

و اندیشه ظلم و عدوان که مغبه وخیم و عاقبت آن
ذمیم است از ساحت سینه دور دارد مصرع
فالملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم شعر

هذا وان البغی مرض منیة	مصادره مذمومة وموارده
وراک عن بحر یغطیه موجه	وعن جبل تعلو علیک طلایعه

و می فرماییم تا از تجبر و تکبر که تخم کینه در سینه
بر اکند تجنب و تنکب نماید و در طلاقت روی و ذلاقت
زبان که بیخ عداوت از دل بر کند بیفزاید که گفته اند البر
شیء هین وجه طلق ولسان لین و می فرماییم
تا جوامع افعال عنان عادت و سیرت بدست عقل و بصیرت
دهد و بر صوب اعتدال قساط تا بعد از تفریط و افراط
و اشی تحاشی لازم شمرد و علی التخصیص و التنصیص در اعطا
و انفاق ایجاب و اسعاف بحد تبذیر و اسراف نرساند
و در جمع خزاین و اقتناء ذخایر بنام خویش از وصمت بخل
و امساک صیانت کند و تحری و علیکم بالنمط الاوسط جانب
بگوش هوش فرو خواند که خویشتن را از مقتدا آن طایفه
و پیشوای آن طبقه کرده اند که والذین اذا انفقوا لم یسرفوا
ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما تا هم قاعده ملکش
ممهد گردد و هم بنیاد دینش مؤکد ماند و در عاجل و آجل
بسعادت مؤبد مؤید باشد و می فرماییم تا کافهٔ

مردمان خصوصا رعایا را کی بدیوان ان فرزند اختصاص
یابند در حرز حمایت و حصن وقایت و حسن رعایت خویش
دارد و شرط الشفقة علی خلق الله در حق ایشان بجای
آرد و بدان عاطفت را در بارهٔ ایشان وسیلت تحصیل
رضاء ایزدی سازد که الخلق کلهم عیال الله فاحبهم الیه
ابرهم لعیاله و عمال را وصیت کند تا حسن سیرت را کار بندند
و سویت میان رعیت نگاه دارند و جانب ضعفا بجهت تحری
رضاء آفریدگار فرو نگذارند و با ممکنان شیوهٔ استمالت بر زند
نه طریق استطالت و اثارت وجوه اموال از عمارت
اعمال کنند نه از راه اکتساب وبال و اجازت ندهند
کی از دستورات متداول و قوانین متعارف عدول
نمایند و در قواعد معاملات قدیم تزلزلی پدید آرند
و شحنگان را بگویند تا مراسم حسن سیاست احیا کنند
و روا ندارند کی از متعدیان بر متهدیان تطاولی
و از متمکنان بر مستمکنان زیادتی رود و راضی

نباشد

باشد کی شریران نایرهٔ فتنه انگیزند و از دایرهٔ صلاح
قدم بیرون نهند بل که از نکال سیاست و فرط حراست
ایشان باید کی هر متغلب در هر نهج و بلیت منقلب باشد
و بیگانه و خویش بکار خویش مشغول و رعایا ایالت اورا
جویان و دولت ما را دعا گویان باید کی فرزند اعز اکرم
اطال الله فی الملک بقاءه و جعل العدل من الحوادث وقاءه
این وصایا را کی بهترین هدایا است بسمع اعتماد و اعتداد
بشنود و در کل احوال بر جادهٔ این شرایط و عهود برود
و اقوال ما را مسموع و مقبول و افعال ما را مقتدی و متبوع
دارد نحو علی ابن الصقر ان یشبه الصقر امثال چنانست کی
جملهٔ ائمه دام و اصحاب تیغ و قلم و کافهٔ مزارعان و ارباب
حرف از طرف رعاهم الله حق این موهبت کی در حق ایشان
ارزانی داشتیم بشناسند و بعد از ادامت حمد و سپاس
ایزد تعالی که چنین نعمتها ثمره دهد و پس از ایراد اوراد
دعاء دولت قاهره کی مثل این لطیفها انگیزد شرایط

خدمت در تعظیم نواب دیوان فرزندی بتقدیم رسانند و
این سعادت را کی غایت اقبال ایشانست باعتداد تمام
استقبال کنند و از استقبال سنه فلان تمامت مال
نی اعمال و اموال بکاشتکان و عمال واگذارند و هیچ د
دقیقه
از دقایق نیکو رعیتی فرو نگذارند و از خط فرمان او
قدمی بیشتر ننهند و امتثال فرمان او دمی پس تر نیفکنند تا
بجای عاطفت و کرامت کی سوی ایشان متوجه شده
است
لایمت و غرامت متوجه نگردد والسلم ..

این مثال

در بیان عماد الدولة والدین والی
نسا ادام الله اقباله اصدار می افتد
بزیادت اقطاع و نان پاره

همگر سعادت جاودانی در تمهید قواعد
کامرانی مساعدت نمود و تایید آسمانی در تاکید مبانی
جهانبانی موافق و مونق بود و مملکت پایدار

بدستکاری شمشیر آبدار دولت او را دست داد و گردن
سرکشان سایر حضر او را براجی کردن نهاد و صفحات
آفاق بنفحات صیت سایر او معطر گشت و جنات ایام
بحسنات عدل شامل او مونق شد و لطف صنع باری
تعالی طاعت داری و نفاذ فرمان برداری که او را بتوقیع
و اولی الامر منکم موشح فرمود و تعظیم قدر و تنویه
ذکر او را بآیت ورفعنا لک ذکرک مشروح گردانید و
در نفع دوستان و دفع دشمنان قدرت و نصرت را با
رای و رایت او هم عنان کرد و در اعانت ابرار و اهانت
اشرار صلاح و نجاح را با رویت و نیت او هم رکاب ساخت
باید کی در تصاریف احوال و تضاعیف اعمال بتقبیل بقول
ایزدی که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره واجب دارد هر که احرام خدمت
او بست و پای در حریم اخلاص او نهاد و دست در فتراک
طاعت او زد و بحبل متین دولت او تمسک جست و

تعظیم منه

نوامی هوا را در تحری رضا او و تمسک حبل اقبال دریافت خدمت
او را بافاضت شکر نعمت استقبال نمود و شرایط اخلاص
و طاعتداری در اقامت وظایف خدمتکاری او
بجای آورد دواعی همت عالی کانه و مساعی کرم شاهانه
بر قضیت من جا بالحسنة در تقریب و ترحیب و انعام و اکرام
متوفر شود و آثار ثمرهٔ اخلاص و فر سعادت اختصاص
بر جبههٔ احوال او ظاهر گردد و باز هر که از ربقهٔ طاعت
و مقتضی فرمان سر بتابد و خذلان و عصیان روزگار
او را دریابد و سوابق حقوق را بکفران و عقوق مقابله
روا دارد و تخت بد وساوس بخدمتی بر دل و خاطر او
کار کند عذر درست خسروانه کی بمزید اصابت مخصوص
باشد بر موجب حکم ربانی که ذلک بما قدمت ایدیکم
بواعث سیاست و حمیت را در تحریک او و بواجبی
تحریک دهد چنانکه سورت آتش هیبت باد غفلت
از سر آن خاکسار بواسطهٔ شمشیر آبدار بر شکلی

بیرون

بیرون برد کی هیچ لغو یدهٔ دیگر جز جادهٔ مطاوعت
و منهج متابعت نسپرد و هر گاه که این دو قاعده استقرار
یافت و این دو قانون استمرار گرفت و هر کس جزای
فعل خویش دید و کاشتهٔ عمل خویش بدروید و فتوی
کلام یزدانی در تحقیق این معانی که ان احسنتم
احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها بامضا رسید و
دوست موافق از دشمن منافق متمیز شد هر اینه کسوت
جهانبانی بطراز کامرانی معلم گردد و مقاصد ولایت
بنیکوتر وجهی حاصل و مسلم و تحدانی و قاصی و مطیع
و عاصی را در امتثال فرمان اتفاق کلمه بدید
آید و رغبت بندگان در طاعت هر ساعت بیفزاید
بحکم دلالت این مقالت و مقتضی این حالت چون
ایزد عزت نعمته و تمت کلمته رقم پادشاهی روی
زمین کی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده را
بر ناصیهٔ روزگار ما کشیده است و خزاین رحمت

در برما گشاده و دفاین نعمت را بر سر ما نثار کرده و جبروت
مملکت ما بدرجهٔ لا عینٌ رأتْ ولا اذنٌ سمعتْ ولا
خطر علی قلب بشر رسانیده و ما را قدرت مراعات
خدمتکاران و قوت مکافات بد اندیشان و الحمد لله
علی ذلک کرامت فرموده این حصافت و کیاست از آن باشد
که هر که پای از خط فرمان بیرون نهاد دست برد سزای
او بواجبی بدهیم و چون کسی بسوابق مرضی در خدمت
مستظهر شده باشد از درجه و حسب استحقاقی که دارد
بر قضاء حقوق توفر نماییم و تا در وظایف شکر نعمت
می افزاید و الشاکر یستحق المزید انواع اصطناع
او زیادت می فرماییم امیر فلان ادام الله تأییده و
حرس تمهیده هرچند از امرا روزگار و لشکرکشان
عهد بمزیت تقدم امتیاز دارد و در مضمار اکابر
روزگار چون سرزنان پای بدعوی تلق السوابق
منافایش نهد و در صف مردان کار چون بهادران

ندار الرایق المحامونا دردمند از سروران عالم و صفدران
گیتی هیچ کس نیست که دست نجیبات غایت او رسانید یا چشم
بر عذبات رایت او افکند **بیت**

در صف هزار ترک چنین یاده رو
نارد چنو سوار بمیدان روزگار

با این همه دربند کی درگاه و طاعت داری حضرت
ما هم بثبات قدم و هم بحق تقدم حاصل دارد و امداد لوازم
خدمت را با فراد سوابق طاعت متواصل و پیوسته
بدان او در این حضرت محلی معمور و منزلتی مرموق
و درجهٔ بلند و منصبی بزرگ بوده است و تا آن
خلف بصدق بواسطهٔ عنایت و تربیت ما در مسند
امارت و سروری تمکن یافته است بر تعاقب
ایام و تقلب احوال بخدمات پسندیده کی معهود عادت
گزیدهٔ اوست قیام می نماید و در استعطاف رای ما
ذرایع و شوافع را مشفوع می کرداند لاجرم پیوسته

در خاطر مبارک مصوّرست و اندیشه بر امضاء آن
عزیمت مقرر که حقوق اکید او را بوفور عنایت برعایت
رسانیم و او را محسود اقران و مغبوط اکفا گردانیم
حالی چندین هزار دینار در مواجب او بیفزودیم و اموال
مواضع که از دیوان عرض حماه الله تعیین کرده اند در
وجه او نهادیم و تصرف آن بقاع بر سبیل اقطاع فرمودیم
تا بدین رفتن شرایط ایالت پذیره شود و باطن و ظاهر را
بزینت تقوی که عروهٔ وثقی است آراسته دارد
واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر و چون
بواسطهٔ یمن خدمت ما وفور ثروت و قدرت و کثرت
حشم و خدم خویش بیند از وخامت یوم یفر المرء من
اخیه و امه یاد آرد و شاخ دولت خویش را بادامت
شکر نعمت ایزدی و اقامت شرایط خدمت ما شاداب
دارد و رعایا آن مواضع را که بندگان [illegible]
و دعاگویان دولت ما و بارکشندگان دیوان اعلی اند

ومقالید حل و عقد و امر و نهی آن نواحی [illegible]
او سپردیم و او را [illegible] صح

بخفض

بخفض عیش و سبکباری که رضای باری در آن است مشمول
گردانند چه عنایت در حق زیردستان و رعایت جانب ایشان
در فطرت عقل مجبولست و هر کس بقدر حالت و اندازهٔ ایالت
خویش مقتضی کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
از جهت ایشان مواخذ و مسئول و در استبقاء دولت
خویش و استیفاء نعمت ایزدی و استدامت استقامت
احوال تمسک بعروهٔ وثقی معدلت و مرحمت کند و خویشتن را
بسوز دل بیچارگان و آه سحرگاه مظلومان هدف تیر بلا
نسازد اتقوا دعوة المظلوم فانها لیست لها حجاب و
نواب را بگوید تا بار رعایا باستخراج مالی خارج معاملت
رسمی ننهند و باری که طاقت تحمل مشاق آن ندارند
لا یکلف الله نفسا الا وسعها بر ایشان ننهند
و بتقدمهٔ تفرقه در شمل مستضعفان نیفکنند و
مال دیوانی باهستگی حاصل آرند نه آنک رعیت
از پای بیفتند و از جای برخیزند از جای برگیرند چه

تعجیل در تحصیل موجب تنفیر باشند نه مثمر توفیر باید که
فلان حرسه الله تاییده و اعطاه من فضله مزیده این اوامر
از مفاخر روزگار خویش شمرد و بچشم طاعت و عبودیت
نگرد تا از شرف آنها در مزید اعتماد ما بهره‌مند شود
و رغبت در نواخت و اعزاز او تزاید پذیرد والله تعالی
یوفقه لیقبل ما اوحینا علیه و یقبل ما هدیناه الیه انه الموفق
للسداد و المیسر للعباد — سبیل روسا و اعیان
و رعایا و سکان و ارباب زراعات و اصحاب
صناعات آن موضع حاطهم الله آنست که والی مقطع و مآل
و مرجع خویش فلان را دانند و از انقیاد و طاعتداری او
که مراضی ما بدان مقرونست روی نگردانند و مال معاملت
سنه فلان و ما بعدها بتمام و کمال بعمال او رسانند
و در ادا مع عذر و علت نیارند و خویشتن را مقصر
و مال را قاصر ندارند و نواب او را از معاودت
و مراجعت بمسارعت در مطاوعت استغنا دهند

و در احترام نواب او متوفر و بحسن اشفاق و مکارم
اخلاق او مستظهر باشند و مقتضی مثال را بدیدهٔ
امتثال تلقی کنند و از آفت عدول که وخامت عاقبت
آن پوشیده نماند توقی نمایند تا مستحق مزید رافت
و مستوجب دوام عاطفت شوند ان شاء الله وحده
والصلوة علی محمد الذی لا نبی بعده ٥

این مثال

در حق یکی از معارف سادات و وجوه
ایمه تحریر می‌افتد در ابتدا عهد

کتابت آن شادت ارکان مسلمانی و افادت
اعوان دین یزدانی و تبجیل سادات که شرف اند
بنسبت حضرت رسالت و بمخاطبه تخصیص من بیت طهارت
کما قال عز من قائل لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا و تعظیم ایمه که مالک ازمه
شریعت و در دریای حقیقت و پیشوای جمع امت

ومخصوص عطیت حکمت لند نقد اوتی خیرا کثیرا
موجب دوام کامرانی و مثمر سعادت دو جهانی است
و تحصیل فراغ بال و نظم عقد احوال ایشان مثال فرمودند
و رغبت صادق خوش درین معنی بعالمیان نمودند
در ذمت همت پادشاهان لازمست و در مذهب
سلطنت و ملک پروری واجب والحمد لله که خاطر
مبارک ما پیوسته باین شیوه مایل بوده است و الطاف
ما همواره اصناف علما و اشراف سادات را شامل و میان
آن بایام دولت قاهره ادامها الله متواصل و این
مقدمه مناسبت بذکر حال فلان که از شجره طیبه
نبوت زهره بیت فائح و بر ذروه فلک رسالت زهره نیت
لایح و با شرف نبوت خاندان از افراد ائمه روزگار
و مشاهیر علما عالمست سوابق نسب طاهر با لواحق
حسب فاخر مزین گردانیده و در ایراد بدایع بیان
اشارت اصابع و بنان را معین شده و از خزانه

یوتی

یوتی الحکمة من یشاء بکرامت خلعتی تمام اختصاص
یافته و از دقایق فضل و حقایق علم ما لا عین رات
و لا اذن سمعت بر نظارگیان عالم حقیقت و دور
بینان خطه معنی جلوه داده و در استجماع انواع
فضایل متبحر و با تباع اصناف مآثر متوفر گشته و
باز آنکه آن دو وسیلت بزرگ از حسب و نسب
موروث و مکتسب حاصل دارد در دعاگوی دولت
قاهره ثبتها الله حقوق قدیم ثابت کرده است و در خدمت
حضرت زاهره بارها بمواقف مشهود ایستاده و تن
تحمل اعباء سفر دراز و تکفل مشاق شقه بعید روا
داشته و درین نوبت خاک بخارا بانوار دولت و آثار
معدلت ما منور شد و هوای آن دیار بغبار مراکب ما معطر
گشت خدمت مواکب ما لا زالت بالمیامن محفوفة و عین
الکمال عنها مکفوفة شتافت و عهد اقامت خدمت
دعا تازه گردانید و مجلس ما چند کرت بحضور او مستانس

شد و در تحصیل اغراض خویش مثال اشرف نفذه الله
مستظهر گشت و از کمال انعام عام کی با اهل علم زیادت
اختصاص دارد بهرۀ تمام گرفت اکنون که رایات
ما را باختیار میمون و ایام همایون باسعادت
مساعد و حصول مقاصد بمستقر جلال و مرکز اقبال
اتفاق وصول افتاد و گنجور رحمت ما در خزانه رحمت
بر جهانیان بگشاد این مثال مجدد در حق او اصدار فرمودیم
تا همگنان لطف رای ما در بارۀ او موفور دانند و محل
او در حضرت جلت معمور شناسند و بواسطه این
مهاجرت که باسوابق حقوق مضاف گردد تمهید مکانت
و تقدم منزلت او در خدمت تصور کنند تا بموقع اعتماد
پیوندد ان شاء الله وحده والصلوة علی محمد وآله ●●

مثال

تولیت عمل یکی از اصحاب مناصب

هرچند متکاری که در حضرت همت نیکو خدمتی

واختصاص

واختصاص خوب سیرتی موسوم شد و ترشح او تقبل
اعمال خطیر و تکفل او مصالح بزرگ را معلوم گشت در دولت
همت پادشاهانه لازم و متعین شود بر ارای مشرفه
واجب و مفترض گردد و تربیت و تقویت او فرمودن
و بر تجدد ایام در مراتب و مناصب او افزودن تا بجای
حق خدمت او شناختن و سنت حکمت الهی را قدوه باز
ساختن که هل جزاء الاحسان الا الاحسان چون اجل
فلان ادام الله تاییده واعطاه من فضله مزیده کی
اخلاق او اصناف فضایل را مستوعب است و استحقاق
او الطاف عنایت را مستوجب این مزیت در اصل
سجیت حاصل است و امداد شکر خاص و عام از سیر
ستوده او بحضرت متواصل و مساعی حمید و حقوق
قدیم و جدید او غرۀ بیت بر جبین مملکت لامع و
حجتی است در دعوی کفایت قاطع لاجرم هر روز
تصرف همت او در حضرت ما منیع تر است و قدم او ثبت

اود رخدمت ما رفیع تر و بانانک منصب دیوان
اشراف حماه الله ابا فسحت عرصه و رفعت درجه
و سمو قدر و علو محل آن با و ارزانی فرموده ایم
و در ان منصب معظم و مهم امر بر کمال دیانت
و وفور امانت او اعتماد تمام نموده و تولیت بیشتر
نواحی از ولایت خوارزم مفوض بحسن اهتمام او
و مصالح و مهمات آن رعایا موقوف رعایت و اتمام
او و بحمد الله سکنان از و شاکرند و دولت ما را
بدعوات صالحه ذاکر و فراغ بال از دواعی اختلال
آن احوال و اختزال در ان اموال متوفر درین
وقت چون مردمان چند ناحیت بدرگاه آمدند
و بامید رحمت ما التماس کردند تا تولیت و تیمار داشت
ایشان باو باز گذاریم و این شفقت که ورای
همه انعامهاست در حق ایشان بجای آریم ما از انجا
که صفا اعتقاد ماست درباره فلان و بر مقتضه

کال

کمال حفاوت و وفور شفقت در حق رعایا جناح عاطفت
و ظل رافت بر احوال آن جماعت گسترانیدیم و التماس
ایشان باجابت مقرون گردانیدیم و عملی از موضع خانک
از دیوان استیفا حماه الله نوشته اند و تعیین اسامی
کرده فلان را ایده الله تمکینه فرمودیم و عهده
رعایت مصالح آن ولایت در ذمت کفایت و عهدت
او کردیم تا چنانک از حسن سیرت و نقا سریرت او معهود
و معارفست تیمار ایشان بدارد و هیچ دقیقه از دقایق
مهربانی و شفقت مهمل نگذارد و محافظت شرایطی
که معرفت کامل او و دقایق آن را شامل است واجب شناسد
و در اصلاح احوال رعایا و استغزار اموال دیوان مبالغت
نماید و یکی ازین دو طرف نامرعی نگذارد چه از یک
جانب رعایت جانب رعیت از فرایض است و از دیگر جانب
استکثار منافع دیوان از لوازم و مراقبت هر دو جانب
امتزاج میان هر دو حالت بر ارباب کفایت و اصحاب

شهامت کی فلان بیش رو آن طایفه و مقدم آن طبقه است
لازم و واجب والله ولی التوفیق و نعم الرفیق التوفیق
سبیل اعیان و مشهوران و منظوران و کافهٔ رعایا
آن مواضع رعاهم الله آنست کی بذین عاطفت که در حق
ایشان ارزانی داشتیم و تولیت و تیمار داشت ایشان
بجنین بزرگی میمون النقیبه مامون الضریبه باز گذاشت
مستظهر و مستبشر گردند و در دعوات صالحه دولت
که از دواعی صلاح احوال ایشانست بیفزایند و در تمکین
نواب او شرایط تعظیم بتقدیم رسانند و در سوانح
مصالح احوال و عوارض مناجح آمال رجوع با ایشان کنند
و اعانت از ایشان طلبند و در تحری رضاء ایشان
بکنه مجهود برسند و بر حکم فرمان و مقتضی مثال
بروند تا مزید اشفاق

این مثال

درحق صدر الدین حسن جرجان اصلح الله

می افتد بر سبیل عنایت و تقریر اشغال

چنانک گزاردن شکر نعمت در گردن خدمتکاران
لازمست رعایت حقوق خدمت در ذمت پادشاهان
واجب است و بازانک احسان و اجمال علی الاطلاق
و الاجمال سنتی محمود و سیرتی محبوبست تعظیم خاندانها
قدیم و تربیت اصحاب انساب و تقویت اهل بیوتات طراز
از همه نیکوکاریها و عنوان همه بزرگواریهاست بحکم
این مقدمات مقبول و موجب این کلمات معقول امیر
رییس محترم صدر الدین که از اشراف اطراف در سروری
تقدم او راسخ و در اکابر عالم بمهتری تحکم او دارند
کی هم در حسب نبیه است و هم در نسب ابن ابیه بذین دو جهت
معین و در طریق روش مستحق اصناف انعام و مستوجب
الطاف اکرام ماست چه از راه انتساب و طریق اکتساب
بوسیلت اخلاص در هواداری دولت قاهره متوسلست
و بفضیلت کیاست شرایط خدمتکاری حضرت زاهره

مستقبل و خاندان قدیم دودمان کریم او در نباهت
ذکر و فخامت قدر و علو درجه و سمو مرتبه از وساطت
تقریر و دلالت تحریر مستغنی است و اظهر من الشمس آست
که اسلاف او اشراف روزگار و اماثل ایام بوده اند
و از ابناء عهد خویش بذکر جمیل و سیرت حمید قصب سبق
ربوده

شعر

بیض الوجوه کریمة احسابهم	شم الانوف من الطراز الاول

و او نیز بذات خویش پیوسته در علیه وجوه اکابر مرتبت
بوده است و حلیه فنون مآثر مزین و در اقتدا بسیر
گزیده اسلاف موفق

شعر

والعلی محظورة الاعلی من بنی فوق بناء السلف

و چون اکنون بتازگی از جانب خراسان که مسقط راس
و محل اقامت او در خدمت مواکب همایون ما حفها الله
بالتأیید و قرن جلالها بالدوام و التأبید بحضرت
اجلها الله امد و مدتی مدید مباشر خدمت و مجاور

حضرت

حضرت بوده درین دولت اکدالله بنیانها و شید ارکانها
حقوق مجدد موکد گردانید بر مقتضی همت بادشاهانه
واجب دیدیم آن حقوق را رعایت کردن و اثر فرط عنایت
درباره او بدید آوردن درین وقت او را باقتضای مراسم
تشریف و کرامت اعزاز و مزیت نواخت و ترحیب اجازت
انصراف دادیم و ابواب عاطفت و شفقت بروی گشادیم
و این مثال موشح بتوقیع مبارک فرمودیم تا ممکنان از
بعید و قریب و غریب و نسیب ضیب صدر الدین از
لطف رای ما کامل دانند و نظر عاطفت ما احوال او را
شامل و ظل حفاوت ما بر سر او ممدود و جناح شفقت ما
بر مصالح او مبسوط شناسند و ریاست خطه دهستان
و جرجان حرسهما الله بر قرار قدیم و سنت مالوف که
از راه حسب و نسب مستحق تکفل و تقلد آن فلانست
مشفوع بتمکینی هر کدام تمامتر و رونقی هر چند بادی تر
بتازگی با و ارزانی داشتیم و تصرف و تقلد آن بوفور

شهامت و حسن کفایت او باز کذاشتیم و این منصب بروی
محتوم کردانیدیم تا بمراسم این دو مهم خطیر قیام نماید
و شرایط امانت و دیانت و پرهیزکاری و نیکوکاری
بر عادت پسندیدهٔ خویش و سنت اسلاف کرام بجای
می آرد و با رعایت جانب رعیت مراقبت توفیر دیوان
فرو نکذارد و علی الخصوص رعیت جرجان را
که از تراکم حوادث متقدم رمیده اند در کنف حمایت
خویش آرمیده دارد و بلطف مقال و حسن استمالت
ملزم شمرد و املاک و اسبابی که اورا بدهستان و
جرجان هست و در حوزهٔ دیوان آمده بود بتمامت
اورا مسلم فرمودیم و بروی مقرر داشتیم تا تصرف
ملاک دیوان املاک می کند و بارتفاع آن تمتع می کیرد
و بانتفاع آن استبداد می نماید و ادرارات و اسقاطات
او بجرجان و دهستان و نواحی و مضافات آن بر موجب
حجتها قدیم بر قرار مجری و ممضی فرمودیم و تعیین و تبدیل

ونقل

ونقل و تحویل از بیرامن دور کردانیدیم سبیل نواب
دیوان دهستان و جرجان و اعیان و معارف و کافهٔ
رعایا و طوایف حشمان این هر دو ولایت ادام الله
تاییدهم و صانهم عن التفرق عددهم آنست که فلان را
رئیس و پیشوای و مقدم و مقتدای خویش دانند و مرجع
و مآل در عوارض مهمات و احوال در رای و استصواب
رای او دارند و در مواهبی که اورا فرموده ایم از
تجدید ریاست و تقریر اسباب و املاک و امضاء
ادرارات و اسقاطات تقصیر و تاخیر و تسویف
و توقیف جایز نشمرند و هر وقت مثال مجدد و حجت
تازه نطلبند و چنان سازند که مراجعت او بشکر
باشد و معاودت او بخیر چه شکر او در حضرت
موقف کریم خواهد بود و شکایت او را عاقبتی وخیم باید
که همکنان این جمله از سر حقیقت تصور کنند و مزاحمت
و معارضت یکسو نهند و بر مراقبت جانب صدر الدین

مواظبت نمایند و از سر رغبتی تمام بامتثال شتابند
تا از مرحمت و مرضات مالکی همه جهانیان طالب آیند حظی
وافر و نصیبی وافی یابند ان شاء الله العزیز وحده

عهد نامه

بجهت یکی از ملوک اطراف سواد کرده شد

تا بر ین جمله در بندگی خداوند عالم سوگند
خورد قال الله تبارک و تعالی وهو
اصدق القائلین واحق الواعظین یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود وقال عز من قائل واوفوا
بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
وقد جعلتم الله علیکم کفیلا ● سلطان معظم اکرم
عاطفت مستمر و کرم مستفیض و انعام عام و شفقت
بی دریغ و تیغ برنده و سپاه جهانگیر و حکم نافذ
و سیاست شامل و قدرت کامل خداوند عالم اعلی الله
اوامره لطفا وعنفا صانها الله او را از آن مستغنی کردانیده است

کی از بندگان در مطاوعت دولت خویش و شفقتی حاصل
کند و از خدمتکاران در متابعت حضرت خود
استظهاری طلبد اما چون بجهت تالیف دلها و تسکین وهمها
و برای تیمن و تفال بنام باری عز و علا معاهده میان
اصناف آدمیان سنتی مالوف و عادتی ممتد اول
گشته است و ممالیک با ارباب هم از ین باب مباسطت
بنا آمده و نواصی را با اذناب هم درین شیوه مشارکت
حاصل شده از حضرت اعلی الحضرها الله البشائر سوی
من بنده کی محل سوگند و توتیاء دیده و بوسه جای
لب جز خاک پای خدایگانی را ندارم کی محل سوگند
و توتیای دیده و بوسه جای لب جز خاک پای خدایگانی را اندازم
درین معنی مثال نفاذ یافت و از راه فرط تربیت
پادشاهانه تا من بنده را در سلک کسانی که از ایشان
حسابی گیرند منخرط شوم بدین خدمت مامور گردانید
بالزام و العنف زبان برداری را سعادت وقت خود

شناختم از سر طوع و اختیار بنیت درست و اعتقاد صافی
و رای ثاقب و رغبت تمام من بنده که فلان بن فلانم
می گویم بایزد بایزد بایزد بزنهار ایزد بخدای که قادر
بر کمالست بخدای که لم یزل و لا یزالست که نهان و آشکارا
در علم قدیم او یکسانست بخدای که جان دادن و ستدن
پیش قدرت شامل او آسانست بخدای که عرصهٔ ملکش
عرضهٔ آز و نیاز نیست بخدای که ذات پاکش را وصمت
نظیر و انباز نیست بخدای که بازگشت همه آدمیان باو و
روزی همه عالمیان ازوست بخدای که قرآن مجید کلام
اوست و دیباچهٔ صحیفهٔ مجد نام او بخدای که صد و بیست
و چهار هزار نقطهٔ معرفت را مرکز دایرهٔ نبوت ساخت
و بدست هدایت ایشان بند غوایت از گوش خلایق
برکشید و ثواب و عقاب را از نتایج طاعت و عصیان
حکم ایشان کردانید بالله الطالب الغالب المدرک
المهلک الحی القیوم الذی بیده ملکوت کل شیء

وهو

وهو السمیع العلیم که ازین وقت و ساعت که عهد می
بندم و این سوگند میخورم در خدمت و طاعت
خداوند عالم تکش بن خوارزمشاه المعظم ایل ارسلان
ضاعف الله سلطانه و اعز اعوانه صافی دل و پاکیزه
اعتقاد و بی غایله باشم و بدل و زبان و ظاهر و باطن
در خدمتکاری و هواداری حضرتش او یکسان دارم
و فرمان و مثال او را امضاهما الله بامتثال و انقیاد
علی قدر الامکان پذیره شوم و بقلیل و کثیر از مقتضی
آن تجاوز جایز ندارم و بعد از طاعت خدای تعالی
و فرمان رسول صلی الله علیه و سلم مطاوعت آن
جهاندار صاحب قران که امروز بحمد الله مطلقا ولایت
امر او راست واجب و مفترض دانم و رضای مجلس
اعلی او را فهرست سعادات و قانون اقبال و عنوان
حصول امال خویش شناسم و روانی کارها و روای
حاجات خود بدان وسیلت طلبم و در بندگی او از

شقاق ونفاق کی معتبه آن معلومست احتراز نمایم و منهج
رای انور او بدان راضی نباشد ازان بپرهیزم و شعار
دولت قاهرهٔ او در اقطار و ولایتی که بهر ملک باز کند
شایع وظاهر دارم و منبرها و سکها در ان ولایات
از القاب مبارک او که صحیفهٔ خسروی برقم آن حالیست
خالی نگذارم و آنچ بخلاف مناظم و مصالح ملک او دولت
او نسبت کیرد نیندیشم و نفرمایم و اشارت نکنم و باموال
ممالک و ولایاتی که اختصاص تصرف بدیوان خاص او
دارد و آنچ بخدم و حشم و متعلقان او متعلق باشد از قدیم
وحدیث موروث و مکتسب قصد بد نکنم و نفرمایم
واگر کسی کند کاینا من کان بدان قدر کی مرا وسع
وطاقت باشد در دفع آن بکوشم و اگر پیش ازین
والعیاذ بالله برخلاف او و خلاف ملک او حکمی فرموده ام
و با کسی مواضعهٔ نهاده یا پیغامی داده یا نامهٔ نبشته
باز ایستادم و ازان کرده پشیمان شدم و ان

عزیمت فاسد فسخ کردم و خدمت و طاعت او کی سعادت
دوجهانی در ان می شناسم باخلاص تمام از سر گرفتم و در هیچ
حال هیچ وجه بحشم و خدم و آزاد و بنده و رعیت و
پیوستگان او و خویشاوندان و فرزندان بزرگوار
او که خداوندزادگان من اند قصد بد نکنم و نفرمایم
واگر فرموده ام حکم آن باطل کردم و اگر از منتمیان
حضرت او سرگشتهٔ اقبال برگشتهٔ ورق سلامت
خویش در نوردیده و انفت خذلان روزگار او را در یابد
و سر از ربقهٔ طاعت او بتابد انکس را بخویشتن راه قبول نکنم
و بخود راه ندهم که در تربیت کار او برحسب فرمان با دیگران
اعوان دولت دستیار باشم و اگر از متعلقان و گماشتگان
من کسی چنان مخذولی را بخویشتن پذیرد و مرا معلوم شود
البته بدان هم داستان نباشم و زجر بلیغ کنم و همچنین اگر
کسی از حشم و خدم او یا از امرا او کی در زمرهٔ اشقیا
معدود گردد و گریخته نماز یا التجا را پیش من آید یا

بر ولایت من گذر کنند مرا بدان وقوف افتد و دست
تدارک بدان رسد در باز فرستادن او بحضرت چنانکه
فرمان باشد تاخیر نپسندم و البته امتناع نکنم و بهر
مهمی که دولت او را روی نماید و بفرستادن حشمی در کفایت
آن فرمان دهد اگر عذری ظاهر که محل قبول افتد نباشد
بقدر امکان مدد خدمت فرستم و تقصیر و تهاون
نورزم و باعذار باطل تمسک روا ندارم و با دوستان
دولت او ابدهم الله کی دانم دوستی کنم و با دشمنان
حضرت که شناسم اباد هم الله طریق دشمنی سپرم و مخاصمت
ایشان مجاهدت پیش گیرم و با هیچ مخالف ملک او هیچ
نوع سازکاری و کارسازی نکنم و اگر کسی خواهد کی
مرا از جادهٔ مطاوعت و خدمتکاری بجنباند در مقام
خدمت ثبات قدم نمایم و بمال و ولایت و هیچ چیز
از انواع دنیاوی که مرا قبول کنند فریفته نشوم و
خود را در اعداد جماعتی گمراه کی اولئک الذین

اشترو

اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین
مندرج نگردانم و اگر کسی مرا بر دشمنی و مخالفت دولت
او اغرا کند دشمنی و خلاف او کی سرمایهٔ بدبختی خویش
آن رای دانم اختیار نکنم و اگر بداندیشی قصد ذات
مبارک و فرزندان او و ولایت و مملکت و حشم و خدم او
اندیشد و مرا معلوم شود آنکس را بدان وجه کی دانم و توانم
دفع و منع کنم و اگر دست نرسد او را باز نمایم و هیچ چیز از
مصالح و مفاسد ملک او کی دانم برو پوشیده ندارم و اگر
مرا مهمی پیش آید و از حضرت جلت باعتمادی که بران
عاطفت دارم استمدادی کنم مرا بنجاح غرض مستظهر
کنند و تشریف مددی ارزانی فرمایند همچنانک مصالح خدم
و حشم خود را گوش باز دارم مصالح ایشان را برعایت رسانم
والبته از خویشتن جدا ندانم و بیگانه ندارم و در حسن
معاشرت و صدق مؤازرت با ایشان مراسم خواجه
تاشی و اخلاص فرو نگذارم و چون اجازت باز گشتن

خواهند نیکوی بجانب دهم و بی اختیار ایشان ایشان را
ساعتی ندارم و در احترام و تعظیم ایشان کوشم و اگر وقتی
بفر دولت قاهره و مدد ایشان مسلم و مستخلص گردد
تصرف جز در نصیبی که مرا از حضرت مقرر و معین
فرمایند محظور شناسم و در جملهٔ این معانی و شرایطی
که بر شمرده‌ام و در هر چه بطاعتداری خداوند عالم
خلد الله ملکه باز گردد مسامحت و مداهنت و نفاق
و تقصیر روا ندارم بالله چنین کنم ثم بالله کی چنین کنم
ثم بالله کی چنین کنم و بدین عهود و مواثیق من اولها
الی آخرها ما دام کی خداوند عالم اعلی الله امره با من
بنده بر سر عاطفت و شفقت باشد و بشرایط استظهار
که بنده را ارزانی داشته است قیام فرماید وفا نمایم و اگر بعضی
ازین عهود یا جمله بوفا نرسانم یا در تغییر این عهد تاویل
طلبم و رخصت جویم و استثنا اندیشم از خدای بیزارم
و خدای تعالی از من بیزار باشد و از حول و قوت ایزدی

بیرون

بیرون آمده باشم و اعتماد بر حول و قوة خویش کرده
و خدای تعالی را عما یقول الظالمون علوا کبیرا انباز و شریک
نهاده باشم و یگانگی او را وحده لا شریک له منکر گشته
و اگر ازین جمله سوگندها یکی را خلاف کنم ده سال روزه پیوسته
خدای را جل جلاله بر من واجب است و ده حج پیاده خدای را
بر من لازم است و اگر این جمله یا یکی را ازین جمله خلاف کنم
هر مال و ملک که مراست بر مسکینان مکه و مدینه سبیل
و هر اجزا از تصرف نه و هر بنده که مراست از بندگی من
آزاد باشد و اگر این جمله یا یکی را خلاف کنم وبال
هر خون ناحق که از عهد آدم تا منقرض عالم در جهان
ریخته باشند و خواهند ریخت بخویشتن پذیرفته باشم
و اگر این جمله یا یکی ازین جمله خلاف کنم از جمله آن طایفه
باشم کی یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک
لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا
ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب

الیم و اگر این جمله یا یکی ازین سوگندان خلاف کنم هر
منکوحه که بعقد نکاح در حبالهٔ منست و خواهد بود
خصوصا فلانه بنت فلانه از من بسه طلاق هشته باشد
چنانک بهیچ وجه در صحیح مذهب از مذاهب اسلام امکان
تصحیح عقد نکاح نبود من بنده که فلان بن فلانم برین
جمله قبول کردم و بدین شرایط سوگندان خوردم و بدین
نیت نیت خداوند عالم سلطان معظم تکش بن خوارزمشاه
اعلی الله شانه داشتیم و بدین جمله خدایرا عز و جل
و کفی به شهیدا و جمله فریشتگان و ارواح انبیا
و حاضرانرا گواه کرفتم و ذلک بتاریخ المنتصف من جمادی
الآخرة سنه تسع و سبعین و خمسمایه والحمد لله رب العالمین
حمد الشاکرین لآلایه والصلوة علی محمد خاتم انبیایه

این عهد

یکی از کبار علما محمد شد در معنی

تفویض عمل تمهید قواعد خیرات و تشیید

مبانی

مبانی حسنات و رعایت مصالح دینی و کفایت مهمات شرعی
و تفخیم قدر صلحا و فضلا و تعظیم امر ایمه و علما که جمله ابنا و
ورثهٔ انبیا اند بل که بفتوی مرکز رسالت پای در دایرهٔ نبوت
می نهند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرایل بر قضیت
الدین والملک توامان مثبت اقدام دولت و مستدعی
نظام مملکت است چه مهمات دین و دولت بهم پیوسته است
و علایق این با حقایق آن درهم بسته مملکت بی دین از راه حقیقت
باطل بود و دین بی ملک از پیرایهٔ سیاست عاطل و احکام
مبانی جهان بانی بی تنفید احکام دین ربانی متعذر
چنانک اشارت نبوی خلاصهٔ این معنی در ضبط ملک می آرد
که الملک اس والدین حارس و ما لا حارس له فمنهدم
و یکی از هدایا عطایا ربانی و تحف لطف یزدانی در
بارهٔ ما آنست که فطرت مبارک ما بر التزام این عادت
و اکتساب این سعادت مجبولست و طبع فیاض ما که رایض
ریاض مکرمت باشد باکرام فضلا و انعام صلحا شعوف

ورغبت صادق ما کی تا ایدِ زمام مرحمت بوذ بر تربیت
علما و تقویت ضعفا موقوف و مصروف خواهیم کی
بوجود ایمهٔ کبار و علما روزگار کی اعضاد ملت
و پای مردان دین اند دست شریعت قوی باشذ و
منهج اسلام سوی و دواعی صلاح موفور و عوادی
فساد مکفوف و قواعد خیر مشید و سواعد حق مؤید
و بحمد الله همه روزه همت ما در رعایت این مصلحت عالی
ترست و رغبت ما بر امضاء این عزیمت عالی تر و سلوک
این مناهج رشاد و ارتقاء این مدارج سداد بر دولت
و مملکت خویش که سبب آرایش جهان و آسایش جهانیانست
مبارک دیذه ایم و دلایل میامن این سیرت گزیذه و مخایل
محاسن این عادت پسندیذه بر صفحات اعمال جهانداری
و وجنات احوال شهریاری لایح و واضح یافته ایم
وما ذلك الا من فضل الله و رحمته و حوله و قوته
نحمده حمدا یستجلب مزید عطایه و یستجلب لبان

نعایه بحکم

بحکم این کلمات متسق و مقدمات متسابق چون امام
عالم محترم فلان الدین ادام الله ایامه و قرن
بالنجح مرامه با آنک حقوق خدمت درگاه ما کی
مطرح انوار سعادتست مؤکد گردانیذه است و
قاعدهٔ ملازمت بر درگاه ما کی مسرح شوارد مراداتست
ممهد کرده و در مجلس مبارک حرکات و سکنات او بلواحظ
ارتضا مرموق منظور شذه و از انعام و افر ما بحظ اوفر
محتظی گشته و بکرات و مرات در بارگاه اعلی اعلاه الله
بتقبیل بساط اشرف انبساط یافته از مشاهیر علما عصر
و نحادیر فضلا دهرست و در استجماع بدایع فضایل
و استبداع روایع شمایل از طبقات ارباب هنر بزیت
اهلیت و فضیلت منقبت مستثنی است و از زمرهٔ
ایمه بکمال تبحر در کل ابواب و فنون و توفر بر جمله آداب
ممتاز اصناف علوم خاطر وقاد او و را منقاد گشته است
و عفاف طعمه و ظلف نفس طینت پاک او و را معتاد شذه

سماحت فضل وحق فصاحت سحبان وائل با براعت قرون اوائل
در زبان وبیان او نهاده است وعلوم دینی او را با اعمال
دنیاوی امتزاجی لطیف بر وجهی شریف داده ودر
عنفوان موسم جوانی وعنوان صحیفهٔ زندگانی وریعان
شباب ورونق عمر که مجال نزغات هوای نفسانی ودواعی
ترقات قوای شهوانی باشد از ارتکاب معاصی امر یزدانی
واجتناب نواهی مقتضی جوانی اجتناب نموده وبعروهٔ
وثقی تقوی وحبل متین عقل مبین استمساک واعتصام
واجب داشته درین وقت رای جنان دید که بر دیانت
او اعتمادی مستانف فرمائیم وچهرهٔ احوال او را بجمال
زیادت تربیت بیارائیم وحق علم وفضل او را بمزید عنایت
برعایت رسانیم چه علم جوهری عزیز الوجود است
در خزانهٔ هر طبعی نیابد وفضل پایهٔ عالی همت
بهر منزلی رای مقام نکند نه توفیق طلب علم هر کسی را
دریابد ونه چشم هر طالب بجمال مطلوب مکتحل شود

صد

صد هزار میل انتظار در دیدهٔ صبر تشنگان راه امید کشند
تا نظر یک خاطر بر جمال چهرهٔ دلکشای علم افتد وصد هزار
دست رد بر سینهٔ جویندگان نعمت وصال نهند تا دست
یک طالب بگوشهٔ دامن مقصود درسد بیت

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

پس هر که از حضرت ربانی کرامت این خلعت یافت وبمزیت
این اختصاص مشرف گشت بر تربیت او اقبال فرمودن
وباعزاز او اهتزاز نمودن ودر اکرام او باهمال دقیقه
راضی نابودن وبحسب وفور منقبت در درجه ومرتبت
او افزودن از لوازم ومواجب باشد بدین موجبات
فلان الدین را که از هنرها رایق وفایق علوم است
بشغلی تازه لایق منصب او نصب کردیم ومناصب
امور دینی از تدریس وتذکیر وامامت وخطابت
وغیر آن در فلان ولایت که از امهات بقاع مملکت

و معظمات نواحی حضرتست و باهتمام چنو بزرگی احتیاج
تمام داشت بعقل کامل و فضل شامل او باز گذاشتیم
و بران جمله کی او را جانب عزیز برهان الملة والدین
سید الائمة والعلماء دام عزه با سلام داشتست مشفوع
بتمکینی تمام و مقرون باحترامی بلیغ و مقفی بخلعتی موفق
بر و مقرر فرموذیم و قلم فتوی او در ان دیار جاری
گردانیدیم و مثال داذیم تا باستشعار ردای تقوی
استظهار رضای مولی خویش را حاصل آرد یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و برد استکبار
که موجب رستکاری است طبیعت را باعث آید و
در مراقبت جانب ایزدی اگرچه از راه فطرت ان فطنت
او را حاجت نیفزاید در اقامت مفروض و مسنون
شرع تکاسل و تغافل نیرزد و دین نفیس را که علق مضنه
عقلاست بدنیای خسیس که مظنهٔ صد هزار بلاست
نفروشد والآخرة خیر لک من الاولی و چون علم

ایزدی بجملگی افعال و اقوال و خطرات و نظرات آدمیان
احاطتی شامل دارد یعلم ما فی البر والبحر وما تسقط
من ورقة الا یعلمها ولا حبة بچشم بصیرت باز گشاید و
جوارح و اعضا را از انچ نه رضای حق باشد دست فرو بندد
دارد و خشیت کردگار بر قضیت انما یخشی الله من
عباده العلماء قرین روزگار خویش سازد و در کل
احوال از اهوال یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من
اتی الله بقلب سلیم یاد آرد تا فردا که دعوت ربنا
اخرنا الی اجل قریب مسموع نیاید از آفت عتاب و حیرت
خطاب ذلک بما قدمت یداک باز رسته باشد و بمحامد
کردگار و مراضی پروردگار که متضمن صلاح دو جهانی
و متکفل سعادت جاودانی باشد پیوسته و فرموذیم
تا بر تلاوت کتاب خدای عز و جل که مفتاح گنج هدایت
و مصباح کنج غوایت است متوفر باشد و بفواید و عواید
آن در کفایت مهمات و تحقیق مبهمات و حل مشکلات

در دفع معضلات مستظهر و از نیرات آن مستنیر و مصابیح
آن مستضی فانه الحجة الباهرة والمحجة القاهرة والطریق
المعتبر والامام المتبع الکاشف لظلم الخطوب الشافی من
سقم القلوب کتاب انزلناه الیک مبارک فاتبعوه واتقوا
لعلکم ترحمون و باخبار نبوی و انوار مصطفوی مهتدی
باشند و بآن محایا حمید و وصایا عتید مقتدی فانه علیه
افضل الصلوات واشرف التحیات هو الذی یدعوا الی الهدی
وما ینطق عن الهوی قال الله تعالی ما آتیکم الرسول
فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا و متابعت آثار صحابه را
ایثار کنند و متابعت اجماع ایمه را اختیار واجب دانند
فمن اخذ بالکتاب اهتدی ومن اتبع السنة نجا ومن
تمسک بالاجماع سلم و در وقایع شرعی که از و استفتا
کنند احتیاط بلیغ برزند و در تحقیق جواب آن و اعتبار
وجوه استدلال باقصی مجهود و قصاری اجتهاد برسند
بحسب امنیة و داعیة غرض خویش اقوال شاذ و احکام

نامعتبر

نامعتبر بر کار نگیرند وفقه موذیم تا مراقبت شرایط
ارکان و ابعاض حدود و مواظبت دقایق رکوع
و سجود نماز که عماد دین و قرة عین اهل یقین است بجهت
جای آرند و از تکبیر تحریم تا خاتمه تسلیم باطن نیت
و طویت با ظاهر لفظ و قول یکسان دارند و در وقت
ادای آن بردای خشوع و خضوع مستشعر باشند و هواجس
فکرت را از حریم سینه زاجر آیند وفقه موذیم
تا عقد جمعات و صلوات اعیاد در ان نواحی
مبرم گردانند بندای یا ایها الذین آمنوا اذا نودی
للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا
البیع بگوش هوش همگنان فرو خوانند و بر عادت معهود
و رسم مالوف اهبت امامت و ابهت خطابت
خویش را حاصل آرند و هیچ دقیقة از فرایض و سنن که
رعایت آن واجبست و علم او بدان محیط فرو نگذارند
و از سر تحقیق در تلفیق کلمات خطب عقاید الفاظ

خوب با خطبه واجب دارد و بوقار و سکینه تمام و
قرار و طمانینه بواجب و زبانی بقول صدق فصیح و
اهلی بفضل حق فسیح و خیفت و خشیت ظاهر و باطن
حمد و سپاس یزدانی و تقدیس و تنزیه ربانی که
مستجلب مزید سعادات و افضل طاعات و عبادات است
تقدیم کند و بعد از آن شرط صلوات و ارسال تحیات
و دعوات بروح مکرم و روضهٔ معظم پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه و علی آله مصابیح الظلام بزبانی
گویای حق و دلی جویای تحقیق باقامت رساند
و بر سبیل وعظ و تنبیه و اذکار و اعلام و اخطار
مسلمانان که طالبان راه حقیقت و جویندگان
جادهٔ طریقت اند لازم شمرد و دعا دولت و ثنا حضرت
امیر المومنین و امام المسلمین خلیفهٔ وقت که مدار
رونق اسلام بدوام آن منوط است و قرار قواعد
ایمان بنظام آن متعلق بیانی وافی و اعتقادی

صافی بپایان برد و بعد از آن دعاء دولت مالکی استظهار
تمام در مقاومت دشمنان دین و دولت و مخاصمت
اعداء ملک و ملت و دفع اشرار و قلع کفار بدان است
آغاز نهد و دادن آن باخلاص تمام که بدرقهٔ اجابت
شود بدهد وفرمودیم تا بقاع خیر آن ناحیت و
مساجد و مبانی طاعت آن ولایت را از خرابی و خلل
مصون و محروس دارند و با اهل صلاح و طوایف
زهاد و عباد معمور و مانوس و از آن مساجد و معابد
طللهای سابق بعمارت لاحق بدارند و ثنا جمیل
دولت ما را مثوبت جزیل روزگار خویش را حاصل آرند
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر
و در تکثیر نفع و تثمیر ریع اوقاف آن گوشیار باشند
و در حفظ اموال و تفحص احوال و انضباط آن در
مصارف وجوب مبالغه کنند وفرمودیم
تا مردمان آن ناحیت را بوعظ و تذکیر از ملاذ منهیات

موافقت هوا کی خدای را بدان رضا باشد تقصیر کند
و بر استیفاء فرایض لا بدی و احیاء سنن محمدی
صلوات الله و سلامه علیه و ملابست شعار پرهیزگاری
و محافظت شرایط رستکاری تحریض تمام لازم
شمرد و در تقبیل باین اقوال و تعوّد باین افعال
ابرار بنفس خود برخواند و نخست این شرایط با خویشتن
محکم و مقرر کرده اند و از واعظ یعظکم لعلکم
تذکرون بسمع امتثال بشنود تا عرضه اعتراض
اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم نشود
و فرمودیم تا کسانی را کی بصدق نیت و
فرط اهلیت آراسته باشند بر تعلم و تفقه دارند و مر
تعلیم دادن و رایت احیا کنند و متفقهه و متعلمان را
بسحایب افادت خویش سیراب کرده اند و فرمودیم
تا از مهمات در ارایج بموانع شواغل ممارست آن نتوانند
بود و بسبب مجاورت حضرت و ملازمت خدمت

ما

حشم بی نهایت کی کثرت عدد و عُدد ایشان محقق باشد
مجتمع بوده اند و اسباب اعتذار مرتفع و مقدمه حشم زیادت
ده هزار مرد بسر حد ولایت رسیده این دو سه ماه اندیشه
بر توقف مقرر گشت و آن حشم را باز خوانده شد و فرموده اند
تا از همه جوانب اسباب حرکت بهاری ساخته دارند و
چهارپای کی دست و پای لشکری باشد فربه کنند تا اوایل
بهار کی صبح نمانده باشد همه خراسان پیش گرفته و یقین بفضل
ربانی و ثوقی تمام دارد کی حصول مقصود با وصول مقصد
باشد و هر کجا عزیمت فتح و نصرت بر اثر چون این احوال صورت
تجدد گرفته بود و عزایم برین موجب تصمیم پذیرفته مشرعان
مجلس رفیع زاده الله رفعة بازگردانیده آمد و در صحبت
ایشان جمال الشرعین فلان را دوانیده شد و این نسخت
بر قضیت التزام اصدار افتاد تا مجلس رفیع فروع و اصول
و ابواب و فصول آن را اختصاص استماع دهد و بر حقایق
و دقایق آن اعتماد و تعویل فرماید و چنانک برکات

وعده فرموده است وللکریم اذا وعد وفا ایام نهار
کی وقت کار خواهد بود حشم منصور را آماده دارد و طریق
استدعا این دوست کشاده تا چون بر سمت خراسان
لشکر کشیده آید بمهمات آن طرف که اتمام آن متضمن
صلاح مملکتست توجه نموده شود آن مجلس رفعه الله بر
حسب اخلاص قدیم و وعده متقدم در ان مهم مساهمت
ومشارکت نماید و در ترشیح نهال مصادقت و ترجیح
این جانب بران جانب حد بلیغ نماید و هیچ تاخیر و تراخی
که از قضیت تاخی دور افتد جایز نشمرد توقع چنانست
که این معانی بحسن ارعا و لطف اصغا مخصوص کردد و
یمن قبول و اعتماد بدان بیوندد و مخاطبات کریم بر عادت
قدیم مبشر تزاید اقبال و مقرر مصالح احوال متواتر
باشد و بعرض مهمات و ملتمسات کستاخی رود
تا حسن اهتمام در اتمام آن از لوازم ذمت مخالصت
شناخته شود و بر قضیت اشارت برداخته آید

ان

ان شاالله تعالی وحده وهو نعم المعین ونعم النصیر

این مکتوب هم بسوی وی تحریر افتاد

زندگانی مجلس رفیع بالقبال نامحدود و نعمت نا
معدود مسمار ابد مسند و دباد نطاق ادراک از احاطت
ان کمال قاصر بجوامع همت بر کسب نیکونامی مقصور و
ایزد عز اسمه در کل احوال ناصر و اعلام کامرانی
و شادکامی منصور آرزومندی مشاهده کریم فلان زیادت از
حد ست کی افهام را تبت تقریر آن تواند بود یا اوهام را
منزلت تصویر ان صورت توان کرد یا از اطناب در ان
باب بجز تطویل مقالت و تدبیل ملالت حاصلی توان یافت
منتظر در تیسیر اسباب ملاقات جز لطف صنع یزدانی
نیست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا بیوسته بر موجب
اخلاص و مقتضی اختصاص که بآن مجلس زید رفعته محمد الله
حاصل ست و امداد آن بر امتداد روزکار متواصل استملا
اخبار قدرت و استیلاء مجلس رفیع و اقتفاء آثار رفعت

واستعلاء از جناب مربع کرده می شود و چون شنوده می آید
که چهرهٔ آمال ملک بزینت دولت عالی حالی است و عرصهٔ آن
دیار از دشمنان مملکت خالی روائح ارتیاح و اعتداد
می وزد و وفود ابتهاج و اعتقاد می رسد و از ایزد تعالی
مزید دوام آن با حصول سعادت ملاقات خواسته می آید
و یقین حاصلست که چون این دعا از سینهٔ صافی با بدرقهٔ
اخلاص می رود در صحبت رفیق توفیق بی هیچ منع و تعویق
بمحل کرامت اجابت رسد این مفاوضه اواخر ماه عمت
برکته اصدار می افتد و بحمد الله و منه احوال این جانب خیر
و سعادتست و مجاری امور دولت بر وفق ارادت سروران
اختیار او اضطرار امر بر خط خدمت می نهند و گردن
کشان رغبةً او رهبةً ربقهٔ فرمان این جانب را گردن
می نهند و دوست و دشمن از لطف و عنف شامل این دوست
جزا و سزا خویش می یابند والحمد لله حمد الشاکرین
والصلوة علی محمد و آله الطاهرین و بعد فضل الله

تعالی

تعالی از اتفاقات حسنه و مواتات دولت جز همین مصادقت
و حسن موافقت و نظر همت و اثر شفقت مجلس دائم
رفعته نیست توفیق شکر باری تعالی و قضاء حقوق
آن مجلس میسر باد بر رای رفیع اشرفه الله پوشیده
نیست که چون مطمع اندیشهٔ این دوست درین مدت بکفایت
مهم خراسان که ام المهمات است مقصود بود دست
و دواعی صرف عنایت با تمام آن از راه رعایت مصلحت
موفور بود ارسال که آن مجلس رفعه الله عرصهٔ خراسان را
بفر قدوم خویش منور کرده بود و خاک آن دیار را
بنسیم الطاف فائحه معنبر گردانیده و این دوست نیز
در دیگر طرف خراسان مداخلتی داشت اگرچه جاذبهٔ
اعتقاد سلسلهٔ دل می جنبانید و نایرهٔ اشتیاق
در صمیم سینه زبانه می زد و عزیمت بران جملت مصمم
بود که از موانع روزگار فرصتی جسته آید و بفضل کردگار
لطیفهٔ ساخته شود که سعادت ملاقات در ضمن

آن حاصل آید و اضطراب دل مشتاق و هیجان بواعث
اشواق سکون گیرد و بعد از مساعدت این سعادت
باتفاق و مشورت یکدیگر روی بمهمات خراسان
که صلاح جانبین بآن مربوط است آورده شود و از
لطایف ایزدی خود توفیق اتمام چنان خیرات روزی
نایض گردد انا چون سال باخر رسیده بود و لاغری
در چهارپای لشکر اثری فاحش کرده و چشم این دوست را
تنها یافتن علف متعذر گشته اگر هر دو سپاه نصرهما الله
در هم آمیختی مقام را دعوای که بغایت انجامد بفراغ کلی
مقرون نباشد جزم کردن از عزم رخ در دور افتد
بدین دواعی آن آرزو در حجاب توقف بماند و روزگار
بر عادت خویش رقم حرمان بر صفحهٔ امل مشتاقان
کشید و الحریص محروم و بضرورت این دوست را
انصراف بایست نمود و از عوایق روزگار بعلاجی
صبر تمسک ساخت و این مهم بکفایت نارسیده فرو گذاشت

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه | تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

و پار سال که از دار الملک هرات عزم نهضت کرده شد مقصد
اصلی و مقصود کلی مهم خراسان و اتمام آن بود اتفاق
مصالحی از جوانب ماوراء النهر سانح شد که خاطر باتحاد
اکمال و اتمام آن رخصت نمی یافت و چون جهد عنایت
در اتمام آن بذل افتاد و فراغ خاطر و سکون دل از آن
دست داد و از صوب ماوراء النهر باقتضاء حاجات
دولت و ترقی درجات حشمت باز گشته شد گرد و فتور
بسیار در چهارپای حشم نکایت تمام کرده بود و عذر
تقاعد ایشان را در معرض قبول آورده و آغاز مهمی که
کفایت آن مدتی مدید و روزگاری دراز اقتضا
کند صورت تعذر گرفته نه باختیار روی بدار الملک
خوارزم نهاده شد و عزیمت چنانکه فصل زمستان
تا لشکرها مستولی باشد و امداد برف و باران
متوالی و حرکت بغایت بیشتر که مراد کلی مقضی

کردد مفضی شو لند بوذهم مستقر خوارزم قرار ساخته
اند و مهمات دیگر جوانب بالواجب برداخته شذ و چون
طلیعهٔ امداد بهار بدید آیذ و طلعت نوروز جمال نمایذ
وشدّت سرما باعتدال هوا بدل گردذ باقبال ایزد و
دولت رایذ بدل فارغ مهم خراسان کی اوّل فکر و مطلع
ذکر بوذست آغاز نهاذه ایذ اینک اکنون چون نواسم
ایّام بهار نزدیک رسیذ و نواسم صبا در حرکت آمذ
این دوست نیز حرکت آغاز نهاذ و اندیشه بر امضا
این عزیمت که در دل قرار گرفته بوذ مقرر شذ و باخبار
این حال فلان را باز انک باخلاق بسندیده درمیان
خلایق مذکورست و بانواع علوم در اقطار عالم مشهور

المصرع وهو الشمس لا یخفی بکل مکان

بیوسته بقدم قربت بساط سلاطین سپرده است
و همواره در مجلس بادشاهان اختصاص انبساط تمام
داشته و نفایس انفاس مبارک و عرایس خاطر خطیر

او

او همیشه آسایش مسامع و آرایش مجامع بوذه است
فرستاذیم تا آن مجلس از این نهضت کی محصّل اغراض کلّی باذ
باخبر گردذ و دینی که از راه وعده حرکت فرموذن
در ذمّت کرم او متوجّهست نیز بحجّت مدافعت و مماطلت
که از خلوص طویّت دور و در مذهب حرّیّت محظور باشذ
بادا رساند و صحیفهٔ سوابق ایادی را بذین کرامت
بزرگ مختوم گرداند و ترتیب آن ساز ذکی وصول
فلان منشر صحف ثنا و مبشّر حرکت رایات آن مجلس
زوذ باشذ و از سر تطوّل و اکرام بذین تطویل و ابرام
عیب نگیرذ و بحکم رسوخ تآخّی و اختلاط بهمات گستاخی
فرمایذ تا نشاط دل در خلوص هواداری بیفزایذ ان شاء الله
للعزیز وحده ● این تحیّت باتابک بهلوان عراق
صادر می شوذ بندکانی مجلس سامی برادری ملکی
معظّمی شمس الدّوله والدّین در دولت و بیروزی و غبطت
و بهروزی فراوان سال باذ ظلّ اقبال ممدود و اعدا

کامرانی نامعدود و ابنای روزگار در مطاوعت متفق
و فضل کردگار بر طاعت موفق چون صحایف اعتقاد
بلطایف اتحاد آراسته است و عوارض بیگانگی یکبارگی
از میان برخاسته اگر چه باب ارزومندی اطناب نزود
و ان شیوه کی شایبهٔ تکلف و صورت تعسف گرفت
در توقف نهاده آید بجادهٔ خرد و منهج عقل نزدیکتر ایزد
تعالی اسباب اجتماع کی ارزوی دیرینه است مهیا کناد
و نعمت مواصلت بیمن ملاقات مهنا کرداناد و هو
ملیٌ بتحقیق ما املناه و اجابة ما سالناه انه بحیث دراوا
محذوم اصداری افتد و بحمد الله و منه و یمن همت
مجلس سامی اسماه الله احوال این دوست بر وفق ارادت
و انجح معهودست از فیض فضل حق تعالی در حق او بر
زیادت و چون ازان جانب نیز بموجب تنسم و روایح
اخبار و توسم لوایح آثار محقق می گردد کی کار ملک طراوت
تمام و نضارت با واجب دارد و مصالح آن دیار بحسن

حراست

حراست او مهذب است و اعدا بر درد دولت از بیم سیاست
او معذب امداد اعتداد و استبشار می افزاید و وفود
اعتضاد و استظهار بر تواتر می رسد و مزید دوام آن
بر دوام خواسته می اید قرین اجابت باد بیش ازین فلان دام
تاییده کی جامع علوم خاطر وقاد او را منقاد ست و بر کی
بساط ملوک قدیم عزیز او را معتاد و یمن نقیبت او را
در مهمات ملک بدینه تحقیق مشاهد و حسن اجتهاد او
در مصالح دولت بمعونت توفیق مؤید بدین جانب رسیده
بود و خطاب مستطاب که نفحات اخلاص از فحوی آن
فایح بود و روایح کرم در اثنای آن غادی و رایح
رسانیده و اعتقاد در ان کمال مصادقت و مخالصت
مزید صفا یافته چون از خراسان جانب فلان که از
مدتی مدید باز بحبل دولت این دوست معتصم است و در
سلک خدمت این جانب منتظم بکرات کس می فرستاد و
در تواتر التماس حرکت این دوست بصوب خراسان

واستخلاص ولایات او از تشبث متغلبان می‌کرد عزیمت
نهضت برای تحری رضای او بران سمت تصمیم گرفت و رایات
این دوست با حشم گران و لشکرهای گران در حرکت
آمد فلان را که ملک زوزن کوفتگی راه بر جهارپایان اعظام بود
و شکایت نکایت سفر از احوال او پیدا در مستقر خوارزم
گذاشته شد تا بعد از مراجعت او را تکمیل کرده آید چون
مواکب این دوست را در ضمان عز و اقبال و کنف فضل
ذو الجلال بظاهر خراسان اتفاق وصول افتاد و مهم
غز که دست در شاخ عصیان زده بودند و پای از
حد بندگی بیرون نهاده بفضل حق که از خزاین توفیق
جواهر قدرت بر سر ما نثار کرد چنانک شنوده باشند
کفایت شد روی باتمام مهمات و رعایت مصالح جانب
فلان آورده گشت و همت بر انتزاع ولایاتی که
در تصرف خصمان او آمده بود و مخالفان دولت محدود
آن تطرق نموده بودند گماشته شد و عنان بصوب

خراسان

خراسان تافته آمد درین میان که مسافت میان معسکر
منصور فلان موضع نزدیک شد و وقت انجاز مواعید
خدمتکاری و اظهار مراسم طاعتداری فلان آمد بموجب
استشعاری نه موجب که او را حادث شد در عزیمت
استمداد او فتور رود در اقامت شرایط خدمت او قصور
تفرّس افتاد و آن صورت بعد از استکشاف تمام بتحقیق
گرفت چون باعث اول و محرض کلی بر نشستن این دوست را
باستدعا آن جانب بود خوان داعیه برخاست در اواخر
ذی القعده سوی دار الملک خوارزم مراجعت عسکر
نموده شد و درین وقت فلان را که نوایر اشتیاق
آن خدمت در دل او مشتعل بود و خاطر او بر دقایق
مصالح و معرفت احوال و مشتمل اجازت انصراف
داده آمد و در مرافقت و موافقت او فلان را که
در شهامت و کفایت بر اکفا متفوق است و در غوامض
آداب و اسرار مرمز متفوق و محقق و با این همه بسوابق

مرضی و حقوق مرعی در خدمت ملوک ماضی انار الله براهینهم
استظهار دارد فرستاده آمد و لایق مصادقت و موالات
و موافق موافقت و مصافات پیغامها داده شد توقع
بخلوص اعتقاد و کمال اتحاد مجلس سامی زید سموا چنانست
که بر عادت قدیم ریاض مودت را بعهاد نیکو عهدی
معهود و مرشوش دارد و صحایف محبت را بصور اخلاص
مألوف و منقوش و مکاتبات سازد و مخاطبات بزرگوار
که مثال دوستی بدان مترشح شود و کمال اتحاد بدان مشرح
گردد متواتر گرداند و از ظهور تباشیر دولت و وفور
امداد حشمت بهر وقت بشارت فرستد و بمهمات و
مرادات مباسطت فرماید تا تقلد منت تمام در اتمام
آن سعی نجیح تقدیم افتد ان شاء الله تعالی وحده والصلوة
علی محمد و آله بعده

این تحیت هم بسوی وی محرر گشت و باز خواست
تاخیر مخاطبت زندگانی مجلس سامی

دردولتی

کلّی و مجاورتی بی شائبه مباینت و ملاقاتی بی تبعه
مفارقتی چنانکه بیم زوال پیش او ورده باشد و زحمت
ارتحال بر دم زده برمذاق سال گذشته که
ما کان الا الفتنة من ناظر عجل بها او نهلة من وارد
بیشتر کناد والله تعالی لا یخیب من رجاه و یجیب
دعوة الداعی الی دعاه   این خدمت اوایل شهر الله
المبارک می نویسیم و هر چند جلیت حال معلوم است و
اعتقاد آن مجلس مقرر تهنیت قدوم موسم مبارک می کویم
و از خدای تعالی میخواهم تا هر چند زودتر بار گرانی که
از دل عزیز او که طاقت آن ندارد بر دارد و این ایام را
بانواع قربی و طرب بجشم زخم هیضه و ذرب بران
مجلس بسر آرد و خدمتگاران خاصه را هم و زنگی
آفتاب بسر دیوار غروب نزدیک رسد و طلایه لشکر
بدید آید و روز نورانی لباس زعفرانی بوشد از سطوت
خشم و ضجرت عتاب و عوذا بالله منهما نگه دارد

ولکرچه این دعا از سر صدق تمام و نیت صافی و تضرع حق
بواجب می رود همانا در محل قبول نخواهد افتاد چه دانم
کی شهوت صادق آن بزرگ در استدعا موجبات
درین دقیقه مهمل نگذارد و طبیعت مبارک خداوندی
با کمال حق صحبت قدیم او کی در مذهب فتوت مجوز باشد
و در شریعت مروت محظور رخصت ندهد و نا برخشم آن
مجلس لکن نعوذ بالله در کار دولت و اعداد آن اسباب
تقصیری رفته باشد و بخت بخدمتکار از را بی تاخیر
دران باب همنون بوده آسان آسان منطفی نشود شعر

وهل یطوبه فی صومه شبع	وما رایناه فی شعبان شعبانا

همانا این مطایبه از خدمتکار مخلص و دوست قدیم چون
در امتداد مدت اتحاد طریق مباسطت کشاده است
و خیر و شر دوستانه و امر و نهی طبیبانه در میان
آمده بر دست نگیرد و ازین جریمت کی باستغفار اعتذار
برخیزد هیچ غبار بر عذار خاطر مبارک که جسم فضایل

جمال او روشن است بشنید درین مدت بر تواتر مخاطبات
خداوندی که از روزکار خود همان سعادت می یابم متواصل
شده است و مکرر آن اتفاق خوب را بعد از فیض کرم و
محض لطف آن مجلس بر مواتات اقبال و مساعدت بخت
خویش می نهاده و هر یک را تشریفی تمام و موهبتی جسیم
می شناخته و تعویذ وار وسیلت تحصیل مقاصد
و حرز نکبات ایام می ساخته و در ثنا و دعا کی مجهود
خاطر اصحاب قلم و مقدور رسالت ابنا سخن و معهود
شیوه ارباب حقیقت باشد می افزوده و از جمله
آن تشریفات مفاوضه کی از حضرت شاذیاخ
اصدار فرموده بود و در ایراد معانی و ترتیب الفاظ
و تشبیب صورت و لقعه و تسبیب استعطاف
از آرا عالیه و ترغیب ارباب دولت بر اعانت اصحاب
ضرورت چون بذل حشمت ایشان تمسک سازند
سحر مطلق بل که اعجاز ظاهر فرانموده و در تقریر مجاری

آن احوال و تجرع غصهٔ ان حادثه داد سخن پروری
چنانک او داند داده و حق هنروری چنانک او تواند
گزارده و از لطایف منظوم و منثور و ابکار
خاطر وقاد ما لا عین رات و لا اذن سمعت
بر مشتاقان جمال دانش جلوه کرده رسیده بود و درستی
خدمتکار اهتزاز از مطالعهٔ آن الفاظ بدیع و اطلاع
تحقیقت حال آن واقعهٔ شنیع تحیری تمام آورده و
اندیشه کاری عظیم چنانک مقتضی کمال مخالصت باشد
مستولی شد و صد گونه غم و اندیشه بدین دل محنت
پیشه روی نهاده حالی کهتر از فضول از صدور
تا اعجازی سجع اقتصار و ایجاز بل با علاوه شکوه
در صورت استغاثت و ذنابه کریه در طی استعانت
بسمع مبارک خدایگانی که باستماع مسرات ممتع
باد رسانید و بر رای عالی خداوندی صدر صدور
الشرق و الغرب لا زال عالیا عرضه داشت و

استنهاض

استنهاض عواطف لطف خداوندان در تسکین نایرهٔ آن
فتنه و دفع غایلهٔ آن واقعه براجی تقدیم کرد و
بکرات و مرات در مجلس اعلی اعلاه الله بوقت
فرصت کی رخصت ایراد سخن باشد گفت که فلان بنده
یعنی آن خداوند دعاگوی مخلص دولت و دعاگوی
زادهٔ قدیم حضرتست و درین خاندان مبارک کی تا
قیام الساعه مهبط اقبال و دولت و مربط شوادر قدرت
با ذا او و اسلاف و حقوق نیکوخدمتی که رعایت آن لازم
باشد مؤکد داشته اند همت پادشاهانه را بر استخلاص
او گماشتن و جناح رحمت بر احوال و کسان اینان و ان
جماعت را بدین حرکات نا واجب ملامت بواجب
فرمودن از مواجب و فرایض است و از موجبات ثنا
و ثواب جزیل آخر ان معانی عطف و لطف پادشاهانه
در حضرت آورد و شفقت و رحمت خسروانه را فرا جنبانید
و بر زبان بدر الدین الغ لالا بک درین معنی سوی

را

خداوند ملک الاسلام عز نصره بیغامی با طول و عرض و مثالی
با بلبل و دارچینی ما در شد خود در میان تشبیب این
کار صبح سعادت از مطلع غیب جمال داد و بشارت
انحلال عقدهٔ آن واقعه و انفصام عروهٔ آن حادثه
در رسید و حواس اقبال بخلاص آن مجلس قرار گشت
و نواسم راحت مخلصان در تنسم آمد و کفی الله المؤمنین
القتال و خدمتکار کی بسبب التهام آن تشویش
در غرقاب حیرت افتاده بود و در حبایل محنت
گرفتار شده دیگر بار دست در شاخ شادمانی زد و از
کشاکش دست اندیشه گشایش یافت و دیدهٔ دل را
کی داغ اخلاص دارد بجمال خلاص مکتحل کرده اند بیت

فکأنی یعقوب من فرح به	اذا عاد من شمّ القمیص بصیرا
والله لو قنع البشیر بمهجتی	اعطیته ورأیت ذاک یسیرا

غرض آنک تا خداوند را محقق باشد کی من خادم در آن باب
مقصر نبوده ام و جانب اخلاص و حقوق قدیم را نا مرعی

نگذاشته

نگذاشته و هرگز تواند بود کی چون من کهتری کی
خویشتن را رضیع آن مکارم و وضیع آن ایادی داند
در چنین حادثه کی باز بسته باد دستیاریهای دوستانه
و جان سپاریهای مخلصانه نکند و عیاذاً بالله طریق تساهل
و تغافل سپرد و شیوهٔ تاخیر و تقصیر ورزد بیت

در خدمت تو ای ز دل و جان عزیزتر	جان بر میان نبندم و چون بندگی کنم

توقعی کی تا این غایت در جواب مخاطبات رفتست موجبی نه
و عذری ظاهر دارد المصرع

والعذر عند کرام الناس مقبول	و آن آنست کی کمترا ناگاه

و نابیوسان چون بلاء ناگهان سفری چند در راه آمد
و در آنجا کی گز شرح دمی هزار دل خون گردد

مشاهدت بایست و قصیرة عن طویلة سرمای کی
زبان را در دهن بفسراند و جنین را در شکم ضرر رساند
معاینه دیده شد و بیابانی که اندیشه بپایان آن دشوار
رسد و وهم در طول و عرض آن سرگردان ماند بریده آمد

وحاشا المجلس بانجام تلتبانی وکرانجانی جندکی دیو از وجود
ایشان بکریزد وابلیس از تقدم ایشان انفت نماید
ولا یسئل عن اصحاب الجحیم ملاقات لیفناد وشهری که
بارکین سرخس وشوله بوقبیس قریش بعشرف دارد
تنک تر از دل رنجوران وشوریده تر از خواب محبوسان
وسرد تر از آه مهجوران مطالعه کرده شد ودر اواخر
شعبان بعد اللتیا واللتی بادلی از محنت سوخته وتنی از
سرما فسرده بحضرت بازرسیده آمد واز ان روز باز
الی یومنا هذا مهتر فلان راکی از تقصیر خویش در حق
او صد هزار خجالت دارم واز انقباض او بازان که هنوز
سخت بسیار شکایت در رفتن متقاضی بودم تا اکنون
همراهی بدست آورد وپای در راه نهاد بدین موجبات
ودواعی تا این غایت خدمات در تراخی بود دست
اتمام نا تطویل نا شیرین که این کرت رفت آن
عذر تمهید افتاد وبا این ابرام باز بسین تاثیر آن

تقصیرها در دل خداوندی شیرین شد مکر قدر آن
حالت نمی دانسته است وشکر آن نعمت نمی کزارده
وین بینده که شکر نعمت نکند توقعست کی از راه
تطول بدین تطاول تطویل معذور فرماید وبعد از آن
کی از مشقت مطالعه هذیانات براسوده باشد واز هرچه
خواهند کفت کی بهیچ کی صنجدانست فارغ شده چنانکه از
لفظ مبارک آن خداوند سن ذخدمت ودعا مخدوم
منعم خداوند مکرم فلان ایصال فرماید تکلیف شرح
ارزومندی والتماس تقریر نیازمندی نمی کنم
فیا المناقضة فی شرحها طول واکر کرامت تبلیغ خدمت
مجلس رفیع فلانی ادام الله رفعة قدره وطول مدة عمره
نیز ارزانی داشته خود موهبتی باشد هرچه بزرکتر از
بس که ابرام دادم وتصدیع نمودم مجال آن نمی بینم کی
در ایصال تحیت وثنا بمخدوم زاده وطبقه خدم که
تدم بر ان بساط معالی دارند یا لیتنی کنت معهم فافوز

نوز اعظیما التماس کنم اما اگر نه واسطه درخواست خادم
کرم کرم بعد از این چنین زحمتها ندهم و خاطر بزرگوار را از
چنین ترهات صیانت کنم اگر خدمتی دیگر باشد فرمایند تا کمر
مطاوعت بسته آید ان شاء الله تعالی وحده این

رسالت یکی از دوستان نبشته می آید بنا

زندگانی مجلس سامی فلانی در دولتی بقدر استحقاق
و نعمتی لایق از همت و عطیتی در خور آن اهلیت
دراز باد اقبال صاعد و روزگار مساعد و ایزد
جل و علا در کل مساعی راضی و راعی حقوق
مرعی و سوابق مرضی که میان جانبین متاکد است و
لواحق آن بتقادم روزگار متجدد از آن فرا گذاشت
که تقریر آن بزحمت تحریر حاجت افتد عالم الاسرار
مطلعست که من کهتر چون از عهد گذشته کی واسطه
عمر بود بر اندیشم و از نعمت مجاورت و مصاحبت
قدیم کی نفقدت فعرفت یاد آرم و از آن موسم راحت

ونوبت شادی — المصرع

ایام لم یلج الضبابین لعصا و لحایما — غم دل باز گویم
متاسف وار باحیرتی غالب و دهشتی مستولی آه سرد
از سر حسرت برآرم و آه زرد دل گویم عسی الایام ان یرجعن
قوما کالذی کانوا — شعر

واذکر ایام الحمی ثم انثنی — علی کبدی من خشیة ان تصدعا

دق ملاحت و وسیلت مصادقت و داعیه جنسیت
و جاذبه الفت که هر یک مقدمه مقبول و موجب پیوست
چون دست فراهم دهند و نتایج آن در هم پیوندد خالی از
نتایج ارزومندی و توابع نیازمندی متراکم آید و ورود
و وفود آن بر ساحت سینه مستدام باشد و بدین
تضییت اگر چه من کهتر خواهم که بهر وقت خدمتی فرستم
و زحمتی دهم و از آن عهد خدمت تذکری و از آن حق
نعمت شکری کنم که از آن در صحیفه دل ثابت قدم
مثبت است بقلم در رقم آرم چون از جانبان مجلس

جهانداری را مبادی و مقدمات بسیارست و شهریاری را
مصالح و مهمات بی شمار و حصول آمال را ابواب و فصول
متعین و وصول احوال را فروع و اصول را شعب و شعوب
این قوانین بر منهج رشاد و جادهٔ سداد تثبیت یافت و اقا
و اوامر و موارد و مصادر آن بنظر صایب خردمند موفق
گشت قصر پادشاهی بدان بهر روز مشید تر و منیع تر شود و ایام
کامرانی هر ساعت اکید تر و رفیع تر گردد و فراغ دل از دواعی
اختلال احوال یکباره حاصل آید و اصل معظم تر و رکن محکم تر
از اصول و ارکان پادشاهی که رعایت آن از لوازمست
و عنایت درباب آن از فرایض و لفظ نبوی کی تایید زمام معرفت
و رایید ریاض حقیقت باشد در تحریض بدان وارد عمارت
و آبادانی و زراعت و دهقانیت است که التمسوا
الرزق فی خبایا الارض چه مصالح جهان بانی بعمارت
و آبادانی مضبوط شود و شرایط مملکت بروابط حقیقت
مربوط باشد لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال

هیچ مظنه ای اجابتی نیابم و محل ارادتی نه بینم و امید
قبولی ندارم حیران و ار چشم بر راه انتظار نهم و دست
در فتراک صبر زنم و پای در دامن هجران کشم **مصرع**
نشسته بدین امید کاخر روزی | الکرتنا بی ضمیر
معتبرست و تشاهد قلوب را اثر جان و اجب کند
که این التفات از هر دو جانب راستی و محرک شوق و
داعیهٔ باطن یک کام بکام یا ناکام آن سوی نهادی
چه دوستی از یکجانب خوش نیاید و آواز از یک دست
بالمنکر دور قاصر یک پای جانک نباشد و خدمت چون
شرف قبول نیابد موجب تهمت شود نه مقتضی رغبت
و سبب زیادت تردد باشد نه مستدعی دوام تودد
آخر چو صحبتی که ما را باتست | بشناس و همان گیر کی تنها ختیم
دوستی مخلص و همتی معتقد و خدمتکاری مشفق
و خواجه تاشی موافق بعمرها بدست آید و تا چندین سوابق
که با من خادم در میانست با غیری موکد شود تدقی

دراز

ولاملک الا بالعمارة اگر در عمارت و آبادانی اهمال
و فتور رود در اعمال دیوانی نقصان و قصور پیدا
آید و چون عرصهٔ دیوان تنگی گرفت و وجوه دخل نقصان
پذیرفت مصارف اخراجات روی در حجاب تعذر کشد
و مواجب واجب بخدم و حشم نرسد و موجب اختلاف
آرا و انقسام اهوا شود و فتور بصدق نیت خدمتکاران
و کدورت بصفو طویت هواداران راه یابد و اندیشهٔ
تفرق و طلب تفوق در دلها جای گیرد و اگر تدارک آن
فرموده نشود و تلافی آن کرده نیاید والعیاذ بالله
عقد پادشاهی واهی گردد و قاعدهٔ مملکت انهدام پذیرد
پس بدلالت این مقالات معلوم می‌شود که بدان عنایت
در باب عمارت تصرف فرمودن و بجوامع همت باین مهم
توجه نمودن بر مقتضی عقد پادشاهانه لازم باشد
بر موجب خرد ملکانه واجب و تمشیت این کار و
امضاء این عزیمت جز بواسطهٔ معماری که در مضمار کفایت

وشهامت

وشهامت سابق و مجلی باشد و ببدایع ابد و روایع منزهت متحلی
انواع مفاخر او بر صفحهٔ ایام واضح و هویدا و آثار مآثر او بر چهرهٔ
روزگار ظاهر و پیدا بیشتر نشود بحکم آن سوابق رای انور
ما که بتایید حق موفق است و معرفت اعقاب امور چون
مبادی و مصادر او را محقق درین مهم نازک و کار معظم بعد
از کثرت اعتبار و فرط اختیار بر فلان ادام الله تاییده
افکند چه او صنیع دولت و رضیع نعمت ماست و از ابتدای
طفولیت و عهد مهد در مهاد عنایت و حضانت شفقت
ما پرورش یافته است و بحسن تربیت و لطف تمنیت ما مخصوص
بوده حسب نام و نسب کلام او در اکناف عالم ظاهر است
و فضایل عتید و شمایل سدید او متزاید و متظاهر و مساعی
مشکور و مقامات مشهور او و دودمان او در خاندان
مبارک ما که سایهٔ رحمت است چون آفتاب پیدا والشمس لا
تخفی بکل مکان و داب ذات حمیدهٔ او آنست که چون
مهمی نازک بحسن کفایت و یمن هدایت او تفویض فرماییم

آثار اهتمام او در اتمام آن ستوده باشد و بر وفق رضا
ما آن مهم بقضا رساند بموجب این مقدمات معماری ولایت
خوارزم عمرها الله مع تباعد ارجایها بذو ارزانی داشتیم
وان عهده بزرک بکفایت معهود او بازکذاشتیم واو دل
زموخیم تا بآثار حمیده وافعال سدید بذ رخوش جانب
عزر صاحبی اجل دام عزیزا کی دینه دولت بجمال کفایت
او روشنست وعرصهٔ مملکت بکمال معدلت او کلشن
مقتدی باشند ع نحن علی ابن القمر ان تشبه الصقرا
وشعار پرهیزکاری ودثار نیکوکاری مرتدی ان الله
مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ومراقبت حدود
یزدانی بر جملهٔ اغراض وامانی مقدم دارد چه بر دم
عاقل عالم وخامت عاقبت ظالم پوشیده نماند ومن یتعد
حدود الله فاولئک هم الظالمون ودر افعال پسندیده
کی طبیعت او بران مجبولست وهمت باعتیاد آن مشغول
بیفزاید واز اوج مجازی صورتی ترفع بذروهٔ حقیقی

تواضع

تواضع کراید ولتواضع ثمر الشرف ومیان توفیر دیوان
وترفیه رعایا جمع کرده اند بلکه رعایت جانب رعیت اولیتر
داند که چون ولایت معمور باشد ورعیت مسرور رونق
ایشان در ده مقنن موفور ومال دیوانی بتمامی باذخیره
نیکونامی حاصل شود وچهرهٔ مقصود بازیور حصول
نیکوتر وجهی جمال نماید وبرمردمان ورعایا علی العموم
باعمال ومتصرفان ودهاقین بتخصیص طریق مجاملت
وحسن معاملت برزد کی حرمت این جماعت باتبعهٔ بذ نامی جوی
نیرزند وسکنان بحسن رعایت ومزید عنایت خوش مستظهر
کرداند وبرزراعت وعمارت وامتثال حکم خرسند
وهرکه از عمال اثری بخیر فاغاید مدد عمارت وآبادانی
بیفزاید اورا بزیادت شفقت وتربیت واهتمام وتقویت
خویش مخصوص کرداند واستعطاف الطاف ما در باره
او واجب داند تا کسوت ایام اینکس بطراز اعزاز مطرز
کنیم واورا بمزید انعام واکرام از ابنا خویش ممتاز کردانیم

اِنّا کَذلِکَ نَجزِی المُحسِنِین تا هم انکس بمشاهدهٔ اثر سعی
نجیح خویش بزیادت عرض متبهج باشد و هم استنهاض
رغبت دیگران در ضمن آن مندرج و انکه شرایط عمارت
و زراعت وجد و جهد نمی گذارد و بدبختی او را براغفال
و اهمال دارد و در وقوع خرابی و خلل باعذار و علل
تمسک کند آنچ فلان از تهدید و تأدیب او بعرض تواند
بطریقی که داند بتقدیم رساند و اگر بعلامت و تنبیه از
خلال آن تقصیر منزجر نشود و ینابیع بصیرت و هدایت
او منفجر نگردد دیوان را اعلاه الله باز نماید و برای ما
نوره الله عرض دهد تا اثری از تدارک آن تقصیر بیک
ان مقصر فرا نمائیم و دیگری را که برخلاف آن رود و در
تقصیر بتی و کت منهج توفیر مسلوک دارد نصب فرمائیم
و اگر جهد استعمار اعمال ولایت و استثمار اغراس
کفایت باستیفا و رای ما حاجتی باشد تقدیم استطلاع
واجب دارد و مقصد و قه حال باز نماید تا مثال

اعلی

اعلی تا در انک بر مقتضی رای انور نفاذ یابد و حجاب تردد
از پیش رویت برخیزد باید که فلان دام تمکینه بر قضیت
کفایت معهود غایت مجهود درین باب قبول کرده است
بجای آرد و از جد بلیغ خویش باعث شفیق بر اتمام آن
مهمات بکار دارد چنانک عموم ولایات بسمت آبادانی
موسوم شود و رسوم جائره از اکناف و اطراف مملکت
معدوم و رای ثاقب ما را اثر سعی جمیل فلان معلوم تا
خاطر مبارک ما در اجتهاد تفویض این شغل با او مصیب باشد
و فلان از اجتناء ثمرهٔ نیکو خدمتی با نصیب و غرصه و کاب
از حسن کفایت وی معمور و خصیب فرمان اعلاه الله
بر آن جملت است که جملهٔ اعیان و بزرگان و منظوران
و مشهوران و متولیان و متصرفان و رؤسا و وکلا
و دهاقین و کارکنان و کافهٔ اهالی ولایت خوارزم حاطها
و حرسها فلان را دام تمکینه متقلد این شغل معظم و متکفل
این مهم اهم دانند و بدین تقلید و تقلد متبهج و جادهٔ مطاوعت

الله

او متبهج باشد و در احترام و تبجیل او و تعجیل او و مسارعت
نمایند و در هرچه تعلق بعمارت و زراعت و ولایت دارد
باو رجوع کنند و بواسطهٔ او معلوم دیوان و مخصوص
لستماع ما کردانند و نواب او را در نواحی ولایت بواجبی
تمکین دهند و فرصت شکر او که ثمرهٔ آن مدخر باشد انتهاز
کنند و از آفت شکایت او که نکایت آن پوشیده نماند
احتراز نمایند و هر دو را در مجلس با خطری تمام و اثری عظیم شناسند
و مضمون مثال را مطاوع و مقتضی فرمان را متابع باشند
و این قاعدهٔ شایسته را از نقض مصون و بتمهید مقرون
صورت کنند ان شاء الله تعالی وحده ٥٥

این مثال

برظهر وقف نامه شهاب الدین مسعود نوشته
می آید بر وجه اجازت

ترشیح نهال طاعات و تفتیح ابواب حسنات و تربیت
خدمتکاران و تقویت نیکوکاران و احیا معالم

دین آفرینکار و استبقا امداد خیرات بر امتداد روزکار
که مصالح مسلمانان باتمام آن مضبوط است و منافع مسلمانان
باهتمام آن مربوط در اعلاء اعلام مملکت و تثبیت اقدام
دولت اثری روان و نظری شافی دارد کما قال عز من قایل
واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض و یکی از لطایف
عواطف فضل ربانی و بدایع صنایع لطف یزدانی درباره
ما آنست که همیشه همت ما بران مقصور باشد و بواعث
رغبت ما دران موفور که اشرار را بعنف تادیب از انتهاج
سنن بدکرداری مانع آییم و اخیار را بلطف ترغیب بر التزام
سنن نیکوکاری تحریض فرماییم و دران کوشیم که هر روز در سایه
دولت ما ارتفاع آفتاب شریعت و انتفاع اصحاب حقیقت
بیفزاید و در عرصهٔ مملکت ما درس و فتوی را موضعی نو
و موقعی تازه پدید آید بر موجب این دلایل و مقتضی این
وسایل چون امیر حاجب فلان ادام الله تمکینه و بسط الی
الخیرات یمینه که در خدمت حضرت ما مساعی مشکور

ظبت

مذکورست و در روزکار دولت ما اخبار مآثر او ماثور و مبوا
وظایف نیکو سیرتی و مراقبت شرایط خوب خدمتی
اختصاص قربت بارکاه یافتست و برتبت و مکانت
محسود اقران خویش و مغبوط ارکان دولت کشته و حرکات
و سکنات موموق او بنظر اختیار ما موموق شده و آفتاب
اقبال ما سایه بر احوال او افکنده و جذبات تربیت ما
او را بمرتبه کی همم از ارتفاع آن متصاعد باشند رسانید
و مزتی توفیق او را در مجمع مردم داری و مهد کرم آزادکی
برورانید بیمن خدمت و فر دولت ما او را سعادت دو جهانی
مساعدت کرد و اقبال جاویدانی دست داد و برین قضیت
الناس علی دین ملوکهم احکام دعایم خیرات و استشبا
عزایم حسنات واجب دید و چنین خیری بزرک
کی ظهر شان بذکر آن ناطقست و بطن بقبول
آن در حضرت ربوبیت صادق و امثال آن از صدق
نیت و صفا طویت فلان منتظر از قول بفعل آورد

و نوشتش را رضای مولی کی تحری آن از همه مهمات
اولیترست حاصل کرد و این خیر را تتمه سعادت و تیمه
سیادت ساخت و طراز مفاخر ایام اتمام آن را شناخت
و بواسطه دیکر مقربان مسامع مالکیت سرود ارشانید
تا از انجا کی حسن اعتقاد ماست در تقدیم مهمات شرعی
و بر حسب التفات نظر عاطفت مصالح فلان ادام الله
تمکینه این چنین بزرک را کی اثر برکات آن مرآینه
بر صفحات روزکار ظاهر شود و بر روی ادوار زمانه
منقش ماند بسندیده داشتیم و همت مبارک بر تثبیت
آن کماشتیم و چهره آن بجمال الحماد و ارتضا مجلس همایون
بیاراستیم و دیده آن را بشرف قبول و اقبال حضرت آمره
مکحل کردانیدیم و این مثال مرشح بتوقیع اشرف اصدار
فرمودیم تا همکنان آن بزرکان حضرت و ارکان دولت
و خیل و حشم و عمل و خدم لطف رای و صدق اعتنا ما
در حق شهاب الدین تصور کنند و اقوال و اعمال او را

خصوصاً این خیر را که تقدیم کرده در حضرت ما بمحامد و
مراضی مقرون شناسند و اشهاد ما بر حسن اعتماد او
روز افزون دانند و در امتثال این خیرات که دلیل
جادهٔ نجات باشد رغبت صادق واجب دارند
یوم تجد کل نفس ما کسبت را جهت ذخیرهٔ بدست
آرند ان الله لا یضیع اجر المحسنین فرمان بر آن
جملت که ائمه و قضاة و ارکان و اعیان حضرت
ادام الله فی الدنیا غبطتهم و زاد فی علوم الدین
بسطتهم در رونق و طراوت این حسنی بزرگوار کوشند
و در تشیید ارکان این مهم شرعی نسبت تقصیر بخود
راه ندهند و این بقعهٔ مبارک را بوفود ائمهٔ دین و علمای
ذوی فنون درس و تقوی مانوس کرده اند و دواعی
خلل از امکان تعرض آن مانوس دارند و ساکنان
آنرا که بذریعت تحصیل علم شریعت و دعاگوی دولت
متوسل اند در دیت حضرت ما دانند سبیل عامل

و متصرف که در این نواحی اسباب اوقاف این خیر را باشند
آنست که بهمه وجوه تیمار آن بدارند و آنچه ممکن کردد
از فرط اهتمام در بارهٔ او بجای آرند و حقا به که آن
موضع را معمور باشد و شرعی که آن اسباب را متعین
بوذ بتمام و کمال نه صورت تقصیر و علت تاخیر رساند
و آن زمینها را که ربع و نفع آن خیرات بوذ که تعلق
دارد بوقت خویش سیراب کرده اند و جز بخراج
دیوانی که در قوانین معین باشد و در دفاتر مبین
و مقتضی متولی رجوع نکنند و در مؤنات و عوارض
صیانت جانب آن از فرایض شناسند و بر زیرکان
و دکاوکنان آنرا آسوده و فارغ دارند و از شاه کار و
بیکار مصون و محروس گذارند چنانکه همه وزان
بقاع خیر معمور باشند با دعیهٔ صالحه روزکار دولت
ما را موفور تر شال چنانست که همکنان از حفظ این
قواعد تقاعد ننمایند و شکر و شکایت فلان برضا

برضا و سخط ما موصول شناسند و از آنش عدول تجنب
و تحرز نمایند و در بناء اعذار نکریزند و از انذار عتاب
ما برحذر باشند و از مراجعت بحسن مطاوعت استعفا دهند
تا در جوار عصمت و ریاض نعمت ما فارغ البال و مرفه الحال
روزکار کذارند ان شاء الله العزیز

این مثال همه

در حق شهاب الدین افضل الامراء و الحجاب

و بندرا او نوشته می آید بجهت زیادت

اقطاع و مواجب

چون خدمتکاری از ملازمان حضرت و بندهٔ از
مخلصان دولت بمقامات مشهود و مساعی محمود و آثار
حمیده کزیده و خدمات پسندیده مستظهر کشت و بذرایع
و شوافع مهید متوسل شد رعایت حقوق آن خدمت
و عنایت در حق او بافاضت نعمت از لوازم همت پادشاه
و دواعی اوامر الهی است للذین احسنوا الحسنی

وزیاده

وزیاده کی چنانکه اقتضاء حق نعمت بر فحول و خدم فرض عین
باشد اداء حق خدمت بر اولیاء نعم فرض و دین بود و تا
نیکوکاران از فیضان انوار عاطفت جزاء و ثمره ببینند و بدکـ
داران از فوران نایرهٔ سیاست جزاء و جزء یابند و ترغیب
و ترهیب مراعی حقوق از موالید عقوق ممتاز کردد
مهمات دولت مضبوط و قواعد ملکت ممهد شود
و مصالح حضرت بواجبی دسته هم پیوندد حقوقی که فلان را
در خدمت دولت قاهره موکد است و معالم آن بر تجدد روزکار
مجدد از شرح و بسط استغنا دارد و از تحریر و تقریر
استلاجه باز آنکه تحلیت منشور و دفتر متوشح است و کفایات مهمات
منظاب را متوشح و بوسائل فضائل متمسک و باهداب
آداب متعلق و بسماحت خلق و فصاحت نطق و طهارت
ذیل و غزارت فضل و رزانت عقل و متانت رای و نزاهت
نفس و نباهت قدر از ابناء زمانه متفرد و ایام خویش بر ملازمت
درکاه والا و مواظبت مجلس اعلی ما وقف کرده است

وخویشتن را بمزید بندگی و اخلاص از جملهٔ حجاب و خواص
بدید آورده و روزگار بندگان دولت سهمی موفق آ (بر بار در)
و وقت کار در دل دشمنان سهمی موفق و بد واعی
این مساعی بر تقادم روزگار تقدم او در مراتب
خدمت بر تزاید و اعتقاد ما در خوب سیرتی و اعتماد
ما در نیک بندگی او بر تضاعف پس بموجب این سوابق
قضاء حقوق بندگی و خدمت او واجب می شناسیم
و صرف عنان عنایت بر صوب احوال او لازم می دانیم
و در حق او کی مستحق همه شفقتی و مستوجب
همه عاطفتی است از انواع اصطناع و فنون تربیت
و اصناف الطاف اندیشها بلیغ داریم [illegible] جب
او فلان و بدرش که در این خاندان کریم حقوق قدیم
موکد دارند بیفزودیم و بتازگی تعیین مواضع اقطا
فرمودیم چنانک از دیوان عرض حماه الله در قلم
آورده اند و محصول آن مفصل کرده و بعد از این بر

انصرام ایام و توالی لیالی آثار کرام ما بر صفحات
احوال ایشان لایح و بادی خواهد بود و امداد انعام
ما بر سمت روزگار ایشان رایح و غادی والله الموفق
والهادی و الصلوة علی محمد و آله

این مثال

بر ذکر فتح بخارا نوشته می آید بحضرت خوارزم

چون ایزد سبحانه و عظم شانه رقم اختصاص پادشاهی خویش
بر ناصیهٔ روزگار ما کشیده است و ما را از جملهٔ بنی آدم
برای ترتیب کار عالم برگزیده و چهرهٔ ایام را بنور رای
جهان آرای ما روشن کرده و عرصهٔ جهان را بفر عدل
فایض ما مزین گردانیده و جادهٔ مناهج مملکت بما نموده و
ارتقا مدارج دولت ما را فرموده و ما از انجا کی عقل بین
و رای متین ماست در جوامع احوال و مصارف اعمال توکل
بر تایید یزدانی و تعول بر توفیق ربانی کرده ایم و من
یتوکل علی الله فهو حسبه و روی بایراد اوراد شکر

ایزدی را استحضار امداد فضل الهی آورده و رعایا را
که بجهت ایشان در دنیا مرضی و موکول ایم و در عقبی
مواخذ و مسئول خواهیم بود باصناف عواطف و معدلت
و الطاف عوارف و مرحمت مشمول و محفوف کردانید
و همت عالی بر آرایش جهان و آسایش جهانیان مقصور
و موقوف فرموده لاجرم هر روز قصر قدر ما مشید
می کردد و مبانی جهانبانی ما آماده تر می کردد و بر مهمه
که شتابیم و عنان عزمت بهر سمت که تابیم اقبال رایات
عالیه ما را استقبال نماید و تباشیر صبح کامرانی از
مطلع فضل ربانی بدید آید و حصول مقصود با وصول
مقصد مقارن باشد و توفیق یزدانی موافق و معاون
کردد و محقق این حال و مصدق این مقال آنست که
درین نهضت مبارک چون رایات همایون ما از مرکز اقبال
در جنبش آمد و مواکب میمون ما بر عزیمت جهاد اعظم
روی بصوب ما ورا النهر نهاد و لشکر آتش هیبت باد

حرکت

حرکت ما در یک لحظه بر آب جیحون عبور کردند و بر سمت
و بر سمت خاک بخارا توجه نمودند در مقدمه جماعتی از مقدمان
دولت ایدالله اعوانها و بزرگان حضرت شیدالله ارکانها
با قومی از مردان گزیده و دلیران کاردیده بفرستادیم و آنچ
لایق معدلت و موافق مرحمت باشد از استمالت رعیت
و حفظ ولایت فرمان دادیم و مثال اعلی مزین بتوقیع
اشرف درین باب ارزانی داشتیم و همت مبارک بر تطییب
بال و ترحیب حال این رعایا کاشتیم خود فوجی از ظالمان طاغی
و مرتدان باغی که در آن ولایت باقی مانده بودند و دست
در فتراک کفر زده و پای از جاده شرع بیرون نهاده بحصن
بخارا التحصن داشتند و از جادهٔ فرمان که بدبختان سعادت
امتثال آن در نتوانند یافت تنکب نمودند و باحکام حصار
و مردان کار شیفته شدند و بتمویهات اهل خذلان
و نزغات قول شیطان فریفته کشتند چون صفحات آن
دیار بنور سم مراکب ما توشم کرفت و نفحات دولت

از قدوم مواکب ما در تتق آمد و خاک بخار ابر رعدل مزفرها
متور شد و عذار هوا بغبار لشکر مظفر ما معطر و ما مبارکی
وطالع مسعود با سپاه نامحدود بدان حدود رسیدیم
و خذلان و طغیان آن دشمنان خویش دشمن بد یدیم از انجا
کی غایت شفقت و نهایت عاطفت ماست برخلق خدای بارها
معتمدان فرستادیم و اباطیل آن مخاذیل را بلطف
مقالات و عثرات آن مدابیر را بحسن اقالت مقابله
فرمودیم و مصالح ایشان را بکرم متکامل و عدل
مستفیض تکفل کردیم و راه راست و طریق صواب
ایشان را از طاعت داری و خدمتکاری ما باز نمودیم
و بعضی را ترغیب و ترجیب و قومی را تنبیه و ترهیب
و وعد و وعید واجب داشتیم و بر موجب ان شیوه
از سر عاطفت و رافت تساهلی می فرمودیم و بندگان
دولت را فنا مجتهد از مجاهرت مجاهدت ممنوع بودند
و در پای آن حصار از غصهٔ انتظار پشت دست می گزیدند

خود مواد فساد در دل و دماغ آن جماعت پراکنده بود
و گوش ایشان بپنبهٔ غرور و غفلت آکنده ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة بسمع انقیاد نداء
نصیحت ما نشنیدند و بدیدهٔ اعتبار مخایل قدرت پادشاهی
و دلایل فضل الهی ندیدند و ندانستند که چون عذبات
رایات ما بران نواحی سایه افگند و چشم منصور ما در ان
ولایت پراکند و سایس هیبت ما آمین انتقام برکشاد و بدست
یاری فضل کردکار شمشیر ابدار ما دستکاری آغاز نهاد
مشتی لئیم خاکسار را دران مقام پایداری نتواند بود

زحمت غوغا بشهر نیز نبینی | چون علم پادشه بشهر درآید

ما بعد از آنک بر ایشان دیگر باره حجتها بسیار گرفتیم
و از خون و مال ایشان بیزار شدیم چون بتحقیق معلوم
شد کی آن اهل شقاوت را جز ببطش سیاست را از ان
سمت انحرافی و از ان بند انزجاری و انصرافی نخواهد بود
مراسلت و مکاتبت یکسو نهادیم و شمشیر از قهر از نیام بر کشیدیم

المصرع والسیف اصدق انباءً من الکتب

و روز سه شنبه دوازدهم ماه با لشکرهای گران و سپاه
گران کی حدّ آن کس نداند و عدّ آن نتواند بپای حصار راندیم

وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذعانُ
وفی الشر نجاةٌ حین لا ینجیک احسانُ

مثل اعطِ اخاک تمرةً فان ابی فجمرةً بندگان
دولت و امرای حضرت اسباب جنگ و خصومت بساختند
و اعلام فتح و نصرت بر افراختند و زلزلهٔ رعب و ولوله
خوف در دل زمین و تن روح الامین افتاد و منهی اقبال
تلقین توفیق ندای نصرٌ من الله و فتحٌ قریبٌ در داد
و اقدام آن مخاذیل هم در دم از مواطی قرار متزلزل
شد و در یک لحظه آن حصن محکم و بقعهٔ معظم کی
دل ما در کشادن آن بسته بود بمعاونهٔ یؤتیه
نصره من یشاء قهراً و جبراً مسلّم و مستخلص گشت و حشم
منصور روی بنهب و غارت و تخریب عمارت نهادند

آورد

آورده ما بر قضیت کمال عدل و نصفت و وفور رحمت
و شفقت خویش که مستدعی دوام دولت و موجب
مزید بسطت آن می دانیم چنین لطیفها کی ساخته
نتیجهٔ آن می شناسیم بساط امان بر بسیط آن بقعه
گسترانیدیم و حشم منصور را لا زالت خافقةً بالنصر رایاتهم
از سر حصار و پای دیوار بازگردانیدیم و روا نداشتیم
کی هیچ آفریده از حشم بر حصار رود و رغبتی با کی درنتا
ایشان رغبتی نداشته باشد رشته تای زیان شود
و مسلمانان که بدست ظالمان کافران درمانده بودند
در پای ایشان کشته گردند که چون آتش سوزان در
بستان افتد خشک و تر نگذارد و ترک ناپاک بر پاک
و ناپاک رحمت نبارد **شعر**

الشر یبدؤه فی الاصل اصغره	ولیس یصلی بنار الحرب جانیها
والحرب یلحق فیها الکارهون کما	تدنوا الصحاح الی الجربی فتعدیها

جملگی حشم دندان شره تیز کرده و آستین طمع باز برده و

غارت شکرده بحکم فرمان نفذه الله در موقف توقف
ایستادند وچشم انتظار بر اشارت واجازت مجلس ما نهادند
وما بامداد چهارشنبه حلم واغضا را کار فرواستیم بسبب
مگر آن مخاذیل بتنبیه خرد از خواب غفلت در آیند ودر
باختیار بر بندگان دولت بگشایند تا آن شهر بزرگوار
که مسکن علما ومامن غربا بود غارت نشود وفرمانی که
لایق معدلت ما باشد بر ایشان نرود ناگاه نماز خفتن
آن کافر فاجر که مقدم وپیشوای آن زمره ومقدمه
وهیج آن فتنه بود با جماعت اتباع وطایفه اشیاع
خویش طلعت شب را دستیار خویش ساخت وچون
روی فرار نهادند دست در دامن فرار زد وخواست کی
پوشیده از دروازه بیرون تازد وخویشتن از مخالب
اجل بیرون اندازد فوجی از حشم منصور که بر آن دروازه مرتب
بودند خبر یافتند وچون قضا وقدر بر اثر بشتافتند
وحالی او را ودیگر گمراهان که متابع او بودند در یافتند

ودار زیادت کس خسته وگردن بسته پیش بارگاه
ما آوردند ما چون بتقدیر وتوفیق ایزدی این خویشتن را
قدرت سیاست حاصل دیدیم تقدیم عفو در خدمت
مکارم لازم شمردیم وطریق اذا ملکت فاسجح سپردیم
وشکرانه فضل ایزدی را با آن جماعت فضل فرمودیم
نه عدل ورحمت نمودیم نه قدرت شعر

ولن یرتجی فی مالک غیر مسجح ‖ فلاح ولا فی قادر غیر صافح

چون این کار بزرگ وفتح معظم که بحقیقت قوت بازوی
شریعت وقرة عین اسلامست میسر شد ومصالح دین
ودولت بواسطه کفایت این مهم مقرر گشت وعرصه
این مملکت بجمال عدل ما زینت گرفت وسکه وخطبه
آن خطه بنام مبارک ما طراوت یافت واجب دیدیم
حقیقت این حال بحضرت جلت خوارزم که منشا نهال
اقبال ومبدا کمال جلال ماست باز نمودن واز کیفیت
این فتح همایون که نمونه الطاف الهی ومژده الطاف

باذشاهی است اعلام فرموذن این مثال فتح تحریر
افتاد و جاندار فلان را کی از مشاهیر حشم است بذین بشارت
فرستاذه آمذ تا جانب عزیز صاحبی دام عزیزا بعد از
سلام و تحیت مجلس را بخواند و التفات خاطر و نزاع ضمیر
و نگرانی دل بجانب خویش متوفر داند و ما را نیز نقیبت
و برکات همت خویش منتظر شناسد و حظ اوفر و نصیب
اکمل ازین شاذمانی بردارد و سجدهٔ شکر ربانی
بیارذ و شرط حمد این کار معظم بترکی و تازیک مملکت
و دور و نزدیک رعیت خوارزم کی دعا کویان خاص دولت
و بندکان مخلص حضرت ما اند برساند تا بهره شاذمانی
ازین وفود کامرانی بردارند و حقوق نعم ایزدی
مزید اخلاص دولت قاهره بکزارند و بر وظایف دعاء ما
کی استظهار تمام بذانست و تیسیر بیشتر این مهمات بواسطه
آن مثابرت نموده دعای مسلمانان و همت مستضعفان
کفیل فتح و پیروزی و مستجز امداد نصرت باشد انشا

تصرون بضعفائکم مبادرت نمایند و در اقامت
مراسم نیکو خدمتی کی عادت پسندیده و سیرت کزیدهٔ
ایشانست بیفزایند و بوفور فضل ایزدی در حق ما
منتظر باشند و وصول امداد این فتح و حصول اغراض
دیکر را منتظر والله المستعان و علیه التکلان

این فتح نامه هم سوی حضرت جلت الصدار افتاذ

هر بنده‌ئی را کی ایزذ تعالی بلطف
شامل خویش برکزیند و خلعت کرامت و اجتبا بوشانیذ و بر
اصناف برایا و کافهٔ رعایا قادر و آمر کردانید و مقالید
حل و عقد مصالح در دست تصرف و نفاذ و مهمات
طوایف آدمیان مقتضی رای او باز بست و آن بنده کی
در رضا و سخط و سر و جهر او سر از حدود فرمان الهی و اوامر
یزدانی تجاوز جایز ندارذ و حق نعمت ایزدی باقامت
عدل و احسان کی زبدهٔ اعمال انسانست بکزارذ و شرط
شکر و سپاس کی پاس نعمت دارذ بواجبی بجای آرذ و

با وفور و استغنا و ظهور و استعلا از طغیان و کفران تجنب
نماید و باعتقاد تمام اعتراف آرد که لا املک لنفسی نفعا
و لا ضرا الا ما شاء الله و بعقل باز اندیشد که از راه
بشریت میان ذریت آدم تفاوتی و تفاضلی نیست و والی
با مولی یکسانست و ادنی با اعلی برابر تفاوتی و تمایزی
که حاصلست جز عطیت فضل رب الارباب و هدیت
لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب
نتواند بود و نگه داشت این موهبت و استمداد این کرامت
و استبقاء این دولت و استیفاء این نعمت را و حق گزاری
و سپاس داری پذیره شود و داد پروری و عدل
گستری و دعا و وقایه آن سازد بهمه حال زمانه
غاشیهٔ نعمت او بر دوش نهد و ایام حلقهٔ مطاوعت
او گوش کند و گردون مثال قدرت او بر دیده مالد
و روزگار دست بیعت او زند و اقبال در فتراک
عزیمت آورد و دولت رکاب مواکب او گیرد

و توفیق عنان کش مراکب او شود تا مرجه گوید و کند با اشتیاق
تلقی یابد و هر کجا که رود و آید فتح و نصرت قرین رایت
او باشد برین قضیت چون ما را ایزد جلت کبریاؤه و
تقدست اسماؤه بکمال صنع خویش این موهبت عظیم و عطیت
جسیم ارزانی داشتست و با عجز حالت و قصور آلت از
میان خلایق بنظر اجتبا مخصوص گردانید و در اقصاء عالم
و اطراف گیتی حکم ما را نفاذی بواجب و فرمانی تمام
تمام داده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و توفیق
کرامت کرده که در چنین حالتی که بسیار عقلا را داعیهٔ
استغنا در هاویهٔ طغیان انداخته و بطر نعمت صاحب
خرد را از مواقع حق بجنبانید ما از عجز و استکانت
بدایت وجود باز می اندیشیم و فضل و عنایت الهی نهایت
جود او می بینیم و شکر این مواهب که از مواجب است
هر چند در ضبط آن حاصل و مستقصی هر محاسب جز
اعتراف لا احصی نتواند بود بقدر طاقت بجای آریم

وهر کاری که آغاز فرمائیم وهر عزیمت کی بامضا رسانیم غایت
آرزو ومنتهی امل واول فکر وآخر عمل دران جز تقویت
یزدانی وتربیت جمال مسلمانی وسلوک جادهٔ رشاد و
حسم مادهٔ فساد نباشد لاجرم هر بار مهمّی کی روی نهیم وهر
اندیشه که در ضمیر مبارک جای دهیم بر مقتضی رضاء ما
آن کار بر می آید وفراغ خاطر بحصول آن توجهی روی نماید
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا
وخلاصهٔ این کلمات ومخلص این تشبیبات آنست کی چون موکب
همایون ما حفّت بالمیامن از دار الملک خوارزم عمّرها الله
بتهییج دواعی دولت در جنبش آمد وبرای صلاح کار مسلمانان
ودکر عادیت عدوان واستخلاص برایا از مخالب بلایا پای
در رکاب سفر آوردیم ومشقت گرما ومشقت راه
دراز بر آسایش وراحت اختیار کردیم ودر طلب
ذوق نامی عاجل واکتساب سعادت آجل که لم تکونوا
بالغیه الا بشق الانفس هوای ناخوش برهوای خوش

بگزیدیم

بگزیدیم وعرصهٔ خراسان بفر دولت ما زینتی تازه گرفت
ونفحات راحات از مهبّ عدل ورأفت بمشام دلها
رسید وحال رعایا کی بظلمات ظلم متنقب ومتحجب بودند
از انوار اقبال ما روشنایی تمام گرفت چنانک پیش ازین
شرف اعلام ارزانی داشته ایم ملوک واصحاب اطراف
در حریم خدمت ما طواف کردن گرفتند واقاصی بلاد
لشکر بر سمت معسکر ما روی نهادند ودر سلک اعوان
دولت قاهره منخرط شدند وسپاهی که حد آن در وهم
مستقصی نگنجد وعدد آن در قدرت هیچ محصی نیاید
مجتمع گشت وارکان زمین از ثقل اثقال ایشان
در تزلزل آمد

شعر

اذا غزت ما بین شرق ومغرب   تحرک یقظان التراب ونائمه

ما با چنین سپاه بعد از آنک پناه بفضل ایزدی گرفتیم و
استعانت از حضرت الهی واجب داشتیم وتوکل
بر رحمت ایزدی واجب دانستیم وعلی الله فلیتوکل

المتوکلون از سر حد خراسان روی بکفایت مهمات
دولت وضبط مصالح مملکت آوردیم و عنقریب چون
قضاء مبرم بدر حصار سرخس که مستقر عصیان دین و دولت
ومستودع ارباب ضلالت بود نزول فرمودیم و از راستی
قلعهٔ دیدیم که دیوار او در ارتفاع با جوزا دست در
کمر کرده و تماثیل شرف آن پای بر شرف ایوان کیوان
نهاده و مواضع مقاتلهٔ آن در مقابلهٔ منجوق عیوق
آمده اصلها ثابت و فرعها فی السماء شعر

لا تعرف القطر اذ کان الغمام لها ارضا توطأ قطریه مراقیها
لها عقاب عقاب الجو حابیة من دونها فهی تخفی فی خوافیها

وخندق او در فسحت با ساحت امل و عرصهٔ اجل پهلو
میزد و با بحر محیط تمنی برابری بل که اندیشهٔ زیادتی
میکرد و با وجود استحکام تمام و صعوبت مرام زیادت
هزار مرد کار دان دلیران کارزار و قایع روزکار
دیده و سرد و کرم چرخ چشیده و تجارب ایام یافته

ودربت

ودربت و حنکت تمام حاصل کرده و با این نجدت و بأس
و نخوت شدت باس که نسر طایر از زخم تیر ایشان در
خطر بود و کوه ثابت از بیم تیغ ایشان بر حذر شعر

ابناء موت یطیرون نفوسهم تحت المنایا کل یوم لقاء

ساکن آن بودند با این همه چون بر فضل ایزدی
و عون دولت تمام اعتماد داشتیم و دانستیم که
خدای تعالی جانب حق فرو نگذارد و خصم را عاقبت
اگرچه فضل قوت دارد بعاقبت با دست برد ما پای
ندارد

بیت

سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند

امراء دولت را ایدهم الله فرمودیم تا منجنیق چند
بر کار نهند اما در جنگ طریق مدارا برزنند و جانب
محابا فرو نگذارند و ادفع بالتی هی احسن پیش گیرند
باشد که آن گمراهان پنبهٔ غرور از گوش برکشند
و از خواب غفلت بیدار شوند و جادهٔ صلاح باز یابند

وازهواجس خذلان و وساوس شیطان دوری باشند
وبا پشیمانی واستغفار مبادرت نمایند چه خلاصهٔ
فرمان وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ
خَاصَّةً بر خاطر مبارک می‌گذشت و تحقیق می‌دانستیم
که چون سایس قهر ما در حرکت آید و آتش هیبت ما
زبانه زند و نایرهٔ خشم ما التهاب گیرد و حشم منصور
که همت بر محاربت مقصور دارند بمجاهدت خصومت
فراخی یابند و آن حصار بمکابره مستخلص شود در
جمعی اخیار که نه باختیار در میان این شریر از فتنه
جوی افتاده باشند نه آن رود که دل ما خواهد و در
شریعت معدلت مجوز باشد مصرع

ولیس یصلی بنار الحرب جانیها

بجهت رعایت
این دقیقه بیست روز زیادت صبر فرمودیم و بحبل
حلم و اغضا اعتصام نمودیم چندانکه مدت مقام
در آن در کشید و بقرائن احوال و شواهد اقوال

محقق

محقق شد که خذلان ازین جماعت منحوس طالع منکوس
رایت رهائی نخواهد و خدای گمراهان را
هدایتی نخواهد کرد و سودای فساد در سویدای دل
ایشان چنان متمکن است که جز بشربت ضربت مندفع
نخواهد شد و معلوم بود که چون حلم و خویشتن داری
از حد بگذرد و امهال بحد اهمال رسد نسبت عجز و قصور
بمردم راه یابد و جرأت خصمان کوته اندیش مایه گیرد

فلا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا
ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا

چون حال بدین جای انجامید بعد از استعداد تمام و استمداد
فضل حق بامداد روز دوشنبه غرهٔ شهر که بحقیقت
غرهٔ صفحهٔ دولت و طرهٔ جبههٔ مملکت بود در آن
وقت که طلیعهٔ سپاه صبح از مطلع افق پدید آمد و
آثار انوار آفتاب از اقطار گیتی منتشر شد همت بر اتمام
این مهم گماشتیم و اعلام دولت برافراشتیم و حشم منصور

نا محصور را باستصفاء آن قلعه و قلع ان مخاذیل
مثال داده بیم در حال بکار خصومت در توجه آمدند و بجاد
فتنه در تافوح و شرشر تیر بر اثیر رسید و جرم آفتاب
روی در حجاب ظلمت کشید و ذیل امل کوتاه و دست
اجل دراز گشت و تند باد فنا و صرصر عناد در حرکت
آمد و از غریو کوس صدای نصر من الله و فتح قریب
بگوش مخلصان دولت رسید و هم در زمان فوجی از
بندگان خاص که جان بازی را در راه همت دل بازی
درگاه همت دل بازی شمرند باستظهار نصرت یزدانی
که ان ینصرکم الله فلا غالب لکم آن چنان خندقی
کی در بسطت بر دریا طنزی می کرد بگذاشتند و بدیواری
که از بلندی باسمان سخن می گفت بر رفتند و عقاب
وار در سر آن اهل عقاب نشستند و بیشتر همان
آسمان خراش را بر زمین زدند و باقی بضرورت پشت
بدادند و بشعار ادبار و اظهار انکسار منتشر بل روی

بهزیمت

بهزیمت نهادند کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
و روایح ظفر و پیروزی در نشیم آمد و تایید یزدانی بشارت
فتح و نصرت ندا در داد و تیغ زبان درازی که باندیشهٔ
نصرت اسلام از نیام برآهخته بودیم از سر قدرت تمام
بانگ برداشته بیت

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار | چنین نماید شمشیر خسروان آثار

علی الجمله والتفصیل در یک لحظه چنان قلعهٔ که محکم
ترین قلاع عالم و معظم ترین بقاع گیتی است بتسخیر
قهر گشاده گشت و ابواب اباطیل امانی بر دشمنان
دولت بسته ماند و غبار خذلان چشم امل آن کوتاه نظران
تیره کرد و بیشتر آن مدابیر نا رای و تدبیر از دست برد
خشم منصور پای مال فنا شدند و علف شمشیر ابدار و ما
وگرفتار ادبار خود گشتند و رسیدند از صواعق هیبت
ما نمونهٔ از انچ بدیشان خواهد رسید یوم لا ینفع الظالمین
معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار و اگرچه واجب

چنان بود کی صوارم قهر ما بقیت آن سکان کی سکان
آن قلعه بودند آزموده شود مع هذا در سر جان الحق
فضل و عفو را کار بستیم و عنان انتقام در آن مقام
از دست سورت غضب باز ستدیم و سلطان نفس
اماره را از راندن حکم سیاست باستعطاف حلم و خرد
تسکین دادیم و بحقن دما و حفظ اموال آن جماعت
مثال فرمودیم و خویشتن را باشرف قدرت عالی
مثوبت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
ذخیره نهادیم و احسن کما احسن الله الیک را
کار بستیم و کدام سعادت تواند بود ورای آنک
مقاصد دولت بی رنج انتظار حاصل گردد و نوا
آن جهانی بثنا این جهانی مقرون شود والحمد لله
علی هذه المنن السنیة والنعم الهنیة حمداً یتجدد به
البان النوال ویستقر به بنیان الجلال چون
چنین فتحی معظم محقق شد از کسوت عالم و تاج فرق

اسلام و جمال چهره ایام و قوت اعضاد ملت و نمونه اثر
دولت نوباوه باغ اقبال و نتیجه فضل ذو الجلال است
میسر شد و مهمات این ولایت ملکی و مقرر گشت و
صیت فایح این بشارت با نسیم صبا گرد عالم در جولان
آمد و خاک خراسان در طراوت و نضارت با طراز
اول رسید و بفیضان انوار معدلت ما اشراق عهد
گذشته باز یافت و دین حق دیگر بار در نصاب
خویش قرار گرفت واجب دیدیم این فتح نامه اصدار
فرمودن و فلان را کی اهتزاز ایشان بورود چنین
اخبار ساز دانیم از اهمال باز نمودن تا حظ کامل
ازین شادی کی جهانیان را شامل است بر دارند و شکر
ربانی کی بر همگنان واجب است و بر ایشان کی بدین
موهبت زیادت اختصاص دارند واجب تر بادا رسانند
و در اوقات مرجوه بدعوات صالحه کی از آن جمله
بزرگ گیرند و این بشارت را فی کل وادٍ و نادٍ الی

کل حاضر و بادی تبلیغ کنند و بفضل ربانی واثق
باشند کی امثال این لطایف که وظایف شکر را مستغرق
کرداند بسیار روی خواهد نمود و زیادت این بشارت
نامها سوی دار الملک متواتر و متعاقب خواهد بود والله
یحقق ظنون المعتصمین بحبله وینصر جیوش المسلمین بفضله
والسلام علی محمد خیر خلقه وآله

قسم دوم

در امثله و مخاطبات که از حضرت اعلاها الله بملوک و اصحاب اطراف صادر شده است

نامه اول بغیاث الدین سلطان غور خلد الله ملکه

نوشته می آید زندگانی مجلس رفیع
برادری غیاث الدنیا والدین در حشمتی که برید اوهام
از معرفت کنه آن در شود و الهام مانند و دولتی که ذروه

تقدیر از ارتفاع قدر آن در زاویه تشویر افتد و رفعتی
کی لمع کیوان عتبه جلال آن ایوان بوسد و نعمتی
کی خزاین عالم نکره آن نصاب و قطره از قطرات آن
سحاب باشد فراوان سالها بادا ارکان دولت متین و آثار
قدرت مبین و ایزد عز اسمه ناصر و معین جون بر تقادم
روزکار و تجدد احوال لطف حالی که میان جانبین صلت
نوطد او می کیرد و حدایق موالات و ریاض مصافات
تازه نضارتی می یابد و نهال مودت که لله المنه مثمر
و برومندست بالا می کشد قواعد اتحاد کی اصل جبلت
از عوارض تزلزل مصون افتاذست ممهدتر و موکدتر
می کردد و موارد اعتقاد کی در مبداء فطرت از
شوایب مباینت منزه بوذست و صفاء تمام شرب
آنرا شامل بروائح اعتماد مشمول می شود والحمد لله علی
ذلک لاجرم مصدر و بجذبات دواعی نزاع با حراز
سعادت اجتماع در تزایدست و سورات نوایر

اشتیاق در صمیم دل و سینه بر تضاعف و تأسف و تلهف
بر حرمان از نعمت ملاقات که همواره همت و نهمت
بادراک آن التفات تمام داشته است روز افزون چه
دست کاری غلبهٔ اشواق بقدر برخورداری نعمت
وفاق توانند بود و میل هوا و طبیعت باندازهٔ جاذبهٔ خلوص
عقیدت چشم شاید داشت و رنج ایام مفارقت در خور
راحت عهد مواصلت تصور باید کرد اما اعتقاد بفضل
یزدانی رسوخی تمام دارد و امید بلطف ربانی فسحتی
شامل که نظر رحمت بر حال منتظران اجابت دعوت گمارد
و طریق التقا که همت نهادران بسته است گشاده گرداند
ان فضل قریب الینا و هو الرقیب علینا این تحیت
اواخر ماه مبارک رمضان عمت میامنه اصدار افتاد
و قضیت این ایام بزرگوار که واسطهٔ عقد روزگار
باشد گفته می آید و از حضرت ایزدی مزید اقبال
آن مجلس که نصرت اولیاء دین و دولت و قهر اعدای ملک

وملت

و ملت را جامع و شامل است و حفظ ایزدی و دیگر
مخلصان از موالات آن وافر و کامل همه اوقات
خاصه درین موسم که امل باجابت دعوات قوی باشد
و ظن بقضاء حاجات صادق استدعا می رود مستجاب باد
امیر اجل همام الدین که با کمال شهامت و صرامت و وفور تنزه
و تصون بسماحت خلق و فصاحت نطق و رجاحت عقل
محلی تمام دارد و کدام برگزیده مجلس و برکشیدهٔ آن دولت
تواند بود که نه بدین صفات مرغوب متسم باشد در عشر آخر
شعبان بدین جانب رسید و خطاب گرامی که چون نظام
اخلاص مقسم است دلبستگی بورود آن توان دانست
و احتراز از حصول آن صورت توان کرد رسانید و سعادتی
که داشت ببیان شافی که نتیجهٔ عقل وافی باشد گزارد
و کرامت تمهید عذری که آن مجلس بر تصحیت کرم روا
داشته بود و تلطفی که از دوستان مخلص امثال این تحف
باشد فرموده بود بخوبتر عبارتی و زیباتر صورتی عرضه داده

ودل وجان باستقبال قبول آن پذیره شد چون عرصهٔ سینه
بنور مصافات روشنی گرفته باشد واغراس اتحاد بعهاد
نیکو عهدی پرورش یافته وعیار اخلاص بر محک امتحان
بادید آمده وتعویل اصلی حاصل شده واعتماد کلی افتاده
هر موجب جزوی وحال عارضی عقد اعتقاد اختلال نگیرد
ونقد دوستی مزیف نشود چون روزی چند فلان الذیح
راه وان دوست را بیمن مجاورت اوکی بیشتر فضایل
ان مجلس مشحون بود آسایش حاصل شد وعزیمت ان مخلص بر
حرکت تصمیم گرفته بود در مقدمه اورا اجازت انصراف
بدان جانب انصراف وانعطاف بدان سمت داده آمده و
چون پیغامهای حقیقی ومصالح کلی جمع آمده بود که هم
خدمتکاری محرمان می آمد ومعتمدی اهلیت تحمل
وتکفل آن نداشت در صحبت او فلان را که بازانک
چهرهٔ نسب را بجمال حسب آراسته است وذرایع
موروث را بشوافع مکتسب مدد داده واقوال و

افعال

افعال او در جامع احوال بسداد ورشاد مقرون
شد در مجلس این دوست قربتی تمام واختصاصی هرچه
زیادت یافته است وخزانهٔ اسرار مملکت ومرتب البیت
مصالح دولت گشته ودر صدد مهمات بزرگ ومعرض
کارهای نازک که غیری مباشر آن نتواند بود آمده ونجح
مسعاة ویمن نقیبت در مزاولت آن مشهور ومذکور شده
ونیز باین خصایص عز جوار آن جناب همایون حاصل داشته است
وشرف معرفت وسعادت خدمت این مجلس که فخری تمام
وابهتی بزرگ باشد دریافته ارسال افتاد وآنچ حقیقت
عزمت وصورت حال وکیفیت اندیشه وسر کار ومکنون
ضمیر ومخ شخص وخلاصهٔ معنی ست بر زبان اوکی از بطانه
ومیان خانه است پیغام داده شد وشمهٔ بر سبیل اجمال
در قلم آورده می آید ونموده می شود که در اواخر زمستان
چنانک طلیعهٔ ایام بهار بدید آید ولشکر سرما بشکستن همت
دهد ومزاج هوا روی باعتدال نهد ونسیم صبا

در توسیم اعقال الطبیعت و تربیت اطفال الصنعت و دلایل
قدرت فرا نماید و آفتاب نوربخش بدست یاری
ابر کرم افشان اظهار اشجار از زمین بر دستگیرد
ردیف نرگس بینا و گلهای چمن بینا گرداند و حجاب مانع
بی غلغی از پیش عزمت برخیزد این دوست بصوب غزا انشاء
نهضت خواهد کرد و با لشکرهای گران که از اقاصی بلاد
اسلام و تخوم دیار خفجاق در سلک خدمت منتظم شد
روی بمقاتلان آن طرف خواهد آورد مفتتح مبارک
میمون باد و مختتم بحصول مقاصد مقرون ولله
المعین والمحقق متوقع از صدق موالاتی که میان
جانبین حاصل است که چون امسال هم از اول کار
و ابتداء حال که ازهار عزایم متورد در اکمام ضمایر است
این حال اعلام می افتد مجلس رفیع زید رفعته موانع
اعذار از راه بردارد و حشم منصور مجتمع فرماید تا چون
رایت این دوست سایه بر آن نواحی اندازد برقرار

گذشته

گذشته تخلفی و توقفی که در مذهب مصافات محظور
باشد و کمال اخلاص بامثال آن رخصت ندهد نرود وجه
دوستی و اتحاد حسن روز ما بکار آید و مخالطت و مخالصت
چنین کار را شاید منتظر که چون فلان برسد جمله
تفاصیل مهمات و فیما بینها تقریر دهد مقدم او باعزاز
تلقی نماید و سخنهای او بحسن اصغا مخصوص گرداند و بر
قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر آنچ گوید آن مجلس اعتماد کلی
فرماید و ترتیب آن کار زانک مدت مقام او چون
احتمال توقفی زیادت نمی کند امتداد نگیرد و با
حصول مقصود در ایام معدود بخدمت باز رسید
و ثمرهٔ شجرهٔ مودت که بزلال صفا و نشو و نما یافته
بر گرفته آید و نتیجهٔ مقدمات محبت که بواسطهٔ
ضمیر پاک ترکیب پذیرفته است حاصل گردد و نسیم
نفحات کرم عمیم آن مجلس مشام دل این دوست را
از آن مخلص خود همه اوقات متشمم باشد تا الکرا

جانب همایون اشارتی رود و مباسطی اتفاق افتد بزلال
مفاخرت و مباهات نماید و در اتمام و ایجاب مهمات
ملتمسات انواع دستیاری و دستگاری دوستانه
تقدیم رساند و آنچ در حجاب ضمیر و صمیم سینه از اخلاص
و هواداری متمکن و متمکن است ظاهر گرداند ان شاء الله
تعالی وحده و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین

ازین مفاوضه هم بسوی سلطان غور خلد الله
ملکه نافذ می گردد

زندگانی
مجلس رفیع در دولتی برمسند دوام شکی و نعمتی معصوم
از وصمت اندکی بسیار سال باد ظل پادشاهی ظلیل
چشم نوایب از ملاحظت آن حضرت کلیل و بخت و دولت
دوست و دشمن را مکانی و فیض فضل حق بهنات ملکت را
کافه سلام و تحیت فراوان فرستاده می آید و در شرح
آرزومندی شروع نمی رود چه شواهد آن دعوی
از قراین افعال پیداست و زبان ضمیر بتقریر این حال گویا

وللعجب لسانٌ فی شمائله		بما لمرء من لامواه یعترف

ایزد تعالی جمعیتی که صلاح جانب را متضمن باشد و
تحصیل اغراض کلی را ضامن ساخته گرداند و بار انتظار
از دل جمله اعاشوق و حجاب موانع از پیش رفقا و راه
امیدکی قاید آن فریق و رائد آن طریق است دوستست
بردارد و ما ذلک علیه بعزیز این تحیت او اخر ماه ذی الحجه
اصدار می افتد و بفضل عمیم ایزدی احوال این ملکت
مستقیم است و امداد دولت و وفور سعادت در
جوار این حضرت مقیم و اتفاقات خوب بعد فضل الله تعالی
و له الحمد علیها جز از میامن محبت و برکات موالات و نظر
شفقت مجلس رفیع زاده الله رفعته نیست در زیادت
باد نموده می آید که در اواخر شهر الله المبارک چون
مهام الدین باز گردانیده شد و غیبت او در اخلال آن
مصالح اثری تمام بجهت خدمت آن جناب همایون که اهم
المهمات باشد نامزد کرده آید صورت حال چنان بود

[illegible]

کی جانب شریف فرزندی زید شرفا کی حال اتصال او بخدمت
این دوست از شرح مستغنی است بسبب اندشمندی از مداخلت
و تعرض حشم مرو معتمدان می فرستاد و بر مقتضی اسناطی
کی درین خدمت دارد استمدادی می کرد و در استنهاض
رایات این دوست مبالغتی می نمود این برادر رعایت
حقوق اخلاص او را اجابت آن ملتمس بغر یشتر فرض
عین شناخت و عزیمت را بر حرکت سوی خراسان
تصمیم داد چنانک از نحوی پیغامها کی فخر الدین و همام الدین
دام تمکینهما موصل انبا و حامل اعبا آن بوده اند بر فصول
و نصوص آن وقوف و اطلاع افتاده چون رسول
برادر اعز سلطان شه اینجا بود در مقدمه او را باز
گردانیده آمد و بر سبیل نصیحت و انذار هر کلمه
کی صلاح همگنان را شامل باشد شرعا و رسما بر نوردست
تقدیم آن معانی لازم بود و بر زبان او جملة انتاذ
و مطلقا در اثنا آن کلمات گفته شد کی تراکی محمودی

بکل

طغانشاه بن مؤید سلطان نیشابور و حران و دامادش ... ظهیر ... از ...

بکلی از وطیاتی کی بجانب شریف ملکی کبیری فرزندی
طغانشاهی تعلق دارد و موجب اشتباک و نتایج اتحاد حکم
ممالک خاص این جانب گرفتست دست تشبث و تعلق کشیده
می باید داشت و با آن جانب راه موافقت و مصالحت گشاده
گردانید این پیغام مکر منتج آمد و آن برادر از تبعهٔ عدول
زبان این دوست براندیشید و مادهٔ مداخلت در ولایت
جانب شریف دام شریفا بریده کرد و چون دواعی استدعا
مدد از راه برخاست رغبت جانب فرزندی در استنهاض
این دوست فتور گرفت و امضاء عزیمت مقام و حرکت
بارادت و مشیت این جانب باز افکند از آن روی که
باعث قوی تا این دوست در نهضت تحری رضا و
تحصیل مقصود او بود و آن غرض نه زیادت تجشمی
و تحمل کلفتی بحصول پیوست و کفی الله المؤمنین القتال
حالی حرکت در توقف نهاده آمد و لشکرها اطراف
ممالک را در اوطان خویش مثال داده شد انا بحمد الله

در تقدیم مهمات هیچ مانع نیست و از همه جوانب فراغ
کلی حاصلست اگر حاجتی سانح شود و حالتی حادث
گردد کی مستدعی جنبش مواکب این دوست باشد خوش
بهیچ حال رخصت تردد و تاخر طلب کرده نیاید و بر جناح
تعجیل راه پیش گرفته شود درین وقت چون بر قضیت
تجدد احوال تبدلی در عزایم ظاهر شد و کار رنگی
دیگر گرفت واجب بود این مجمز فرستادن و این جاری
این مصالح اعلام دادن چه چون قاعدهٔ اعتقاد محکم
گشت و کمال اعتماد پیدا آمد اخبار از کلیات و جزویات
اخبار و اعلام از خفیات و جلیات اسرار لازم و متعین
باشد هذا باب ظن چنانست که این غایت را فخر الدین
مشمول کرامات مجلس رفیع زید رفعته باز گشته باشد
لکن این کار حقیقت است نعما و نعمه و اگر بسبب مصلحتی
در توقف او اجازت رفتن توقفی است کی بیان کردانیدی
او اشارت فرمایند چه مصالح بسیار بحسن اهتمام او منوطست

واهمال

و اهمال غیبت او با همال این مهمات مقتضی و مقتضی منتظم
کی بر قرار قدیم و مقتضی کرم عمیم اغراض موالات و البواعث
مصافات برومند می گردانند و سوابق دوستی و البوارح
یگانگی می آرایند و مخاطبات بزرگوار که امداد راحات
بساحت دل مخلصان رساند بر تواتر و توارد می پیوندد
تا اگر حالی را از نکایات عادت روزگار و بوالعجبی حرکت
ایام ناسازکار طریق ملاقاتی که دل دران بسته است
گشاده نیست مناجاتی کی ارواح را بزبان قلم رود و سلوت
و راحت بپیوندد و امداد مسرت متتابع گردد
ان شاء الله تعالی وحده والصلوة علی محمد و آله

این مفاوضه هم بدو محرر شد

زندگانی مجلس رفیع ملک اعظم چندان باد کی رای
روشن تو اقتضا کند و چنانکه همت بلند او رضا دهد
اقبال پایدار و توفیق دستیار و ایزد عز اسمه یار
و نگهدار آرزومندی بسعادت مشاهدت

مشاهدت مجلس رفیع زیدت رفعته کی جوامع همت
بر احراز آن مقصور است و دواعی افتقار با دراک
آن محصور از همه حدها متجاوز شده است و وهم زود بین
از احاطت کنه آن عاجز آمده و تا قرب جوار و تدانی
مزار روی ننموده است نوایر اشتیاق دیرینه در سینه
مشتعل تر است و لخناء ضمیر بنوازع و آرزومندی
مشتمل تر

شعر

وابرح ما یکون الشوق یوما اذا دنت الخیام من الخیام

سعادت اجتماع کی اینه طلعت امانی و طلیعه امداد
شادمانیست بخوبتر وجهی و زودتر مدتی میسر باد
والله ولی ذلک از خطاب منتصف ماه محرم محذر
می گردد از در قلعه سرخس و بحمد الله مصالح این
دولت در سلک نظام است و فیضان انوار فضل
الهی بر احوال این دولت بر دوام مشرعان مجلس
رفیع زید رفعته اینجا رسیدند و خطاب کریم کی با املا

اخلاص چنین شرح داده‌اند و فضل کرده کار و توفیق بر ورود کار
در اعانت حمایت بیضه اسلام چنین اثرها نماید لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون از اثنای خطاب
کریم بشارت انصراف بدار الملک فیروزه کوه معلوم شد
و موجب ابتهاج تمام گشت این دوستدار درین مدت بر
تواتر معروفان و معتمدان فرستاده است و الامور
مرهونة باوقاتها خبر داده و استنهاض مجلس رفیع زید
رفعته و موافقت کردن درین مهم که بصلاح جوانب تعلق دارد
کرده و درخواسته که اگر میسر گردد و وقت دست دهد
بدان مبارک بحشم حرکت فرمایند تا نایره اشتیاق منطفی گردد
و مهمات دین و دولت در ضمن آن مکفی شود و اگر هاله
آن از و باعذار و موانع روی در حجاب تعذر کشد باری
امرا دولت و ساکنان سرحد مملکت را کی درین کار
شرکت حقیقی و درین راه صورت رفیقی دارند فرمان
حزم دهد تا با حشم ساخته ما بپیوندند و با دیگر اعوان

حفظ اکمل و نصیب اوفر خویشتن را
دانند خصوصا از انبع اعلام اسلام
بدان مرتفع شود و امداد فساد
بدان مندفع گردد و ارکان کفر
بواسطه آن تزلزل کبیر فرو
اعضاد شریعت باستظهار آن
قوت یابد آرایش تقییت و
صفا عقیدت کی آن مجلس را
بحمد الله حاصلست و ممتد استان

صادر شده بود در برقم اتحاد کی
بانه و صفحات آن بنکوش
هواداری مرتسم و سحاب
مصافات آن خاوری آن تقسیم
رسانیده‌اند و ورود ارتیاح
بر ورود آن فاغر گشت و سعادتی
کی مجلس سامی برادری اعزی
ملکی معز الدنیا و الدین دام باقیا
مساعدت کرده است و باقبال
همت این بزرگ فتحی بزرگ در غزا
شکر رفته و چهره دل و دولت
بزینت آن جمال گرفته و دیده
دولت مشاهدت آن مکتحل گشت
این دوستدار موجب صنع از اعتقاد
و اعتماد شد چه از راه صدق
وداد و فرط اتحاد از هر سعادت
که آن مجلس را روی نماید و از
هر دولت که بدان جناب باز
منتج شود آن دوست

دولت در کفایت مهمات ایتا ذکی نمایند یقین و ثقت
وظن صادق که تا این غایت فلان که از معارف است محمد
رسیده باشد و آن رسالات تبلیغ کرده و جمل و تفاصیل
احوال و عزایم باز گفته و این مجلس بر قضیت خلوص طویت
و رعایت مصلحت کلی در ترتیب این کار و آغاز این مهم
عزمت خویش با مضا و حاجت این دوست بقضا رسانیده
اکنون این باستخلاص قلعهٔ سرخس مشغول شده است و
منجنیقها بر کار کرده و بدو سه روز چنانک معتمدان
مجلس رفیع زید رفعته مشاهدت کردند و معاینت دیدند
که یک دو برج بلند که در ارتفاع بر آسمان فضله می جست
با زمین برابر کردند و خندق اگرچه عرضی بسیط
و عمقی دور پایان داشت انباشته شد و درین پنج شش روز
فراغ دل ازین یک مهم که اتمام آن از لوازم است حاصل
خواهد آمد اللهم وفق این غایت را از جمله مواضع
دور دست چون باورد طیع کنیت و شهر کینه و رباطات

ومبغلاع

یاخ

ومبغسلاع و جند و مازندران لشکرها در سلک خدمت
منخرط شدند و حشم جرجان و دهستان و نسا و شاذ
خوذ مذتی برآمذ تا در زمرهٔ دیگر هواداران مجتمع اند
چون اتحادی که میان جانبین حاصلست با هیچ جانب
دیگر نیست و نخواهد بوذ و مسافت باندکی باز آمد
و مادهٔ اعذار منقطع شذ توقعست که بزوذی
بذات عزیز حرکت فرماید و یا حشم منصور را روانه کند
تا این مهم بموافقت و مظاهرت و مطابقت ایشان
تشیت پذیرد و اطراف ایمن و فتنها ساکن و دل
رعایا مطمئن گردد و فراغ خواطر و صلاح احوال
جوانب را شامل شوذ این دوست در مقام انتظارست
تا این معنی مجلس رفیع زاده الله رفعته بسمع اخلاص
و دوستی اصغا فرماید و اثری مرضی که بمقصود
مفضی باشد درین باب باظهار رساند و سعی
مشکور که منت آن ابد الدهر مذکور ماند تقدیم فرماید

تا عقد اعتقاد مُبرمتر و قاعده وداد مُبرمتر شود
و روزنامهٔ دوستی بذکر آن مورّخ کردد و منّت و محمدت
فراوان بدان پیوندد زندکانی مجلس رفیع در مزید
کامرانی و حصول اغراض و امانی هزار سال باد
والصلوة والسلم علی محمد وآله الاخیار وعترته الابرار

این تحیت هم بدو تحریر افتاد

زندکانی مجلس رفیع در استیکام دعایم دولت و استتباب
عزایم قدرت و انتظام سلک پادشاهی و نفاذ اوامر
و نواهی فراوان سال باد جناب بزرکوار بوفود اقبال
مانوس و کمال جلال از بیم زوال محروس و ایزد عزّ اسمه
حارس نصیر و حافظ و ظهیر انه علی ذلک قدیر و بالاجابة
جدیر چون موارد مصافات از شوایب مباینت
مصفی و مبراست و موایدِ موالات باقداح مخالصت
کوارند و مهنا و شرط فرط اتحاد مستمر و اساس صفاء
اعتقاد مستقر از اطناب شرح آرزومندی و

بیان

بیان نیازمندی که صدور مکاتبات و انشاء مخاطبات
بسمت تکلف موسوم است و رخصت ابتذال آن معلوم و دست
فرسود قلم عوام و پای مال افهام شده است اجتناب نموده
و در وظایف دعا و ثنا انزو خزن منهج عقل و جادهٔ خرد
نوردید که ترجمه چون امداد یکانکی مجتمع شد و مواد بیکا
منقطع کشت تا جمیع ضمایر از مکنون سرایر خبر دهند
و زبان حال بالفاظ وفاق صحایف اشتیاق فرو خوانند
و از تقریری که میان ابناء روزکار و دوستان
ظاهری متعارفست استغنا حاصل اید شعر

شاهدٌ ما فی ضمیری من صدیق ودّ ضمیرک
فما ارید وصفه قبل عنی تخبرک

ایزد تعالی لطیفهٔ متضمن حصول این سعادت بر
حسب ارادت ساخته کناد و از نعمت مصادقت و
بیامن موافقت برخورداری دهاد و ازدواج ارواح را
باجتماع اشباح رساناد اللهم حقق منیتنا و انل بغیتنا

نکی

بیش ازین صادران مجلس رفیع رسیده اند و مکتوب محبوب
که روایح اخلاص از فحاوی آن فائح بود وانوار صفاء
عقیدت در مطاوی آن لایح رسانیده و بوصول آن
وبشارت یافتن که هر روز عقد حرمت آن مملکت معظم
منظم ترست و عقد دولت آن جناب مکرم مبرم تر و ابواب
کامرانی وارتیاح وشادمانی آن مجلس را شامل ست
ومقاصد ومآرب بر نیکوتر وجهی حاصل اعتداد و
استبشار می افزوده است واعتضاد واستظهار روی
می نمود واستدامت آن استقامت کی سبب سکون
واستنامت دوستان باشد خصوصا این دوست
که خویشتن بمزید اخلاص وفرط اختصاص مخصوص داند کرده
می آید ازین جانب نیز بحمد الله و یمن همت مجلس رفیع امداد
فیض فضل ربانی متوالی است وصفحهٔ آمال حال ومال
بزیور حصول حالی وجملهٔ ملوک آفاق باتفاق دم وفاق
ازین جانب می زنند وصلاح خویش در متابعت ومشایعت

ان

ان حضرت می بینند و هر روز از قضایا قضاء آسمانی
نتیجه می زاید کی بنان اتفاق خوب قوت وقدرت
وغبطت وبسطت ازین جانب می افزاید وازین دوست بر
قضیت اعتقاد پاک از مواهب را که از حضرت ربانی
فایض می شود بشکر وسپاس که مستدعی مزید نعمت
باشد متلقیست واز موارد غفلت که مقدمهٔ کفران
بود متوقی والحمد لله علی نعمه المتظاهرة ومننه المتواترة
حمدا نستحق به مزید نعمائه ونستدر لبان الائه
اینک مجلس همایون فلان رفعه الله عن آل سلام باجماعتی
حشم خفجاق که کسر حد وکفایت آن ندانند ودر انحصار
آن قوت ومقام ازکار فرو مانند بخدمت این دوست
تا حد جند آمده است وفلان را کی بسر بزرگتر ورکن قوی تر
پشت وپناه وروی سپاه او باشد با جماعتی انبوه از
مرغزار وزابکان بدین جانب فرستاده وخویشتن را
در موقف طاعت داری عرضه داشته واستطلاع

کرد و داعیهٔ عشق آن خدمت مالک ناصیهٔ ارادت او گشت
و تحصیل اجازت انصراف او وسایل ساختن گرفت او را باز کردانیدن
شد واجب جان بود و دل خواست سمان که معروف
از ین جانب در صحبت او روان شوند و سنقری که پیش از ین
بالتماس لطف مباسطت فرموده بود و وعده بفرستادن
آن سابق گشته ارسال افتاد تا چون سورت تابستان
و حرارت بیابان خالی را ازاه این اندیشه اند و تاخیر
رخصت داد چه پوشیده نیست که درچنین ایام که نفوس
از زحمت گرما مضطرب است و انفاس از هجاورت
هوا ملتهب فرستادن جانوری بنازک که بخنکی هوا
ترکستان متعود بود تعذری تمام دارد و نه همانا
که بسلامت بمقصد رسد و مقصود از فرستادن آن
حصول پیوندد چندانک نوران نایرهٔ هوا ساکن شود
و قوت گرما فتور گیرد آن معروف روی بخدمت خواهد
نهاد و مراسم اخلاص تجدید کرد و سنقری چنانک کار

کرده که این زمستان بجهٔ خدمت قیام می باید نمود و در
مقام مقام ما برجناح حرکت می باید بود از ین جانب
ایشان را بعد از آنک بنظر ترحیب و تقریب مخصوص
کردد و انواع تشریفات که لایق ایشان باشد مایهٔ وافر
داده باز کردانیدند و ده علم مردکار و ذار از امرا
کبار اختیار کرده آمد و در صحبت ایشان بنزدیک فرزند
اعز اکرم ناصر الدنیا والدین ملکشاه احسن الله به الامتاع
و بلایبشایر بالاستماع که ایالت نواحی جند و مضافات
آن و مراقبت مصالح آن طرف باو مفوض است روانه
کرده شد و نبشته آمد تا آن فرزند با آن حشم جند و حشم
دور باطلاق و بارطیع کب و سقناق و اقاصی بلادی
که بران سمت در تصرف و ایالت ممالیک خدام ان
جانبست برنشیند و فلان بدو پیوندد و باتفاق
یکدیگر بلاد و ولایات ملاعین قبا مسلم کنند و ارکان
دولت ان مخاذیل را مستاصل کردانند و چون دردین مهم

دوستی و وفور اخلاص بفرستادن آن راضی باشد پسندیده
نظر و شایسته دست آن مجلس آید رساند تا این تاخیر که
موجبی ظاهر دارد بر تقصیر حمل ننمایند و مشارع مودت
عیاذاً بالله بتغیر خاطر شریف مکدر نگردد هذا باب
درین نکجند معتمدان از ان جانب همایون کمتر رسیده اند
و مخاطبات بزرگوار که دل بستگی بوو بود آن معلوم
باشد در توقف بوده است و امهال در ارسال مکاتبات
که صدق اخلاص بدان تراخی رضا نمیدهد اتفاق افتاد
و این دوست از بشارات فتوح و فتح باب مقاصد آن
دولت که پیوسته باذنی خبر رسانند است چون کمال اتحاد
و صفاء اعتقاد بحمد الله حاصلست و یگانگی یگانگی
مبدل جان واجب کند که رسولان و مخبران
پیوسته در راه باشند از تزاید اقبال و فراغ بال
آن مجلس ادامه الله که اهتزاز از بدان دانند بر تواتر خبر
آرند و بنشر روایح اخبار که همواره تنسم آن روح

طریق تضنت نسپرند و تلت مبالات برعایت رسوم موالات
جایز نشمرند این دوست ملتمس و متوقع و مترصد و متطلع است
تا این تاخیر را که منافی مخالصت بود تلافی روا دارد و بر تجدد
روزگار که چنانک قضیت تودد است تردد رسولان
و تواتر مراسلات تزاید گیرد و بساط انبساط میان
جانبین بر قرار مبسوط باشد تا شوارد مرادات بواسطه
آن مربوط گردد ان شاء الله تعالی ه این مفاوضه
هم باو نویسد در صحبت صلاح الدین الخازن
زندگانی مجلس سامی در استیلاء اعوان دولت و استعلا
ارکان حشمت و وفور امداد غبطت و ظهور آثار دولت
فراوان سالها د صحیفه زندگانی بر قوم شادمانی
مرقوم و صفحه احوال بوسوم اقبال موسوم و نهال دولت
ناضر و نامی و ایزد عز اسمه ناصر و حامی بمحمد و آله
چون استحکام مرائر وفاق موجب اشتعال نوائر اشواق
باشد و تباعد انحاء دیار مقتضی تزاید امداد اقتفار بسفا

تشاهد قلوب و عبارت تناجی ضمایر توان دانست کی
با چندین عهود محکم مبرم و چنین مسافت دور و دراز
که جانبین را در میانست کار آرزومندی بچه غایت رسیده
باشد و حال نیازمندی بکدام نهایت انجامیده فی الجمله
کمال تشوق از حیز تحدید تفوق می کند و کثرت
التیاع از انقیاد تعدید امتناع می نماید پس بر تضییع
شرح آن در توقف داشتن و آن رسم کی در دست و
پای خواطر خلق شده است بگذاشتن و از ایزد ذو الجلال
که مدبر بر کمال و مفتح ابواب آمال است تیسیر اسباب اجتماع
خواستن و صدق اخلاص را وسیلت آن التماس و بدرقه
آن دعا ساختن تا قاید زمام اصابت مرتع مربع اجابت
رساند بمنهج قویم خرد و طریق مستقیم عقل نزدیکتر
والله ولی التیسیر و مسهل کل عسیر پیوسته بحکم
جاذبهٔ خلوص عقیدت و داعیهٔ وفور مودت
تفحص احوال و تصفح آثار مجلس سامی کرده می آید

وچون

وچون بر تواتر شنوده می شود که در آن حضرت ثغور و
دولت بر قاعدهٔ معتاد مستبشر است و ثغور ملت بر ترتیب
انداد مستمر و امداد فتح و نصرت بر تعاقب ایام روز
افزون و نجح اغراض بعزایم صواب آن مجلس مقرون
این دوست بر حسب اعتقاد با متداد اعتداد شمول
می کرد در شکر آن مواهب که خویشتن را در آن بحکم مشابکت
حق مشارکت حاصل می داند مشغول می باشد و الشاکر
یستحق المزید از این جانب نیز بحمد الله و یمن همت و
برکات موالات آن مجلس حدایق مملکت نضارتی تمام
و عیش دولت غضارتی بواجب دارد و بیشتر ملوک
اطراف از خط فرمان این دوست انحراف نمی نمایند و متابعت
و مشایعت این دولت بر قرار اقرار و اعتراف می آرند
و بر قاعدهٔ مستمر سحایب مواهب یزدانی بر عراص
این مملکت دافق است و عذبات رایات بفتح و نصرت
در اطراف خافقین خافق و الحمد لله علی ما صوب الینا

بادرار افضاله و مَتّ علینا سجال نعمایه متدّی است تا
ملاح الدین دام تمکینه که جوامع آداب خدمت ملوک را
مُستجمع است و بر حقایق اسرار جوانب مُطّلع انجا رسید
و مطالعهٔ کریم و مفاوضهٔ شریف که مبدأ مسرات و منشا
مبرات است رسانید و از گزارد امانت رسالات و تقریر
مُشافهات که داشت بافصح لسان و املح بیان فارغ شد
چون دو اتخ انی لاجد ریح یوسف از محاسن اخلاق
او مشام دل می رسید و کلمات مُهذّب او که بنشر فضایل
آن مجلس معطّر بود انواع ارتیاح و ابتهاج می رسانید
او را تا این غایت نگاه داشته شد شعر

اهلاً بسعدی والرسول وحبذا وجهُ الرسول لحبّ وجهِ المرسل

اکنون چون مکاتبات آن مجلس مبشّر از نظم سلک دولت و
طراوت حال مملکت که نعمتی مشکور و سعادتی بزرگ است
و مُنبی از تصمیم عزیمت حرکت سوی معموره ری بود رسید
و دواعی عشق آن خدمت او را انگیخته کرده بود و سلسلهٔ

شوق

شوق حضرت در جنبانید که او فلان را کی استحقاق
او بقلّد امانات محقق است و استقلال او با عبارت رسالات
معلوم و استعداد او بدریافت خدمت آن مجلس بیش
از بن تمکین و تجمیل او را اکنون وسیلتی تمام بحکم التجی
که در مهمات آن سفارت و سعی او معتاد باشد
ارسال افتاد و از اخر مکنون اعتقاد و مضمون اتحاد
و مُرشح اغراس موالات و مفتح ابواب مصافات است
بر زبان ایشان پیغامها داده اید منتظر و متوقع است
که این معانی را بسمع اعتماد و خلوص اعتقاد اصغا واجب دارند و آنچ تضمیت صفا طویت باشد تقدیم
فرماید احوال و اخبار این طرف و کیفیت عزیمت و
اندیشهٔ این دوست اگرچه فلان بحکم امتزاج جانبین
از خواص این دولت و بطانهٔ این خانه شده است
معاینه دیده است و مشافهه شنیده شمه ی در قلم
آورده می آید فلان را رزقه الله عزالاسلام و نجح المرام

در عرضداشتی که از خطاب بعلان مرحوم است او را اجازت انصراف داده شد و در صحبت [illegible]

باجملکی سپاه خنجاق که علم صبح محمی بکثرة آن محیط نشود
و اندیشهٔ صبح مستقصی حدود آن را شامل نگردد بحدود
خطهٔ جند حرسها الله امن بود و برای تجدید عهد خدمت
فلان را که براقران در شهامت متفوق است و بوسیلت
قرابت بدین دوست متعلق و بسر او که رکن اوثق
حشم خنجاق باشد بخدمت این جانب فرستاده و خویشتن
در مقام انتظار اوامر و نواهی عرضه داشته و گفته
که اگر مصلحت نماید و فرمان باشد چنانکه بارسال
بر سمت ولایاتی که سمت تصرف ملاعین قتاخت
بالبوار بقایاهم و خصت بالفناء رسوایاهم داشت توجه
افتاد و آن ممالک طویل عریض مضبوط و مسلم گشت
و تا در طراز بطراز استخلاص معلم شد امسال نیز بدان
خدمت قیام نموده اید و آن مهمات که کفایت آن از
واجبات است تمام کرده شود و در امضاء این عزیمت
التماس مددی ساخته و مقدمی مطاع رابط الجاش

ضابط الجیش واجب داشته بود این دوست اندیشهٔ
او صایب داشت و بر کمال اخلاص و نیکو خدمتی او
محمد تها گفت و حالی ده عالم مرد را از امرای بزرگ
و مردان مردکی در حضرت ملازم خدمت و منتظر
مهمات دولت باشند در صحبت فلان روان کرد تا
در خدمت فرزند امیر ناصر الدین مد الله فی عمره و اید نصره
باشد و آن فرزند را که تکفل مصالح ملک درجهٔ
استقلال یافته است و در استعداد مهمات دولت
بحد استبداد رسیده فرموده آید تا از حشم و جملگی حشم
جند و رباطات و فلان و فلان و دیگر ولایات که
در تحت فرمان و کنف امان این جانب اند در زیر رایات
خویش مجتمع گرداند و با فلان ملاقات کند و باتفاق
یکدیگر و استظهار رایت توفیق روی باستخلاص
ولایات آن مخاذیل آرند و از بقیهٔ ان فیه جانیه
و ذریت آن نبات نه ثبات و نسل آن طبقهٔ فسقه

و اصل آن طایفه خایفه و تبار آن فرقه فروقه کی در
زاویهٔ محنت محبوس اند و از ملک و زندگانی مایوس
صبح اثر بانع نگذارند که چون اعوان دین و دولت و
انصار ملک و ملت بدست یاری توفیق دستکاری آغاز
نهند و باقبال پای دار و شمشیر آبدار روی بکار آورند
احزاب ضلالت را اقراری و ارباب جهالت را امدادی صورت
نتوان کرد و الله ولی التوفیق و التیسیر نعم المولی و نعم النصیر
و عزیمت خاصه این دوست بر آن جمله مقرر است که چون
نوبت مرمابستر آید و موسم اعتدال در آید و مبشر نوروز
با طلیعهٔ یمن و فیروزی در رسد و تباشیر طلعهٔ نهار از
مطلع لیل و نهار جمال نماید و صباغ قدرت بر صفحات
خاک تیره رنگها الوان پیاهیند و حال برف دسرها از راه
برخیزد برصوب خراسان نهضت کنند و مهماتی که بار سال
باعذار ظاهر اتمام آن متعذر گشت امسال بفیصل رساند
و باحیاء مراسم عدل و سیاست شوری که در آن دیار

انگیخته

انگیخته شده است بنشاند و موات امانی را نشوری دهد
و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب چون
مصالح جانبین حقیقت اتحاد گرفته است و سمت تباین از
صورت مهمات برخاسته و در خیر و شر و نفع و ضر میان
هر دو حضرت مساهمت و مقاسمت کلی حاصل آمده از
کلیات و جزویات عزایم و احوال بتعویلگاه مجلس سامی
اعلام داده می آید توقعست که بسمع شفقت و صفاوت
استماع افتد و در مستانف روزگار و مستطرف
احوال بر قرار بساط مباسطت ممهود و طریق مباینت
مسدود دارد و چون فلان از ادای مفروض و مسنون
و مظهر و مکنون رسالات فارغ شود باجازت انصراف
او مضایقت نفرماید و بر تعاقب و تهدان حامل مخاطبات
و موصل مکاتبات چنانکه از اصل مندرس شد و بر آن
گوهر پاک زیبد و در آن کرم عهد خود و بدان حسن سیرت
لایق باشد فرستد و تمهید قاعدهٔ استعلام و اعلام

کی اعلام موالات بنان منتصب شود لازم شمرده آید
که باشد اشارت دریغ ندارد تا بجوامع اجتهاد در
تحصیل آن کوشیده آید و رقم نجح بر ناصیهٔ آن کشیده
شود ان شاء الله تعالی ۰ این مکتوب

بحضرت عراق ایراد می افتد و عذر تاخیر
مکتوبات تمهید کرده می آید

زندگانی مجلس سامی در ابتغاء انواع شادکامی
و اقتفاء آثار نیکونامی در از باد و رایات شهریاری
مظفر و آیات کامکاری موفر و اعوان دولت موید و
ارکان حشمت مشید و معاقد جلال مشدود و مناهج زوال
مسدود و اقبال پایدار در کل احوال دستیار و ایزد
ذو الجلال از کل اقوال نگه دار آرزومندی دیدار
مبارک مجلس سامی اسماه الله وخوله ما یستحقه و اولاه
بحد نهایت بندی رسیده است و قوت مصابرت نا پدید
و قدرت تمالک قاصر گشته و طاقت تحمل قدم در

راه عدم نهاده و جوامع اشواق در هم لخ بی قراری پیشه
گرفته و جولخ همت با حراز نعمت اجتماع کی روزی باشد
باز آمده و لکن صدمات موانع روزگار و جذبات
سوانح اقدار عنان گیر رای و ارادت و مالک زمام
اختیار آمدی که سالکان راه امل و مجتازان منازل
امید را از مدارک مصالح و مغانم مناجح باز می دارند و در
مسالک حیرت و مهالک انتظار می اندازند تا این غایت
با چندین وسایل و اواخی سعادت ملاقات در تراخی
نیفتادستی اما شعر

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه　تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

برید تقدیر بر شارع تن بیز هیچ آفرین نمی رود و شاکر
قضا در بند رضا هیچ کس نمی شود بیت

من جهد همی کنم قضا می گوید　بیرون ز کفایت تو کاری دیگر

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید باز این همه امل
بفضل ربانی فسحتی شامل دارد و دل بلطف یزدانی

توثق کامل و اعتقاد بحقیقت کل شیء عنده بمقدار یقینی
راسخ و وثوق تمام که ناگاه از مکامن غیب بیامن این سعادت
روی نماید و همت را اگر اثری هست ظاهر شود و چهرهٔ
موالات بزینت ملاقات جمال گیرد و مشارب مصادقت
از شوایب مفارقت مصفی گردد شعر

ان الله بالبریة لطفا	سبق الامهات والآباء

اگرچه درین مدت برخلاف معهود ائتلاف رسولان کتب
اتفاق افتاده است ائتلاف ارواح برقرار بوده است و رسوخ
اعتقاد در کمال اتحاد بر زیادت و دل بر قانون قدیم هوا
دو لامشحون و زبان بر سنت معتاد بحمد و ثنا مقرون
و از هر کس که از آن حضرت منیع و جناب رفیع می‌رسیدست
این دوست مجاری احوال آن دولت ثبتها الله می‌پرسیدست
و چون می‌یافت که بواسطهٔ یمن حراست و حسن سیاست
و وفور اقتدار و شمشیر آبدار آن مجلس امور دین و دولت
در آن حضرت منتظم است و ثغور فتح و نصرت در ثغور

اسلام متبسم و ببرکات از طراوت اقبال و پادشاهی روز
افزون و نضارت ریاض مملکت دیگرگون اعداد اعتداد متوفر
شده است و آثار استظهار باظهار دیه رسید و در آن سعادت
که در زیادت باد خویشتن را احکام اشتباک و نتایج اتحاد حق
اشتراک و مساهمت می‌دانسته است و باخلاص تمام مزید
و دوام آن از حضرت الهی استدعای کرده و موجب
آنکه تا این غایت در ارسال معروفات انهالی اتفاق افتاد
و در تحریر مکاتبات تاخیری رفت آن بوده است که چون
این دوست بارسال بارسال سوی آن حضرت معروفی
نام زد خواست کرد ناگاه اندیشهٔ سفر خراسان در راه آمد
و عنان همت بر صوب آن عزیمت پیش از فرستادن این
معروف معطوف شد و از تراکم اشغال و تزاحم مهمات
اگرچه مهم اهم و آن رعایت جانب آن مجلس است در معرض
توقف و بند تاخیر بماند و چنانکه بسمع بزرگوار که با استماع
بشارات استماع باد رسیده باشد مدتی دراز بتطواف

اطراف خراسان و نفع و دفع اولیا و اعدای دولت صرف
شد و چون اندیشهٔ انصراف بصوب سمت دار الملک خوارزم
دامت معمورة بامضا پیوست و مستقر دولت با حصول
مقاصد اتفاق وصول افتاد و خیام مقام درین مقام
مطنب گشت روزگار بنظم مصالح آن ممالک مستغرق
بود و باعتماد آنکه تا غایت اعتقاد میان جانبین خان
رسوخ دارد کی ابد الدهر از عوارض تزلزل مصون باشد
استنا کرده شد و بحث مهمات که از تاخیر آن خللها از بد
دار زاه اتحاد بتشویش خاطر آن مجلس ادا کند تقدیم افتاد
و در فرستادن معروضه بدان حضرت و اقامت شرایط
آن توقف رفت اکنون چون امهال صورت اهمال خواست
پذیرفت و تاخیر نسبت تقصیر خواست گرفت و اعتماد
مستود صحیفهٔ اعتقاد خواست شد در اواسط شهر رجب
عمت برکته فلان را که از قربت و اختصاص این دولت
بحظ اوفر محظوظ باشد و بلواحظ اعتماد و تعویل و اکرام

وتاصیل

و تاهیل مرموق و ملحوظ و بمفاخر و فنون مناقب و مآثر
متحلی و بتمهد مکانت و تقدم منزلت درین حضرت
از اقران متمیز و پیوسته در صدد کفایت مهمات
خطیر و معرض رعایت مصالح بزرگ امور بفصاحت
زبان و ملاحت بیان و صباحت دیدار اتسام تمام
دارد فرستاده شد و این خطاب که با ملاء هوا و
ولا و تلقین محبت و مودت و تلفیق جان و دل مجرد می شود
بالو همراه کرده اند و بعد ازین تلافی گذشته خواهد رفت
و با یراد و اصدار مکاتبات و مراسلات عذر توقف
و تخلفی که صادر شد تمهید خواهد افتاد و آنچه در عرصهٔ
سینه مخزون و در ساحت ضمیر مکنون است از صدق
مصادقت و خلاصهٔ مخالصت باظهار خواهد رسید
و ترتیب آن ساخته خواهد شد کی وصول مخاطبات
بر دوام متوالی باشد و هیچ وقتی هر دو حضرت از
معتمدان جانبین خالی نبود چنانکه علی الحقیقه هر دقیقه

کی درا دار آن از روی نظام تقصیر رفتست در قضاء
آن مخدمات متظاهر توفیق رود و ورود مسرعان
و وفود رسولان و تراکم ابرام و تزاحم تصدیع بحدی
رسید کی آن مجلس این فترت که درمیان افتاد واین
اغباب کی رفت واین اجرام کی حاصل آمد بارزوی طلبند
ومحنه مطایبة چون این دوست از راه تزاور و تناظر
خواطر و تحاور زبان ضمایر حسن التفات آن
مجلس بمصالح خویش می شناسد و دلبستگی او باتساق
اعمال این جانب می داند رمزی از مجاری احوال کی
یمن همت آن مجلس انتظام تمام دارد در قلم می آرد
وشکر نعمت ایزدی بذکر آن مواهب می گزارد و
التحدث بالنعم شکر و تفصیل این مجمل انست کی
اصحاب اطراف و ولاة خراسان و دیگر نواحی بر
قرار بحبل دولت این دوست اعتصام می نمایند و بذل
خدمت و تمسک می سازند و بنا حرکات و سکنات خویش

بر وفق اوامر و نواهی او می نهند و صلاح امثال خود در امتثال
مثال او می بینند و جملگی حشم خفجاق کی عدد ایشان در
حیز احصا نگنجد و مدد ایشان از اقصی ترکستان منقطع
نشود برابداء شعار خدمتکاری و اعلاء منار طاعت داری
این جانب متوفراند و قهر اعدا و نصر اولیای این دولت را متشمر
و حشم قتا اساس صلحی کی پیش ازین ممهد شده بود مشید کردانید
و بانواع دلجویی در تحری رضاء این دوست و توخی
تاخی با او کوشند و در سوانح مصالح از صلح و انتقام و
حرکت و مقام بر جادهٔ اشارت و مصلحت دید او می روند
و در ستر او ضمن ای ممالکت عرض او از عوارض این دو حال
خالی نتواند بود مشورت با او می کنند و در رای رای او
در هدایت طریق صواب هیچ مرجع و مآب نمی دانند
و این دوست بجهت رعایت صلاح رعیت کی دفع اذیت
ازیشان واجبست آن هدنه کی با ایشان رفتست برقرار
می دارد و نهال موافقت را برومندی دهد و هواجس

ذکر را از تبدیل و تغییر آن صالحه دور می گرداند
وادفع بالتی هی احسن بر می خواند و ان جنحوا للسّلم فاجنح
لها را امام می سازد و تهییج نایرهٔ فتنه که لعن الله من
ایقظها جایز نمی شمرد چه مهمی را که بطریق صلح کفایت
شود از راه خصومت پیش باز رفتن و کاری را که
بنرمی دانست آید بدرشتی آغاز نهادن شیوهٔ اهل
خرد خرد و عادت ارباب دها نباشد فی الجمله بیمن همت آن
مجلس مهمات این جانب بواجبی مکفی است و دواعی تشویش
و اشتغال از خاطر منفی و الحمد لله علی ذلک حمداً یقتضی
باستدرار اخلاف نعمائه الوافرة و یفضی الی استمرار
اصناف آلائه المتظاهرة باسوابق حقوق که در میان است
توقع جانست که مجلس سامی اسماه الله و اعطاه ما
یقتضیه علاه این معانی را که از راه اخلاص و اتحاد
نموده می شود بسمع اهتزاز و اعتماد اصغا واجب دارد
و عذری را که در تاخیر تحریر مراسلات تقریر افتادست

بنظر

بنظر قبول ملاحظت فرمایند و عثرت این اطالت اقالت
کنند و سعادی را که فلان متحمل آنست بحسن ارعا مخصوص
گرداند و در تلفیق مقدمات سؤالات که توفیق ترکیب
آن یافتست و در ارتیاد آن طلبه و اعتیاد آن شیوه همواره
خطو و نزاع و بیصناع داشتست انج بیش از زمان کوف و معهود
بودست و اکنون مامول و منتظرست مخاطبات کریم کی
تمیمهٔ همه سعادتها است و تتمهٔ همه نعمتها و منشرح همه
لذتها و مشرع همه راحتها آنرا می دانم بر تواتر می رسند
و در عرض مهمات و اشغال و اخطار عوارض اوطار
که اتمام آن در مذهب لغوت فرض عین شمرد و تقضاء آن
در مذهب انسانیت فرض لازم دانم شیوه انقباض متروک
و طریق انبساط مسلوک فرمایند تا کفایت آن را با تقبل
منت تکفل کرده آید ان شاء الله تعالی و السّلم علی
محمد و آله ●

این رسالت بملک مازندران تحریر افتاد
زندگانی مجلس رفیع اسپهبد معظم

در فسحت عرصهٔ مملکت و نضارت روضهٔ دولت
مستدام باد و مؤبد و کامرانی و شادمانی جاودانی
و مخلد جل قدرت متین و مشرب سعادت معین و ایزد
عز اسمه ناصر و معین سلام و تحیت فراوان و مزید ثنا
و محمدت بی قیاس می گویم و دوام آن دولت که حافظ
او فرد ان خویشتن را می دانم با سعادت اجتماع علی الدوام
می خواهم و ذکر تباریح اشتیاق نمی کنم که شکایت نکایت
آن بحکایت راست نیاید و جمل و تفاصیل آن بدلالت
بیان و آلت قلم رقم نپذیرد ایزد تعالی بفیضان نور لطف
خویش صبح این سعادت را از مطالع امید رسانا د و آن
نعمت موالات بتیسیر اسباب ملاقات برخورداری
دهاد انه ولی التوفیق و بالاجابة حقیق بهر وقت که معتمدان
مجلس رفیع زیدت رفعته که از راه اختصاص حکم خدمتکار
خاص این جانب دارند می رسند و بشارت انتظام سلک
ملک و اتساق امور دولت می آرند و اهتزازی که

غایت اتحاد اقتضا کند روی می نماید و در ساحت دل و
عرصهٔ امید تبجح و تفشر می افزاید بر دوام باد بتا نکی فلان
دام تمکینه که در خدمتکاری آن دولت بسیار جان سپاری
نموده است و در کوی شفقت گوی سبقت از دیگر
خدمتکاران مخلص ربوده و با این همه یکانه ما ثل عالم آرای
و کسوت بزرگی بطراز فضایل و معلم بدین جانب خطاب
بزرگوارکی برقم اخلاص اتسام یافته بود و با ملاء موالات
تحریر افتاده و از سر عقیدتی صافی صادر گشته بار عایت
شرایط ادب چنانک از چنوی سزد تبلیغ کرد و پیغامی که
متحمل عبارات آن بود بعبارتی که نطاق اشارت از احاطت
محاسن آن قاصر آید و دست بیان بدامن محاسن آن نرسد
رسانید و بعد از انک دل و جان بدان تلطف و تعطف
مستبشر شد و آثار صدق اتحاد از مطاوی آن منتشر
گشت بر همت عالی و وفور معالی مجلس رفیع رفعه الله
که در صف خدمت چنین خدمتکاران شایسته ایشان را

و بر چمن حضرت چنین نهالها بدیع نشانش مجمّهه تها و افراخته
شده و در کمال فضایل حسن شمایل آن مجلس اعتقاد نیکوی
مزید یافت چه درگاه او بحمد الله با رباب هنر و اصحاب
شجاعت و بزرگان مجرّب مهذّب که فلان دام تمکینه
پیشوای آن قوم و مقتدای آن جمع است آراسته است و
برصانت و حذاقت پادشاهان جز باهلیت خدمتکاران
و تهذیب اخلاق و تادّب طباع ایشان استدلال نتوان
کرد و اندازهٔ عقل و تمیز ملوک اطراف را اتفاق ملاقات
جز بواسطهٔ مشاهدهٔ رسولان که زبان مخدومان باشند
نتوان شناخت چون فلان ادیم الله تمکینه روزی چند
اینجا مقام کرد و او را از کوفتگی سفر و این جانب استمالت
او که از ان بوی موافقت آن خدمت می آمد آسایش و
استراحت حاصل شد و آرزوی خدمت آن مجلس مجال صبر
دل او تنگ آورد و سلسلهٔ باطن او در جنبانید و نیز عزیمت
این جانب بر نهضت سوی خراسان کرفته بود در ین وقت

و هو کذا او را باز گردانیده آمد و در صحبت او فلان را که از
وجوه مقدّمان این حضرت و مشاهیر معتمدان این دولت
و بنزدیک این برادر اختصاصی در خور اهلیت خویش که
درجهٔ بس بلند باشد حاصل دارد فرستاده شد و نموده می آید
که این جانب بس فرد با اختیاری که متضمّن سعادات و فضائل
تحصیل مرادات خواهد بود در حرکت خواهد آمد چه از
اوسط زمستان باز چنانک اعلام رفته است این اندیشه
در خاطر متمکّن داشت و این سودا در دماغ می گشت امّا
بجهت سردی هوا و تنگی علف و لاغری چهارپای بضرورت
یک دو ماه توقف بایست کرد چه حرکت در صمیم زمستان
با هجوم سرما و وضوح آن اعتذار متعذّر بود اکنون چون
ابتدای بهار و وقت کار رشت تراخی را عذری و تمادی را
وجهی نیست که کار امروز بفردا انداختن و مهم امسال
دیگر سال ساختن و رعایت مصلحت خویش بدیگران حواله
کردن و کم شده خود را بچشم مردمان جستن باخرد و

حزم اولو العزم طعن زنند و در تصاریف ارباب بصیرت
قادح آید بر قضیت این عزیمت بیشتر امرا در دولت بیشتر روانه
شده اند و البته در اندیشه تردد و در حرکت تاخیری نخواهد
بود و در راه تهییج مرحله مقامی نخواهند رفت چنانکه عن قریب رایات
از جانب عید اضحی رو اکی بر ان مجلس مبارک میمون باد بصحرا
شهرستانه و ثنا باشد و از انجا روی سوی مقصد و تحصیل
مقصود آورده آید والله تعالی یثبت اقدامنا باصابة
الآراء و یعصم جیوشنا عن تفرق الاهواء و هو
المستعان فی المشهد و المغیب و علیه توکلت و الیه
انیب پیش ازین مجلس رفیع دام رفیعا در مفاوضهٔ کریمه
که پیوسته بشارات مصدر باد ایراد کرده بود که حشم
منصور بجهت مدد متعاقب اند چون استدعا رود بی توقف
روان خواهند شد بدان استظهار این دوست از سر رغبت
صادق در حرکت آمد و بدل قوی سوی این مهمات بزرگ
پیش گرفت شعر

لم لا امد یدی حتی انال بها   زهر النجوم اذا کنت لی عضدا
اکنون وقت انجاز آن و ترتیب این کارست و قول المؤمن
کالاخذ بالید اشارت فرماید تا حشم انبوه ساخته بر جناح
تعجیل مسارعت نماید چنانک بزودی باین جانب پیوندند
و در سلک دیگر اولیاء دولت و انصار ملک منتظم شوند
چه هر سعی که درین باب فرماید طراز مکارم و عنوان
ایادی خواهد بود بیش ازین وصایت نمی رود که اشتراک
مصالح میان جانبین از اطناب در مثل این ابواب استغنا داد
فی الجمله انچ مقتضی صفو عقیدت است درین معنی بتقدیم
رساند و بر تواتر معتمدان فرستد و اعلام و استعلام مجاری
احوال فرماید و مباسطات نماید و مهمات اعلام دهد تا مرور
اقدام اعتقاد بر جادهٔ مصافات ثابت تر باشد و اغراض
اتحاد در حدائق موالات نابت تر گردد ان شاء الله العزیز وحده

این رسالت بملک نوشروان تحریر افتاد

زندگانی مجلس شریف برادری در دولتی تا دامن قیامت

مستقر و ملکی بر سنن استقامت مستمر در از باد نهمت انساب
از احراز آن کمال متقاعد و سعادت دو جهانی در کمال وما
مساعد و روزکار سازکار و موافق و کردکار نکه دار
و موفق آرزومندی مشاهدهٔ کریم مجلس شریف برادری
از همه حدها بیرون است و چون حسن شمایل و وفور فضایل
آن مجلس روز افزون نه بدیدهٔ اوهام شاید و غایت آن
بتوان دید و نه باقدام اقلام بکنه و نهایت آن توان رسید
و بحقیقت این نعت الاول ذکری که بر زبان کذرد
و نخست فکری که در دماغ کردد و خوشتر آرزوی که در
دل افتد و بزرکتر اندیشهٔ که خاطر ایند استدعاء دوام
بقا و ادراک سعادت التقاء آن مجلس باشد و چون علی
الدوام بر تعاقب ایام وسایل مولفات بداعیهٔ تشاهد
قلوب دست در هم می‌زنند و دلایل موالات بواسطهٔ
تعارف ارواح فراهم می‌پیوندند هر روز فوران
سورت نزاع و ثوران حدت التیاع بیشتر است و قدم

دل

دل در وصف هوا و ولا فزایشتر ایزد تعالی که مقدر ازلیت
و بحقیقت مال الخلق علی وفق دلها مخلصان را از تخالی که
در تحمل رنج مفارقت پریشان می‌رود خلاصی کرامت کناد
و لذاید نعمت مواصلت را بمذاق ارباب وفاق برساناد
والله یجیب دعاءنا و لا یخیب رجانا و این دعا در حق خود
تنها از آن نکردم که منتهی بر کریمت و مامول بغایت هم
در استدعاء مواهب آرزو زشتی که چون زشتی دارد و
نیز نیکی در صحبت سوز صاحب دلی زودتر بموقع اجابت
رسد این تحیت نوشته می‌آید و بیمن همت و برکات صدق
آن مجلس احوال مملکت این برادر در مدارج جلال ترقی
و دور و نزدیک وا امر او را بنظر امتثال متلقی فلله الحمد
والمنة ومنه القوة والمنة احمده حمدا یستفتح ابواب
الآمال و یستدیح زناد الکمال امیر امام فرزند فرید الدین
دام فضله که حقیقت فرید عهد و یکانهٔ روزکار است
والالقاب تنزل من السماء و خصال کریمه و ظلال بسند

مُتجمع و از ذات تبحّر علوم نجوم باشراق ضمایر و آثار
سرایر مطلع و انواع آداب بحضرت استقبال معرفت حقایق
امور بود تا بخدمت ملوک متجمل چون مدتی مدید و عهدی
بعید درین حضرت مقام کرد و آثار بدایع صناعت و انوار
روایع براعت خویش انجا شایع و مستفیض کردانید و حرارت
افتقار بان خدمت در صمیم دل او متلظی شد و بمونه آتش
شوق که در ضمیر ان دوست متمکن است محتظی کشت در
وقت اجازت انصراف بدان جانب خواست و اندیشه
بر مسارعت در مراجعت مقرر کردانید و حق له ذلک
چه هر که در جوار آن جانب زندکانی کرده باشد و در آن
جانب ماوی شوی داشته چون روزی چند بموجب
ازان ریاض سعادت دور افتد و بحایلی ازان محلت
کرامت بازماند اکر بجوامع همت در او بت رغبت نماید
ملوم و معاتب نباشد و در اثنا ران حال عزیمت آن
برادر بر توجه سوی خراسان مصمم بود و دواعی توفیق

یزدانی و لطایف تایید آسمانی آن اندیشه مبارکه را متمم
و لشکری جرار از امرا نامدار و مردان کار زیادت ده
هزار ازان غایت باز روان شده بودند و اوایل جمادی الاولی
بر عقب ان برادر بدیار خویش حرکت خواست کرد و مهم
خراسان را که کفایت آن از لوازم ذمت پادشاهی شد ست
بخلاص آورد تا مکر احوال این اقلیم که سده اقالیم جهان
و غره اطراف عالم است تمامیکی و انتظامی کیرد و از
تجلی انوار دولت بروشنای تازه تحلی یابد و اهالی آن را
که در کشاکش جور و آفة الحور بعد الکور افتاده اند
از تجاذب دست فتنه کشایشی پیدا آید در مقدمه پیش
از جنبش موکب خویش فرید الدین ابدان جناب همایون که مطلع
افتاب مطمع ارباب آمالست باز کردانید شد و اجل جمال الدین
ادام الله تاییده کی در خدمت این برادر در حق غربت و اقصاص
قربت حاصل دارد و نظر اعتماد اقوال و افعال او در اشامل
باشد و بارها در کفایت مهمات این دولت بواقف

مشهود ایشان است و مساعی محمود نموده در دریافت آن خدمة
علیا و ساخته آمده و بر زبان ایشان هر چند ابرام است به
شیوه پیغام داده آمده پیغامی که ارغام عدو و دولت نتیجه آرد
و ابرامی که ابرام معاقد مودت نماید دهند و مساق این کلمات
و اتساق این مقدمات مقتضی فرط اتحاد و مفضی بمزید اعتماد
خواهد بود توقع بکرم معهود و لطف مالوف مجلس شریف آنست
که فصوص نصوص این پیغام و عجز و بجر آن سخن بگوش هوش مودت
و محبت بشنود و حلی این فصول را که اصول اتحاد بدان راسخ
شود بسمع ارتضا اصغا فرماید تا هر لباس مواصلات
که بر قد کرم عهد بریده آمده است سابغ تر گردد و کاس
مصافات که از شرع اعتقاد پاک از غبار اقذاء است
سایغ تر باشد چون فرید الدین بحکم اخلاصی که در آن خدمت
و اختصاصی که بآن دولت دارد خود بر حضرت سلطان و از
ازبیان خانه شده است و خفیه اسرار مهمات و حدیقه
اغراس التماسات گشته و جمال الدین نیز که بر خفی و جلی

و جزوی و کلی مصالح واقف است و اخبار اطراف و جوانب و احوال
اقارب و اجانب تقریر خواهند کرد زحمت تکریر تحریر بازداشته
می آید و قصیده عن طویله آنست که ملوک و سروران ممالک بعضی
بارادت و اختیار و بعضی از راه عجز و اضطرار در قبضه مطاوعت
و ربقه متابعت این جانب آمده اند و تبارکی انسال ملک
سغناق را بدلالت دولت و هدایت توفیق سعادت مساعدت
نمود و اقبال یاری داد و روزگار موافقت کرد و باجلگی حشم
و خیمه خویش خلاف از ملاعین بیان قطع الله شافتهم و دفع عن المسلمین
آفتهم ظاهر گردد و روی بخدمت این برادر که رشد خویش در آن دید
آورد و امسال بتوفیق ایزدی بر قضیت فرمان این برادر حشمی
که در آن ثغور ساکن اند یکبارگی از آن کفار آثار نگذارند
و بهمت کفر و صحت شرک ایشان از روی زمین بر دارند و الله
یصلح اعمالنا و ینجح آمالنا فان علی الله نیل الذی یعنینا اذ علینا
الطلب دانم که آن مجلس شرفه الله بدین اتفاقات خوب که
رونق اسلام و ابهت ایام و طراوت امور دولت و نضارت

ریاض مملکت واتساق اعمال ملت واتساع مجال شریعت در ضمن
آن مندرج است چگونه مستظهر و مستبشر گردد و هر اینه
همت بزرگوار که آثار آن حمید باشد مدد دهد منتظر است که
برین جمله اعتماد کلی فرماید و پیوسته نویسد و از استقامت
امور بشارت دهد و مهمات دولت اشارت کند تا بر اتمام
آن بر قضیت دوستداری دستیاری کنم و در تمهید اساس
مودت که همه استظهار و مباهات دارم جان سپاری نمایم ان شاء الله
تعالی وحده

از تحیت بملک عضد الدین طغانشاه نویسد

زندگانی جانب شریف فرزند
در ارتفاع ذروهٔ دولت و اتساع عرصهٔ مملکت
فراوان سال باد فیضان فضل الهی بر مصالح از جانب بر قرار و
جریان امور بر نهج ارادت و اختیار خلوص طویت و صفا
عقیدت که داعیهٔ طبیعی و جاذبهٔ غریزی است و مانند
اتفاق ملاقات تا این غایت از سوانح تقدیر در بند امتناع
و تاخیر موجب التهاب نوایر ضمایر و ازدحام امداد

اشتیاق

اشتیاق و تلاطم امواج نزاع بوده است و چون قدم اعتقاد
بر تقادم روزگار دائم می شود و سرایر اتحاد علی مرور
الایام مستحکم تر می گردد و قرب مسافت که محرک
داعیهٔ نزاع و مقتضی طلب اجتماع باشد حاصل می آید و
مفید تفتح باب نجاح که مقصود دیرینه یعنی سعادت
ملاقات علی فتنة حال آرزومندی بدیدار مبارک جانب
شریف مزاجی دیگر می گیرد و بواعث اشتیاق در صمیم سینه
اثری دیگر کون می کند اتفاق اجتماع که سر دفتر امانی و منتهای ابتغاست
هر چند زودتر بوجهی هر کدام خوبتر میسر باد و ذلک علی الله
یسیر از خطاب از حدود ولایات نسا اصداری افتد و
الحمد لله و منه مشارب و مآرب دولت از شوایب نوایب
مصفی است و خطهٔ حضرت از فیض فضل ربانی بر قرار معهود
مستوفی و مخایل آن روشن که به توفیق یزدانی و تایید
آسمانی عزیمت بتمامی که تا این غایت اهتمام آن در عرصهٔ
تاخیر افتاده بوده است و لکل اجل کتاب

کفایت شود و فراغ خواطر و صلاح احوال و سکون فتنها و
آرامش لشکرها در ضمن آن حاصل آید عقد مصالح انتظام
گیرد و عقد احوال انحلال نپذیرد و بالله التوفیق
درین وقت امیر اسفهسالار فلانی که آثار و امارت و کیاست
از راه استدلال و فراست در ناصیهٔ او می توان دید
فرزانگی و وفور مردانگی از احوال او مشاهده می توان
کرد و الجواد عینه فراره با امرا و حشم آراسته بمعسکر منصور
رسید و بترتیب استعداد خدمت ما متوجه شد و عبودیت
او را بنظر ارتضا و قبول ملاحظت فرمودیم و سخنان او در باب
اعتماد و تعویل شنودیم و چون مدتی دراز و ایامی متطاول
صدر اجل قوام الدین که بتهذیب اخلاق و شایستگی
خدمت صدر پادشاهان موسوم است و در علیه اکابر
و اماثل جهان مرتب از آن جنت غایب مانده بود
و مهمات کلی را درین حضرت رای ثاقب و اندیشهٔ
صایب و سعی جمیل و خدمت شایسته باتمام رسانید و عشق

آن

آن حضرت و آرزوی از خدمت حال استیذان او بوجهی
هر چه لطیف تر بر رای ما عرضه می کرد درین حال او را
با قضی القضاة فلان الدین که حال او و پدران او در بزرگی
و غزارت علم و طهارت نفس و انتما الحسب و نسب و عز
موروث و مکتسب بشرح محتاج نیست اجازت انصراف دادیم
و بر موجب وعده که پیش ازین فرموده ایم و قراری که در
مقدمه داده ایم جانب فلان الدین که رکن وثیق دولت
و نایب مطلق حضرت و ناظم مصالح مملکت و خزانهٔ اسرار
ضمیر ماست و اعتمادی که ما را بر اقوال و افعال اوست و
شفقتی که او را بر مصالح مملکت و احوال ما باشد پوشیده
نماندست و غیبت او از خدمت که بنزدیک او اثری تمام
دارد جز بچنین مهمی که دل بستگی عظیم ما متصور نبود فرستادیم
و کل الصید فی جوف الفرا و امیر سید اجل فلان الدین
که از دوحهٔ سیادت شعبهٔ مطهر هست و از انوار سعادت
شعلهٔ مظفر و مع هذا از جملهٔ افاضل زمانه و اکابر عالم
بر تفضل و تقدم منفرد دست و جناب فضایل او رای

منیر او منور رو امیر فلان را کی تربیت دولت و رضیع نعمت
ما باشند و حال قربت و اختصاص و مکانت و مثابت او در نزد
حضرت جهانبان را معلوم و مقرر شده است و لطف
رای که از جمله بندگان دولت ما را با او تخصیص باشد
همگنان را روشن گشته در صحبت جان عزیز روان کردیم
تا مهمات کلی آن جوانب که متضمن صلاح اصل ما اهم بود
تمام کند و آنچ غیری محرم آن نتواند بود از دقایق اسرار
تقریر دهند و حجاب مباینت بکلی از پیش بر گیرند و چون
مشیر سفیر بود دبیر را زیادت تحریر و تفسیر بود جمله مصالح
باز خواهند گفت باید که جلیل و دقیق آن معانی بسمع تحقیق
اصغا افتد و جزویات و کلیات گفتار و کردار ایشان
بحسن ارعا و صدق ارتضا مخصوص گردد و چون وقت تکلف
و سال بیگاه و مصالح نازک و تاخیر نامحمود و امتداد مدت
غیبت ایشان متعذر انتظار جانبست که باز رسیدن
بخدمت سخت زود باشد و جانب شریف ملکی که در حضرت
دور روان کردن ایشان تعجیل فرماید و حصول

جمله

جمله مقاصد با وصول ایشان مقارن شناسند و سفارت
ایشان سبب اسفار صبح نجح اغراض دانند و پیوسته نویسند
و مهمات عرضه دارند و اخبار انها کنند و مرادات خواهند
و بذل اجابت و ثوق لغزاید ان شاء الله تعالی وحده

این خدمت سوی ملک غور نبشته می آید در وقت
نهضت موکب اعلی فی شهور سنه تسع وسبعین و
خمسمائه

زندگانی مجلس رفیع در دولتی بذروه
کمال مستند و حشمتی از حضرت ذو الجلال مستمد فراوان
سال باد سحایب توفیق یزدانی در فنا ملکت عجاج و متمم
و ینابیع تایید و کامرانی در فضاء حضرت ثجاج و منفجر این
دوست بر قضیت صفا اعتقاد علی الدوام امداد تحایا
سوی آن جانب همایون متوجه می دارد و از اوراد دوستی
که روزگار بر مواظبت آن مستغرق کردست چون صحیفه
نو خواند فاتحه کتاب سورة اخلاص را می سازد و از سورت
اشتیاق که در اثنا سینه و اخناء ضلوع جای گرفتست شکایتها

بلیغ وحکایتها دراز دارد اما چندانکه بکرد سروپای الفاظ
ومعانی برمی آید نهج عبارت بدست نمی آید کی بر بعضی از اوصاف
آن مشتمل گردد ورمزی از حقایق آنرا حاوی شود چه
درین مفارقت بی پایان که بر راه است وبا این مسافت
دور ودراز که در میان حال آرزومندی بدرجه رسیده است
وبغایتی انجامیده که نه بیان را بذان حقیقت امکان اشارتی و نه
عبارت را در آن راه مجال سفارت مفتح الابواب
که مفاتح مقاصد در خزانهٔ صنع اوست بدست قدرت در
رحمت بر محتاجان راه امید گشاده گرداناد چنانکه
از بدایع صنایع او سزد بعد مزار را بقرب جوار رسانا د
وما ذلک علیه بعزیز **شعر**

ما اقدر الله ان یدنی علی شحط
من داره الحزن ممن داره صول

خطاب مجلس رفیع زاده الله رفعة از دست
مسرعان آن جناب مکرم رسید و روایح اخبار
که از مضامین آن تشم افتاد بحقیقت با اجزای جان

بیاسخت وبنقطهٔ دل در او بخت لله الحمد که درجهٔ آن
حضرت بیان ادرار سعادت محظور ست وامداد فضل
ربانی در عراص آن مملکت نامحصور تا باذ چنین باذ و در
زیادت چون قاصدان مستعجل بوذند و مواکب آن
دوست بر جناح حرکت ایشان را از حد و د ولایت باورد کی
حالی را مرکز رایات آن دوست بوذ باز کردانیده آمد و نموده
می شود کی در افتتاح سال و ابتدای فصل بهار عزیمت آن
جانب بر حرکت سوی خراسان و استصفای ولایات
جانب شریف ملکی کبیری دام شریفا کی حقیقی مدید است
کی بخدمت آن دوست متحلی و بخص اهتمام از جانب در کفایات
مهمات خویش مرتجی تصمیم داشت چون از جانب عزنی
بخشم فغضت مواکب او دوست قبول کردند کی در مستانف
ایام آن ولایات را البته تعرضی نروذ و ابواب مصادقت
وموافقت با جانب شریف ملکی فرزندی که بر ایشان از کنجوا هند
شناخت حقوق بر ملا نمرد لند کشاده شود وبتمهید آن

قاعده و احکام آن کار رسولان اختلاف داشتند از دوست
نیز بران قول مزخرف کی حالی ترجیت وقت را می گفتند
اعتماد کرد و بعد از استعداد تمام حرکت با رحل اقامت
در مستقر خوارزم بیفکند چنانک پیش ازین بدست مجمل
تفصیل آن حال در قلم آورده شدست و بعد ازان حشم مرو
از اتفاق او عدول نمودند و بر قرار گذشته دست تعرض
فاسد بر کشادند و یکبارکی حدود ولایت جانب شریف مداخلت
کردند و جماعتی از خدمتکاران و بندگان از جانب
از سر کوتاه نظری دست درازیها نمودند و کفران نعمت را
شعار خویش ساخته و فلان در قصد و بلعجبی باهانت
ایشان شدند مجال مدافعت بران فرزند متضایق گشت
و جز اغاثت و اعانت ازین جانب او را موئلی نماند و معروف
او باستنهاض رایات این دوست بر تعاقب متواتر گشته
و معلوم بود که چون حشم مرو خویشتن را حالی استیلا گونه
بینند بتقدیم نصائح و ارسال مواعظ ایشان را انتباهی و

ارعوائی

و ارعوائی حاصل نیاید اگرچه سال بیگاه شده بود و نهضت
از حضرت با غلیان نوایر هواجر دشواری گرفته باز بن همه بدین
موانع التفات کرده نیامد و در عشر اول ربیع الآخر روز
خیام رحلت مضطرب گشت و باستظهار توفیق یزدانی بانجاه
هزار ترک تیغ زن روی بخراسان نهاده شد و اینک در
حیاطت کنف ایزدی و ضمان عنایت ربانی رایات این
دوست سایه بر خاک خراسان افکند و حشم منصور در
اطراف ولایات بر اکند و بتعجیل تمام منزل بمنزل قطع
می افتد و اوقات شب در طی مراحل باضافت ساعات
روز برده می آید باشد که حشم مرو را پیش از انک بجهار دیوار
تحصن سازند دریابند انکه نظارگیان گران بساط
مملکت مشاهده کنند کی تایید آسمانی در اعانت انصار
حق و اظهار آثار قدرت سپاه منصور چه بانها
زیبا انگیزد و چه تعبیها لطیف سازد توفیق در امضا
این عزیمت و کفایت این مهم کی بصلاح جوانب مقرونست

رقیق باد چون این دوست بحکم تشابک اعراق مولات
و تشاجر شعب اتحاد خانها یکی می داند و در مصالح تباین
صورت نمی کند این معانی در قلم آورده شد توقعست
کی مجلس رفیع دام رفیعاً در تشییت این مهمات بهمت بزرگوار
کے اثری بزرگ دار خمد فرماید و چون مسافت میان
جانبین تقارنی گرفت بارسال معتمدان ادمان مواظبت
نماید و مطالعات کریم کی پیوسته تطلع و ترصد ورود آن
می رود بر تواتر دارد و اعلام و استعلام احوال و اعلا
و استقلال مصالح از لوازم ذمت مصادقت شناسد و
باستکفاء مهمات و عرض سوانح مرادات مباسطت
کند تا ادرار تیاد آن طلبه بر جادۀ کمال رفته آید ان شاء الله
العزیز وحده والسلم علی محمد و آله ٥ این مثال نوشت
یکی از اصحاب اطراف تحریر افتاد ز مرو دار
و وعد و وعید امیر اسفهسالار اجل ادام الله
تایید و حرس تشدیده بسلام و پرسش مجلس ما محفوف

وشمول

و شمول و مزید تربیت او از لطف رای ما منتظر و مامول
این مثال فلان وقت اصدار می فرمائیم و بحمد الله و منه
کار دولت و مملکت با کام است و تجدد احوال حضرت
بر وفق مرام و دوو رو نزدیک و ترک و تاجیک از ملوک
کامکار و خسروان روزگار صلاح خویش در متابعت
دولت ما می بینند و سعادت خود در مشایعت حضرت ما
می شناسند و ثمرۀ آن طاعتداری با نواع اصطناع
می یابند و نتیجۀ آن خدمتکاری از اصناف الطاف
مشاهده می کنند المصراع و فیهما المزید بشار المزید مزید
چند روز است کی تا معتمد او عین الدوله محمود اعزه الله
بحضرت اعلیها الله رسیده است و خدمت او کی پیوسته
از مطالعۀ آن مطلع و فود اعتداد فزوده ایم و بهروقت
بر مضامین آن اعتماد کلی ارزانی داشته او ورده و تعیین
رضا و سمع ارتضا دقایق و حقایق آن ملحوظ و مسموع گشته
و محامد ما کی بندگان مخلص را نواشر نه تمام و منن لتی بزرگ

شمرند اختصاص یافته درین وقت او را باز گردانیدیم
در صحبت او فلان را که از معتمدان درگاه هست فرستاده
می فرمائیم که فلان خدمتکار درگاه و خدمتکار زاده
حضرت و پرورده دولت و پرورده نعمت ماست و در سلک
عبودیت و خدمت ما بذرایع مؤکد و حقوق موید منتظم
و آثار مشهود و مآثر ماثور او بر صحایف دولت پیدا و بحکم
این مقدمات نظر عاطفت ما احوال او را شامل و حظ او
از حسن رعایت و کمال شفقت بادشاهانه موفور و در
حق او از اعلای درجت و زیادت مرتبه و تفخیم ذکر
و تعظیم قدر او اندیشها صادق داشته ایم و داریم و چون در اظهار
آثار خدمتکاری که سعادت او در آن است بیفزاید
مخایل آن عواطف بر صورت حال او پیدا آید و در تقدیم
لطایف تربیتی که موجب افتخار او گردد اهتمام فرمائیم
امانی باید که او وصول مرضات و صفای اعتقاد ما را
غنیمتی بزرگ شمرد و از موقفی که سبب تغیر خاطر ما گردد

وحاصل

وحاصل این جز ندامت نباشد و از عاقبت آن جز وخامت
نخیزد اجتناب واجب داند و مخلص این معنی آنست که
پیش از این فلانی بوده است از جملهٔ دهها ملکان و نا
کی بحکم فرمان نفذه الله در تصرف دیوان محروس ملکی
کبیری بوده است باستطلاع رای انور کرده بوده و گفته که
از جای دیگر بآن تعلقی می سازند ما جواب فرموده بودیم
که هر که در آن دیهها تصرف کرده است بحکم فرمان
و مقتضی مثال ما بوده است و اکنون همان حکم دارد و وقت بهر
تا از حضرت ما روز معهود زینت حکم آن ما در ثانی
الحال نخواهیم فرمود و ترتیب آن واجب نخواهیم داشت فلان
جواب آن بحضرت ما حوالت کند که چون از همه جوانب بر خط
مطاوعت این دولت نهاده اند و چنانکه شنیدیم هیچ کس چیز بر
جاده فرمان نرود و فی الاستظهار مثال اعلی صاحب قدرت
بجانبی تعلق نسازد اکنون بمسامع مبارک ما می رسد که فلان
بهر جانبی کس می فرستد و بعرض التماس آن دهها تمسک می کند

این معنی مستنکر و شنیع است و از کیاست فلان غریب
و بدیع او خدمتکار و بندهٔ این دولت است و ولایت نیابت
از توابع این حضرت بنان پاره او را از انعام ما چشم باید داشت
و التماس اقطاع از حضرت ما باید کرد و بکمتر نوع خاستگان
که در کمین طلب فتنه نشسته باشند و صلاح خویش در
فساد ذات البین شناسند التفات نشاید نمود که
نا اهلان در تهییج نایرهٔ خصومت کوشند تا خویشتن
در صف مردان کار فرا نمایند و فرومایگان هر وقت
بیهوده در اندازند تا خود را در عداد اهل تمییز عرضه
دهند و ناکسان مردمی گیری و بزرگی برامیزند تا مگر در
ایام تشویش بمرتبت اصحاب مناصب برسند فلان را
ازین دقایق غافل نباید بود و بحقیقت باید دانست
که هر جانب که او التجا کند و بهر طرف که انتما سازد از آن
جانب متابعت و مشایعت ما که صلاح همگنان است
بر تحری رضا و تحصیل مراد او مرجح و مقدم دارند

و مصلحت خویش برای متابعت هوای او فرو نگذارند
و الکون قاعدهٔ الفت و عقد اخوت میان ما و برادر اعز
اکرم ملک عادل ابقاه الله چنان مبرم و محکم است و آن
کار کلی چنان مقرر و مصور که جزویات در آن عقد
فتوری و در آن اندیشه قصوری پیدا نیاید و تقصیر هیچ
آفریده دست تبدل و تغیر بساحت آن نرساند و گردش
و انتقال بر چهرهٔ آن نقش نبندد و هر زبانی را در تغییر صورت
این حال با تقریر حقیقت آن کار مجال مقال نباشد فلان را
غایت اقبال خویش در سعادت قبول خدمت ما باید شناخت
و ثبات بر احکام متابعت و استمرار بر قضیت عبودیت
لازم باید شمرد و بر جادهٔ خدمتکاران و شیوهٔ طاعت داران
ثابت قدم و راسخ اعتقاد باید بود و پای در مواظبت
نیکو خدمتی باید فشرد و دست از دامن این دولت که
تا دامن قیامت باینده باد نباید داشت و اقطاع و نان
باره از این حضرت باید خواست تا در حال و مآل با حصول

آمال زندگانی تواند کرد و بمنتهی همت و قصاری نهمت
بفر دولت و یمن خدمت ما بتواند رسید چه اگر بر خلاف این
اندیشه در خاطر جای دهد همانا از صلاح حال او فرو افتد
و از منهج صواب بر یکسو ماند و تدارک آن دشوار دست
دهد و عاقبت آن وخیم و مغبت آن ذمیم باشد والله الهادی
الی الرشاد والموفق للصواب باید که فلان این معانی
بسمع خرد بشنود و صورت حال بچشم بصیرت به بیند
و نقد این حقایق بر محک تفکر و تدبر زند تا عیار مصلحت
معلوم کرده و این نصیحت را از سر شفقت تمام شناسد
و از نتایج قضاء حقوق خدمت داند و در مراقبت حدود
عبودیت بیفزاید و بر اقامت مراسم طاعت توفر نماید
و کردار با گفتار برابر دارد که محاسن اقوال نه قراین
افعال در حضرت پادشاهان رواج نیابد و یقین داند
که اگر این اعمال را مباشر باشد و صحایف اخلاق را ناشر
هر روز لطف رای ما در باره او زیادت خواهد بود و

جریان احوال بر نهج ارادت و اگر از این شیوه انصراف نماید و
از جاده فرمان انحراف گیرد و از قاعده اخلاص بجسد
و از حد بندگی فراتر شود تا نه بس دیرگاهی لوایح عواطف
ما بعواصف هیبت بدل شود و دواعی سیاست ما فراجنبد
و نوایر سخط ما فروغ زند و صواعق خشم ما ظاهر گردد و آنچه نه
لایق مرحمت ما باشد بروز رود و عرض مجاز در صورت
با نظر دو رمین ملوک دشوار میسر گردد و قد اعذر من
انذر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ۞

قسم سوم در اخوانیات

و ملاطفات و مقطعات و تشبیبات و رقاع

که بزرگان و مخدومان و دوستان نبشته اند از هر گونه

نامه اول

بنزدیکی از فحول ایمه وقت و افراد فضلا روزگار
که پیوسته بکعبه خانه او تشرف حضور فرمودی و مرا
مجالست او موانست تمام بودی شبی در اثنای سخن از زبان

رعاع الناس که خویشتن را در بارهٔ فضلا بندد و از زمرهٔ عقلا داند
فضلی قدح آمیز در حق کتابت من خانک فحوی رسالت
متقدم آنست روایت می کرد همان شب از سر غلو ابعد تحقیق جرانی
وبقایا سورت شراب اغوانی خاطر در انشاء این قطعه و
رسالت این جرأت وبسالت نمود و بطریق مکافات
که در طبیعت واجبست و در جبلت مرکب هر کلمهٔ ناواجب
در قلم آمد والبادی اظلم

شعر

قرضت فؤادی بالتجنی وقلما	یری عند کم ظفر الجفاء مقلما
اذیرک اطوار اثنائی لعله	ویاتیک احیانا عتابی فربما
ایا ما جنا سلت صوارم ذهنه	صوارم تابی ان تقل فتثلما

قال الشاعر

ویاتیک احیانا عتابی فربما   یروض لین الود منک عتابی

همه سعادت که عالم فلک را در چهار بازار ششم چرخ مشتری
خریداری او خواند و هر نعمت کی جوهر کیوان از اوج بلند زحل
بام ایوان وجوهر یک ز نصله دیوان داند و هر جمال

مضمن

وبهجت

وبهجت کی با فیضان نور آن سایه بر کار آفتاب بیفگند و هر
دانش که عالم عالم علوی را در مکتب ملکوت آرزومند تعلم وطلب
تفهم آن بیند و هر طرب کی نعمت بالذت و ترنم باراحت زهره
خوش رخ هد را گوشها بر گوش عادل نهند نثار روزگار همایون
ونتیجهٔ همت بلند ونمونهٔ رای روشن ومعجزهٔ خاطر وقاد و
تحفهٔ طبع نقاد مجلس شریف فلانی باد ذات مبارک او که احراز
سعادت کمال انسانی را مستعد و احراز آفاق عالم را بفضایل
وعلوم نظری بنظر ثاقب و فکر صایب او مستعد و تقدم
او در علم ظاهر نه خلاف هر خصم اعتراض ناکسی مسلم و مقرر
و تبرز او در مضمار بیان نه مقالات محال نهفتان انتحال
معلوم و مصور و من دوست را بوسیلت خدمت او این فضیلت
که ندارم حاصل و این امانی که نه یابم متواصل والله ولی الاجابة
وادعیة المظلومین مستجابه رای بزرگوار را که هر روز بر اسرار
حقایق و غوامض علوم اطلاعش زیادت باد محقق باشد
کی دلیل واضح هوار دل و شاهد عدل صفاء سینه اظهار

مکنون عقیدت و نشر مضمون طویت و عرض عوارض حالات
و تحقیق مجاری کلمات و جمن خرده در راه افتد اگر صوفیانه
باز گفته بیاید و بعتاب دوستانه کشف القناع بواجب نرود
خوش خوش تخلی بزنگ که دست اجتهاد بدامن تدارک آن نرسد
ادا کند و آینه صفاکی باء نفاق زنگ بگرداند زنگ کینه عد و قوا
اتحاد تزلزل پذیرد و ارکان اعتقاد انهدام آغاز نهد و
سلک الفت مباذ هر که گسسته شود و دواعی مباینت و
العیاذ بالله دست فراهم دهد و ازین روی گفته اند م
و یبقی الود ما بقی العتاب بیت

دوشم می خورده ام کی نوشم باد همه شبهای عمر دوشم باد

در عنفوان شباب شب که صبح اقبال مجاورت از مجلس در
بتشم بود و بلبل فصاحت از محاورت آن مجلس در ترنم همای
سعادت بر فرق دوستان در پرواز آمده و دست انبساط
در نشاط بر ارباب وفا باز کرده آن مجلس درج فوائد
که ارزانی می داشت و فوائدی که در سمط بیان می کشید

درحق

درحق کتابت من کهتر که نه از سر رویت و تثبت بستی در مزاولت
آن شیوه و مباشرت آن صنعت افتاده ام و نه باختیار
از دستکاری اقدار طلابت آن کار بر دست گرفته
و نقصان خویش درین باب اعتراف تمام دارم و بقصور
خود درین فن معرفتی شامل فضلی تام و مدح بالم آمیخته
و بجا از ناصیه شادر او بخته و کلمات زهر آلود با سخنان
زر اندود در یک قالب ریخته و تلخ و شیرین برهم زده
و بلا و رحمت در یک رشته ضم کرده و لطف و عنف در یک
عقد نظم داده ایراد می فرمود و چون غمزه دلبندان
و عتاب خوشمندان نیشی می زد و بر عقب مرهمی می نهاد
و تهییجی می کرد و بر اثر تسکینی می داد و در اثنای آن
کلمات درج می کرد که بر ثنای این سخن که در قلم می آری
و بجهت این طریق که می سپری اتفاق کلمه و اجماع امت
حاصلست که لیس وراء عبادان قریه اما شبهت در
ماهیت آن نوعی دیگر گونست و اشکال در کیفیت آن

بطریقی دیگر مشکل و شک نیست کی شخصی ازین طبقه کی سر
بگریبان بر آورده است و دست باستین تقدیر بیرون کرده
و پای بتلفیق الفاظ و تحقیق معانی فرا پیش نهاده می گوید
کی ما نا فلان در سخن معیدست نه مبدی و ناقل است
نه منشی و مختدع است نه مخترع و تابع است نه واضع و خاطر
او مبدع از راه کلال است نه از راه کمال چه این سخنها پایهٔ
بلند دارد دست هر طبعی بدان نرسد و قدرت هر خاطری
بانشا امثال آن وفا ننماید و ارباب براعت و اصحاب
صناعت در ارتقا این درجه و انتهاج این شیوه باز انک
جوامع همت بران مقصور کنند جز بدامن عجز و قصور تمسک
ننمایند ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا چون این قصه
غصه آمیز استماع افتاده بود و این شربت ناخوش مذاق
تجرع کرده شده اگرچه بامداد بگاه از خواب شبانه انتباه حاصل
آمد دل که داغ محنت آن مجلس داشت تاویلی می نهاد و عذری
می آورد کی کلام اللیل یمحوه النهار   چنین مقالها

درچنین حالات اعتباری نباشد و دوستان مخلص را از
سهوی اگر در راه افتد باعتذاری حاجت نیاید بحمد الله
فضل یزدان از اقامت دلیل و برهان بر بطلان این
بهتان مستغنی گردانیدست اما سوانح اعراض نفسانی
و هواجس اغراض انسانی در حرکت آمد و دواعی حفیظه را
فرو جنبانید و بگوش هوش فرو خواند گرفت کی بنزدیک
اهل معنی اگر از ان زمره سرایت کلام از نکایت کلام
موثرترست و طعنهٔ زبان از طعن سنان کارگرتر   شعر

جراحات السنان لها التیام   ولا یلتام ما جرح اللسان

شربت جفا هرکه دهد ناخوشگوار بود اما از دست دشمنان
دوستان که دم اخلاص زده باشند و دعوی اختصاص کرده
مزاجی دیگر دارد و ناوک طعنه هر که اندازد دل دوز و
جگرسوز آید اما از گشاد لفظ ارباب حقایق که بر دقایق
کارها واقف باشند اثری دیگر گون کند   بیت

در فرقت اگرچه می کنم خرسندی   از تو نپسندم که چنین بپسندی

ای در دعوی یکانگی معنی نانموده و در کوی مخالفت پا ننهاده
بوده و در عهد موافقت سست آمده و در صف صفا پایداری
ناکرده و حقوق اتحادی که از آن روی شاید تافت یکسو
نهاده و دقایق دلجوئی که در آن موی باید شکافت مهمل
گذاشته بیت

دریغا دریغا که نبود در   کی توی وفا در جفا تا کجائی

چون نزدیک اهل تحقیق که آن مجلس پهلوان آن لشکر و قهرمان
آن کشور است از آفتاب روشن تر باشد که هر که از
حضرت ربانی بشرف امتیاز یختص برحمته من یشاء مخصوص
شد و از مدارج قدس روایح انس بمشام خاطر او رسید و در هر
فن که شروع کند اصول و فروع آن بواجبی بداند و باطراف
و انحاء آن یکبارگی برسد و شوارد طرف و اوابد تتف
آن را در قید ادراک و حبالهٔ معرفت و شبکهٔ ملکهٔ خویش
آرد و علم شامل خبایا و زوایا آن محیط شود و با علایق
متراکم از ممارست اشغال و عوایق متلازم از ملازمت

خدمت

خدمت در علمی که شیوهٔ او نباشد باندکی تدقیق تحمل
مشقتی حالتی که این جماعت از مهارت دانند و اخوان
الصفا که بعین الرضا نگرند آنرا پسندیده دارند مسخر طبع
خود کرده اند از حسد عمرهی و غیرت عبری این نتوانند
بود شعر موسومة بالحسن ذات حاسد   ان الحسان مظنة للحسد

جمله انبیا که حملهٔ انباء غیب و خزنهٔ اسرار حق اند صلوات الله
علیهم اجمعین با دلایل معجزات و وسایل تایید ربانی
در موقف اختصاص و قربت حضرت بدین آفت مبتلا
بوده اند وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین
الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول
غرورا پس چرا آن مجلس که فارس میدان فراست و
مالک ناصیهٔ کیاست است در کمال من کمر معنی غرض
حاسدان باز نشناسد و نیندیشد شعر

ان یحسدونی فانی غیر لایمهم   قبلی من الناس اهل الفضل قد حسدوا

وسخن بداندیشی بدکیش در سخن این دوست بدگمان شود

وخویشتن را باکمال تقوی از معرض انّ بعض الظنّ اثم صیانت
نفرماید واز لطیفهٔ انّ الظنّ لا یغنی من الحقّ شیئاً غافل
ماند ونجوی یا ایّها الذین آمنوا ان جاءکم فاسقٌ بنبأٍ فتبیّنوا
در خاطر شریف نگذارد واز دقیقهٔ

شعر

واذا اتتك مذمّتی من ناقصٍ	فهی الشهادة لی بانّی فاضلُ

یاد نکند وباخویشتن برنبندد از خفکی آفتاب تابان را بگل
اندودن تعذّری تمام دارد وروز نورانی را بشام ظلمانی
جفت نهادن محالی بزرگ باشد وبوی مشک از مشام حاضران
دور داشتن دشوار دست دهد وفضل وهنر ارباب تمیز که
تحفهٔ قدرت یؤتیه من یشاء وخلعت حضرت له الخلق
والامر باشد باعتراض فاسد هر حاسد انکار کردن متمشّی نشود

وهبنی قلتُ هذا الصبحُ لیلٌ	ایعمی العالمون عن الضیاء

چون حبّ آن غصّه که خورده‌ام طبیعت را در کار آورد دست
فضلی اگرچه در رعونت دارد وعقل بایراد آن رخصت
نمی‌دهد در قلم می‌آورد مقابلة الفاسد بالفاسد ه

وما دح

وما دح النفس یوم الحرب معذور دارای بزرگواران مجلس را
چون دیگر علم حقیقی محقّق ومعلوم باد که دلایل فضل
وبراهین هنر از نخدا انکار فرا گذاشتست وابکار افکار
مرا از اقاصی عالم اصحاب خطابت بخطبه آمده ورسایل واشعا
من در اقطار گیتی بپیکان رایگان وراویان نت
طمع یافته

شعر

یغنّی به سفرٌ ونطری کواعبٌ	وتبکی سمومٌ رنّةً وطلولُ

وصیت سایر من در عهد طفولیت که گل عمر در غنچهٔ تمنّی
بوده ودر آفاق جهان باقبول تمام بر شمال دور تک ودبور
تیزگام سبقت جسته وروایح ذکر من هم در اول صبی که
هنوز نافهٔ خاطر ناگشاده بوده با برید صبا در عرصهٔ خافقین
دامن در دامن بسته

شعر

فما زمنٌ تعرف انّنی من مفاخرها	وفی خراسان ضلّ ثین باد
مرا اگر نتوند دانی عطارد هر داند	که عزّ کیمیه سر کلک منت کار آید
هزار سال بباید که تا بباغ هنر	ز شاخ دانش چون من گلی ببار آید

هر قرانی و هر دوری چون من نبود / زروزگار چو من کس بروزگار آید

شک نیست که صراسوابق غفلت در مقدمه افاده است و موانع
خدمت در راه آمده و روزگار چنانک بالعجبها او باشد
بازیها نموده و بد سازیها کرده م تجری الریاح بما لا تشتهی السفن
وبدان جهت ازهار فضایل در اکمام تمنی ناشکفته مانده و
زوام آداب در حجاب قصور متواری شده باز این همه بیت

کر دسته گل نیاید از ما / هم هیمه دیگ را بشاییم

اگرچه بنین موجبات بضاعت صناعت مزجاة گشته و سرمایه
بلاغت کم شده و بشته هم گرفته و عیار دانش بکشته و
غبار نسیان بر چهره نور خاطر نشسته و ریاض طبع فیاض را
نضارتی بر قرار نمانده اما مع هذا م آخر نباشد که گر زکمر
چون بحر خاطر من در تموج آید و آتش طبع من زبانه زند و
طبیعت و تنادم در تحت منقاد بیش روی افاضل و بر دوی
فضایل بر دست گیرد هر الی المنکی حرسه عنه الحمد فخر
مظفر که بوقت کر و فر من در صف مبارزان بلاغت

وصدر مبارزان براعت جمهور زم وضکوب نبوده باشد
جی تاب مفارضه من آورد و کجا بایاب معارضه من دارد بیت

پروین چه تاب دارد با نور آفتاب / کرکین کجا برآید با ذو ربیل تن

با ابن اللبون اذا ما لز فی قرن م لم یستطع صولة البزل القناعیس

مجلس شریف دام شریفا و ظله علی الاحرار و وریفا که پیشوای
ذرب طبعان و مقتدای تیز خاطران است داند که صاحب
طبع بچند روزه تحصیل عذر چند کامه تعطیل تمهید
تواند کرد و اگر در چنین مقام باشد این اقوام از راه اضطرار
نه بر وجه افتخار دعوی کنند از عهده بیرون توانند آمد
فخر مظفر و لکن فخر فضلا نباشد از طبع را که و خاطر جامد
خوش که در تنقیح سخن الا ما نسج علی العنکبوت استعمال
خرج نکند و از غایت بلادت هر که در سر و پای رسم
و عادت بر نیاید و از محفوظ و ملفوظ قدیمی قدمی فراتر

نهد قیاس نباید کرد ع شتّان مابین محمّد و محمد
چه انکشت بر دست یکصفت نیوفتند و لعل شبه کامل
با تازی باد پای هم تک نیاید و پیروزه و سنک ریزه
از صمیم کان بر یک طالع نزاید و اشجار در بوستان
بالا بر یک نسبت نکشند و کواکب بر آسمان بر یک عظم
متصور نباشد و طباع آدمی و نفوس انسانی و عقول
بشری در ادراک معانی و تحصیل کمالات و افاضت
انوار حقایق و اشاعت اسرار طبایع میان طرفی افراط
و تفریط عرضی دور تاز و عرصهٔ دیر یاز دارند
و رفعنا بعضهم فوق بعض ع درجات فخر و امثال او
کی سکان خطهٔ جهالت و سکان کوی مذلت
باشند از حد پایهٔ خویش بر تر نباید رفت و بمقدار
سرمایهٔ خود سخن باید گفت و پای باندازهٔ گلیم دراز باید
کرد و دست از پوستین مردمان کوتاه باید داشت
کی عاقبت کار خلل آن هم بدو عدوی کند و آخر الامر

مضرت آن هم باو سرایت کند	و من سل سیف البغی قتل به
هر آن شمعی که ایزد بر فروزد	هر آن کو تف کند سبلتش بسوزد

اکر در منشار منشات من که جواری منشآت بحر فضایل
اند که جواری مخدرات خاطر و قادست و از فخر تحرز اشکلی
و شبهتی و ظنی و ریبتی هست عرصهٔ امتحان فسحتی تمام
دارد در ساحت تفحص مجالی فراخ ع الصدق
و عند الکشف ینکشف الغطاء ع عیار طبع را بر محک
امتحان باید زد و حد قریحه را بانواع اقتراح آزمون
باید کرد و حد قریحه را بانواع اقتراح آزمون باید کرد
تا نیکی از بهره و بهره مند از بی بهره و رایج از کاسد و صالح
از فاسد بدید آید شعر

سوف تری اذا انجلی الغبار	افرس تحتک ام حمار

اما نه بیتی و اضح و دلیلی دلپذیر بجماعتی که سمت فضل
دارند با خویشتن تشبه در بار فضلای بند بلند نظر بد
بردن و عرض ایشان را عرضهٔ غیبت کردن و فضل

ایشان را در معرض بت آوردن و رقم انتحال بر ایشان
کشیدن و بعیب خویش دیگران متهم داشتن از منهج
انصاف کناره جویدن و در مذهب حریت کی ندارد
محظور باشد نصیب است و از عطیت خرد کی رهنمای
خیر و شر بود محروم بر و قلم تکلیف نرود اما آن
مجلس نشین باید کی ثمرهٔ شجرهٔ دانش است و بر
عجز و عجز چنین دقایق وقوف دارد اگر بدین حرکات
همداستانی کند و باستماع سخن نا اهلان گوش عادت
دهد در افعال نکوهیده حاسدان چشمی فرو خواباند
بیهوده هذیان در جنانند مما نا بنزدیک ارباب وفا عذر را

مجالی نماند **شعر**

حاشا و حاشاه ان تصغی مسامعه ... الی نمیمة افاک و وشاء

در اعتقاد اصلی راسخ قدم باید بود و بگفت هر فرومایه
سرمایه کی از سر کلّ حسد جنبد التفات نشاید نمود کی
والله سرّ فی علاک وانما ... کلام العدی ضرب من الهذیان

وخصومت

وخصومت کهتر با آن مهتر کی مقدار خویش نداند و قدر
کس نشناسد بحرب و جراح بر باید گرفت و از جهت من در این
دعوی هر معنی کی خواهد و نه مما نا کی بدان شرمسار شود
باید گردد و در کشف حال این انتحال بقصارای اجتهاد
باید رسید چه من در محافظت آب روی با دل پر آتش
جهت مقالات ایستاده ام و همه انواع امتحان را آماده **بیت**

جو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد ... شود دلیر و بهر جستن بیکار

چه از مقالات چنان تر دامنی دامن در چیدن شینی عظیم
بود و از خصومت چنان مخزی سبکدار و کنندن عادت
تمام باشد **قوله تعالی**

فذرنی ومن یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم من
حیث لا یعلمون **م** فی الجمله آن شخص بر نقص محیل فکر
خامل ذکر را کامل حرکت و باعث برین جرأت یا غایة نحست
او بوده است **م** کالباحث عن حتفه بظلفه
پای بر دم مار نهاده و شر خفته را بیدار کرده یا هم دواعی

سعادت من مقتضی این حالت شده است که مشک نا سوده
بوی ندهد و فضل نا محسود منتشر نشود و فضایل و مآثر
هیچ مقتدر به از حسد و جور حاسدان و گفت و گوی
دشمنان بجنگ نیاید   شعر

واذا اراد الله نشر فضیلة   اتاح لها لسان حسود

ذیل سخن فراخ باز کشیدم و بر پی میل طبیعت رفتم
و بحاطب اللیل نیک و بد را فراهم آوردم و از تهییج
فتنه سامت نشانه تیر ملامت شدم و نه کد خویشتن منع
ذی خویشتنی کردم و فضل معدوم و کلمات نا معلوم
عرضه داشتم ان شاء الله بکام فخر مظفر عرضه اعتراض
من کثر کلامه کثر سقطه نشوم و پیش این مجلس که یار
غار و دوست حقیقی است بدین دلیری ملوم نباشم
چه غم دل جز با دوستان نتوان گفت و راز سینه
جز با مخلصان در میان نتوان نهاد و اعتماد در مثل این
تجاسر جز بر کرم جبلی و بزرگی نتوان کرد توقع بمکارم

الاخلاق

الاخلاق آن مجلس که کهتران را از ان حسابها در کار باشد آنست
که این کلمات را اگر چه محل آن ندارد بعین ارتضا ملاحظت فرماید
و اگر بر عثرتی عثور یابد وجه جای اگر است بکرم اغضا فرماید
و بر صوب تدارک تحقیق این کار از روی صاحب غرضی عنایتی
دوستانه صرف کند و بر حسم مادهٔ این مقالات از عقل کامل
خود نظری مشفقانه بر کار رد تا علی مرور الایام و الاعوام
با خواص و عوام شکر او رانم و علی الدوام با خلاص تمام کریم
ایزد تعالی مجلس شریف امامی اجلی فلانی را با همه انواع
کامرانی سالها بسیار زندگانی دهاد و بکهتران
مخلص که من کهترم باختصاص مزید اخلاص کالسهم و السهم ارزانی
دارد و ذلک ما اردنا ان نبین و الحمد لولیه ۰ ۰ ۰

این رسالت
یکی از دوستان محرم و رفیقان همدم
مشتمل بر معاتبه و استطابه

تا منقرض عالم و مختتم روزگار بر تعاقب ادوار

وتجدّد اطوار چهرهٔ معانی بزینت زیور رونق آراسته باشد
در زلف معانی بسعی مشاطهٔ دولت پیراسته و نقاب
شبهت از جمال حقایق مرتفع و رفاق نفاق از مشارع
طبایع منقطع و ریاض فضایل بشمایل کمال و جنات افکار
بوفود اقبال مشمول و بستان علم بعارض بقا و نبات جهل
بعارضهٔ فنا معلول و بازار فضل و افضال بافوق و سحاب
مناقب و مواهب دافق و مصالح دین معظّم منظّم و حرمت
شرع موقّر موفّر بمحمّد و آله غرض ازین تشبیب ظاهرست
چه هرکه از خرد نصیبی و از کیاست بهرهٔ دارد داند
که خلاصهٔ مقصود از تمهید این مبانی و عبارتی موجز
مطابق این معانی جز بنیت کی زندگانی مجلس شریف
فلانی در شادمانی جاویدانی باد و بخت کامکارش
محصّل اغراض و امانی   و هذا دعاء للبریّة شامل
تحیّت و آفرین فراوان می فرستم و برخلاف آن مجلس که
بحمد الله از همه جهان فراغتی دارد بدیدار عزیز او

نیک

نیک آرزومندم و پیوسته ثنا او بر زبان پیوسته و ولا
او با حنا ضلوع و ضمیر با نبسته دارم و اتفاق التقا را
اگرچه در میان دل آن مجلس ام که چگونه از ان گرانه
می جویند بجان خواهانم بیشتر باد   **شعر**

و الآن نرجع عمّا خضّنا فیه بالعرض الی ما هو نهایة الغرض
و ها هنا تسکب العبرات و یظهر العثرات   **شعر**
اسمع لغضبان تثنیه ساعة   فبذلک قبل مجانیه بعتابه

این دوست درین چندگاه کی این مفارقت و جان
گداز در راه آمده است و سپاه آرزومندی در نواحی
ضمیر بمزید استیلا مخصوص گشته و شعلهٔ اشتیاق
در ساحت سینه اشتعال تمام گرفته و هواجس و ساوس
حریم دل و دماغ تاختن شگرف آورده و مخاطبات کریم
ازین خدمتکار چون ذکر و عهد دیرین روزگار
منقطع شده و مقدمات دوستی با چندین روابط
نا محضور مهمل مانده بلعلّ و عسی تعلّلی می کردست

وتقصیرهاء آن مجلس را منقاش اذن و اعذر بیرون
می کشید و در مقام تردد و موقف توقف و منزل
تفکر و محل تحیر قدمی می گذارد و باخویشتن در کاری
بزرگ و بیکاری عظیم می بوده تا تدبیر این کار
بر چه نوع سازد و صورت این واقعه بچه شکل بردازد که
ندین ثنان برخواند و ورق مکاتبت باز افکند و حساب
موقت او در باقی کند عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها
و باواز بلند ندا در دهد کی شعر

جزیت من اعلاق وده	جزاء من یبنی علی اسه
وکلت للخل کما کال لی	علی وفاء الکیل او بخسه
وکل من یطلب عندی جنی	فما له الا جنی غرسه
ولست بالموجب حقا لمن	لا یوجب الحق علی نفسه

با صبر و سکینه را بیشوای سازد و بر سر رشته خویش
باشد و طریقت مسلوک گرداند و بر عادت معهود خود
رود که باجفاء دوستان دندان فشردن و لب ناگشادن

و در مقام اخلاص بر قدم اول ثبات نمودن از سیرت
و عادت بسندیده بمزیت فضیلت مستثنی است بیت

گر خلق جهان جمله دگرگونه شوند
تو رهٔ خویش نگهدار و دگرگونه مشو

دم للخلیل بوده ماخیر ود لا یدوم ؏ چون در
صحیفهٔ موالات که باخلاص مر قوم است نظر می کرده ام
و حقوق مصافات را که از جانبین حاصلست در خیال
می آورده و عیار مصادقت دیرینه را بر محک اعتبار
می زده و غبار مباینت ظاهری را از اعطاف ضمیر می فشانده
بسبب دون طریق مجانبت و فرو گذاشتن رسم مکاتبت دل
تنگ حوصله فراخی نمی داشت و تقصیرات آن مجلس را
بر تعویلی تاویلی می نهاد است و این تطمیع می کرده و ما
یدریک لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری
و بر سبیل معارضه می گفته شعر

فان یکن الفعل الذی ساء واحدا　　فافعاله اللائی سررن الوف

بهر موجبی عارضی که ظاهر شود از احباب اجتناب کردن
و بهر خردهٔ جزوی که در راه افتد از بزرگی بریدن
کار عاقلان و شیوهٔ خردمندان نباشد المصرع
که دوست بهر جفا بریدن خامیست شعر

اذا کنت فی کل الامور معاتبا	صدیقک لم تلق الذی لا تعاتبه
تعش واحدا او صل اخاک فانه	معاتق ذنب مرة و مجانبه
اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی	ظمیت و ای الناس تصفو مشاربه

بار چون از عدم التفات آن مجلس باز می اندیشیدم کرده ام
و غایت انقباض و طول اعراض آن بزرگ مشاهده می
و انمیال طبیعت او بر رفض حقوق قدیم و نقض عهود
سالف کی در حیوة بدین شیوه فتوی داده است و علم
بی نیازی بر آسمان زده و منجوق انا ربکم الاعلی
بر عیوق برده باخبر می شده و از نشستها او کی در اطراف
شهر چون گدایان محله در بدر می دوند و چون زنان
دلاله خانه بخانه می روند و اکابر و اصاغر از ملاعبه

و ملاعبه

و ملاعبهٔ ایشان بحظ اوفر فایز می شوند محروم می ماند
جایز می دیدم تحیتی نانوشتن و بساط مباسطت در نوشتن
و سوابق حقوق را نه باختیار یکسو نهادن و نظر مفکره
هر چند طبیعت بر مراقبت آن مجبولست از آن سمت
بر نه کردن که دیده اگر چه جوهری نفیس است چون نور
او مباد باطل گردد از ذات آن بس تمتعی نتواند بود
و دست هر چند عضوی شریفست چون حاشا المجلس
از کار فرو ماند از وجود او زیادت فایده صورت
نتوان کرد و عمر با آنکه نعمتی بزرگست چون دو
از و بناکامی گذرد از دوام او بیشتر لذتی نتوان
یافت و فرزند اگر چه میوهٔ دلست چون عیاذا بالله
ناخلف آید ببقاء او فزونی تمتع و اعتداد نتواند
بود و دوست اگر چه دست یاری قویست چون
خدایش توبه دهاد بشرایط الفت قیام ننماید از
مودت او دیگر حسابی نشاید گرفت خلل

مَنْ قَلَّ خَيْرُهُ كَانَ فِي النَّاسِ غَيْرُهُ **شعر**

وَالمَرْءُ مَا لَمْ تُفِدْ نَفْعاً اِقَامَتُهُ غَيْمٌ حَمَى الشَّمْسَ لَمْ يُمْطِرْ وَلَمْ يَسِرِ

راستی همه حسابها از نیک دوستی آن مجلس برشاید گرفت
و همه رفعها از حسن عهد او باید زد و همه نقاعها
از مکارم اخلاق او باید گشاد و همه اعتقادها بر صدق
اشفاق او باید کرد کی من مخلص معتقد بیت

سالها مهر خدمتش ورزم بسلامیش هم نمی ارزم

قرب بیست سالست تا میان ما عهد مصادقت مؤکد
شده است و عقد مخالصت استحکام یافته و وشایج
اتحاد تشابک و مصالح جانبین تشارک گرفته در
خلوت سلوت بدعاء او جویم و در مجامع مسامع
تحفهٔ ثناء او فرستم و در حضور و غیبت و رجا و خیبت
خوشتن را دوست قدیم و سهیم و قسیم او شناسم **شعر**

فَاِنْ تَكَلَّمْتُ لَمْ اَلْفِظْ بِغَيْرِكُمُ وَاِنْ سَكَتُّ فَاَنْتُمْ عَقْدُ اِضْمَارِي

چنین واجب کند که بعد از چندین دواعی مذکور و مساعی

مشکور

مشکور نام من در جریدهٔ فراموشان ثبت کنند و ذکر من
از صحیفهٔ خاطر محو کرده اند و خیرگی نا ممکن است و بشرکی
بدان هم راضیم یاد من نفرمایند و باز آنک جملهٔ اسماع با استماع
مطالعات در استمتاع باشند و بکرو بیش و توانگر و درویش
چندان هزار مکتوبات لی و برسند کی عطاران ترتیب
و سمه و حنا در ادراج آن بجند و بیطاران ناحیه کاغذ
سوخته از بنشتها او سازند و مجلد شهر اوراق مسودات
او را پکیهان در بندیرند و کلاه دوزان روستا از اطباق
مخاطبات او حشو کلامها سازند هرگز این بیچاره را کی داغ
محبت بر دل و چشم انتظار بر راه باشند و همواره ایوب وار
از شکایت نکایت فراق آیت اَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ می خوانم
و یعقوب وار در غلواء اشتیاق آه وا اسفی می زنم و
چهار حد و شش جهت با صد داعیه و هزاران وسیلت
او را دوست و با او در یک پوست باشم بسلامی که از چنو
بزرگی زیادت از چشم داشتن خام طمعی تمام باشد

بزرگی نکرده اند و اهمال جانب دوستان قدیم کی ما را از
شمار مفرد شمرد ع یا هذا ما هذا اهکذا معاشرة الاخوان
وهذه شیمة ارباب الوفاء ابدًا یرتضی للمروة
ومثله یقتضی الفتوة لحال الله من ناقض عهد الاخاء
وناقض یده عن الولاء ع دریغ استظهار این کهتر بمکان
جون تو بزرگی و فسوس اعتماد این برادر بر اعتقاد جون
تو دوستی با چندان باد کی از دوستی تو در سر دارم
هنوز آتش آن نمونه بالا نگرفته خاک در چشم امیدم زدی
و آب در جوی وفا تیره کردی خه خه الحسنت هیچ باقی نیست

گفتم که تو از زمانه به باشی	خود دهر دو نواله استخوان آمد

باز این همه شاکرم کی نقد اعتقاد تو دیدم و عیار
محبت تو باز داشتم و ذوق مودت تو یافتم و چاشنی
دوستی تو گرفتم و رایحه عادت تو شنیدم و بر مزاج
طبیعت تو واقف گشتم شعر

علمتک ان منیت موعدا	جهاما و ان ابرقت ابرقت خلبا

بعد ازین

بعد ازین خویشتن را خواب غرور ندهم و بزخارف
اقوال تو فریفته نشوم و باکاذیب بیان تو التفات نکنم
و برغم زبان تو از قاعدهٔ اعتقاد بخیزم لا تعتذروا
لن نؤمن لکم قد نبأنا الله من اخبارکم ظن
جنان بود والظن یخطی و یصیب کی جون آن
مجلس بمقر سعادت و مرکز سیادت و مقطع سترة
ومجمع اسرة رسد اسرهٔ حسن عهد بر صفحات اخلاق
او واضح تر گردد و جون بمنصب ریزهٔ کی هزار درجه
دون استحقاق او منتصب شود اسباب مخالطت
مخالصت دوستان مرتفع فرماید و انکسار بدلها
که در بند هوا و ولا او باشند راه ندهد خود حال
برخلاف آن معاینه شد و مخبر موافق منظر و شاهد
ملایم منتظر نبود صار الشکر شکوة وانقلب العصا
رکوة جون بسعادت تذکیر آغاز کرد ذکر یاران
هم پشت بر پشت انداخت و جون بمبارکی تدریس

بیش گرفت رسوم عهد را در معاهد ضمیر مدروس را
گردانید و تا بطالع سعد قدم در راه طبت نهاد مزاج
با دوستان از جاده اعتدال انحراف داد و در اثنا آن
احوال حالت إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ
بدیده تجربت و عین الیقین مشاهده گشت شعر

کم من صدیق تمنینا ولایته لما تولی تولی عن صداقته

گویی که روزگار با هر که اندک مایه مساعدتی می کند
و زمانه با هر که اندکی موافقت گونه ای می نماید بدین
بدین شریطه اتفاق می افتد کی در جفاجوی خوی او
گیرد و در بدعهدی سیرت او ورزد و دنی وفای
طریق او سپرد ع وما یؤکد هذا المقال قول من قال
هو الدهر لا تبغی الحقیقة عنه وان شئت ان تکفی اذاه
تلم قدم بر نهاد و سخن با زبان بر کشید و سورت غضب
سورت محال خواندن گرفت و غایت غیرت رایت
ضجرت بر افراخت اما جای مردم وفا جشم دارند

جفا

جفای نمایند و در معرضی که حسن عهد جویند التفات
در عرض دهند و موضعی که طریق یکانگی سپرند بیگانگی شمرند
و گر نایره طبیعت شعله زند و دریای خاطر در تموج آید و
جیحون فکرت طغیان کند و عنان تمالک در دست نماند
و پای سخن از رکاب ادب بیرون رود و بدین رنگ
بر قلم و زبان گذرد بدیع و بعید نباشد و جزاء سیئة سیئة
مثلها راستی می اندیشیدم که بر خویشتن سپهر و دست
بدین شکایت نبرم و از این حکایت نطق ترنم اما
چون کار از حد گذشت و آتش حمیت در فروغ آمد
و آب از دامن بگریبان رسید شعر

شکوت وما الشکوی لمثلی عادة ولکن تفیض النفس عند امتلائها

فی الجمله آن مجلس که خدایش زندگانی دهاد دیر دوستان
رحیم و مهربان کرداناد همانست که از این جای نشست
و عاقله جماعت و عاقل ترین قوم است وما کان
قوم انت ارحمهم عقلا چون می داند که بدین چند

تعذیری که موجب حدّ و تعزیر باشد بدین تنبیه اعتبار
کیرد و در پناه اعتذار کریزد و از لایمة من کهتر
که کمترین معترضم بپرهیزد و این نظم درود فرا نوردد
و کرد این شیوهٔ نامحمود نکردد و الرّجوع الی الحق
خیرٌ من التمادی فی الباطل امام سازد شعر

فارجع الی الوصل الذی کان بیننا	وکل ذنبٍ لک مغفورٌ

وحقیقت داند که در شریعت حرّیت و مذهب
اریحیت و ملت مودّت که مجلس شریف خویشتن را دران
کوی صاحب طریقت و صاحب ذی حقیقت داند با
این حرکت رخصت باشد و شائع عتاب نیز چندان
قسمت ندارد که درو تک بوی و جست و جوی توان
کرد بل که میان دو طرف نازک وصل و قطع حدّی متمایل است
یک صفقة فی التفاقی و یک خطوهٔ خطا در جانب
هذا فراق بینی و بینک توان یافت شعر

أعاتب المرء فیما جار واحدةً	ثم السلام علیه لا اعاتبه

همه

همه اصحابنا و شریکان که با کهتر بیم طویله اند و بمانا اسامی
ایشان اکر به عهد دوستی است بر خاطر باشند در ضمان سعادت
و بدعا و ثنام از این جنس که در مقدّمه افتاد مشغول و باملامت
ریزهٔ کی درین عهد بس عزیز است و درین دور نیک غریب چند
از فراق خدمت آن بزرگ منغّص است بین الجمر و الرّمد
و ما یلیق بهذا الامر روزکار می کذارند شعر

هکذا عیش مجانین الهوی	والشقاء المحض عیش العقلاء

اکرچه آن مجلس را بتعریف حال ایشان نیز بس نظری باشد
اما چون بتبلیغ تحیّت وصیّت کرده اند از یاد ایشان
کردن و شمّهٔ از مجاری احوال در قلم آوردن چاره نیست
چون کهتر در همهٔ اقوال و افعال بر سر متابعت و مشایعت
آن مجلس بوده است و هست و واجب چنان بود که
درین سیرت هرچند نامحمود است سنّت قدیم در اقتدا
بدو فرو نکذارد و منهج مراسلت و معاملت مسدود
دارد اما کهتر را با مهتر برابری کردن دشوار کشته

و محبت را بر ذی حرکات محبوب رفتن نا ممکن باشد جفاء
دوستان را جز بوفا مقابله نتوان کرد و توقع بزرگان را
جز بتواضع پیش نتوان رفت بدین نهضت این خدمت نوشتم
و بر الفاظی که در قلم آید و صورت اعتراض دارد ختم سخن
چه کهتران را در مقام اعتراض بودن سماحتی دارد
و هواداران را تمام اختیار در دست داشتن متعذر باشد
باشد که مرد تا از سر اختیار برنخیزد در صف بی دلان
نتواند نشست و مرید تا مراد خویش بیکسو ننهد دعوی ارادت
نتواند کرد علی الجمله اگر بخوانند و بنوازند و اگر برانند
و بیندازند من کهتر از سر اخلاص بر نخواهم خاست و گرد تغییر
بر چهرهٔ اعتقاد من نخواهد نشست شعر

إن أعرضتْ ونأتْ أو أقبلتْ ودنتْ	فهي المُنى والهوى الغُدَيّ من شيمي

توقع آنست که بدین انبساط که بساط اخلاص را در ساحت
سینه بگسترانند و نشاط همت در تحری رضای دوستان

بیفزایند و زنگ تهمت از صفحهٔ اعتقاد بزدایند ملامت
نفرمایند و بدین معاتبه که از راه اعتمادی رفت بزبان
مکارم اخلاق عیب نگیرند و بدین نفثة المصدور
که از سر سوزی اتفاق افتاد معذور دارند که شعر

أنت عيني وليس من حق عيني	غض أجفانها على الأقذاء

و حقیقت آنست که عود را اگرچه صفات خوب جمع دارد
تا بر آتش ننهند بوی او بالا نگیرد و شمشیر اگرچه بران
باشد تا نجنبانند اثر او ظاهر نشود و درخت اگرچه باردار
بود تا نیفشانند ثمرهٔ او بمردم نرسد و دوست اگرچه
بسمت اخلاص اتسام گیرد تا جانبین گوشمال عتاب
ننهند از محبت او برخورداری نباشد شعر

لا بد من العتاب يخلص وُدٌّ	صداءُ الودِّ ينجلي بالعتاب

در مقام انتظارم تا مگر بخت خفته بیدار شود و اقبال رفته
باز آید و آن مجلس اعطاف عاطفت را در مرمت آرند
و یک ذره از ذروهٔ عظمت و کبریا قدمی فراتر نهند و تخلقا

باخلاق الله کی کلم الله موسی تکلیما من کمتر را تشریف
خطابی ارزانی دارد و در ضمن آن خدمتی اشارت فرماید
تا بواسطهٔ اتمام آن مهم مراسم دوستی که مجلس بزرگوار
با چندان گناه دران شیوه سخن که گناهست بدو آموزم
و از میان دل یاد زیباجان سپاریها کنم شعر

ناطلت الکتاب اذ کان قلبی	لیس یرضی فی القول بالمیسور
فسقی الله بلدة انت فیها	کدموع المتیم المهجور

این فصل

برنظر این رسالت نوشته شد مقارن ارسال

مکتوب آن خطاب بزرگ در رسید بعد از آنکه
این خطاب ناخوش گوار دراز آهنگ چون عیش عاشقان تلخ
مذاق و چون عتاب معشوقان هرچند جای آن ندارم
خشم آمیز از سر صحبتی تمام و خبر مستوفی صادر شده بود
و اندیشهٔ ارسال سوی آن مخدوم محتوم گشته ناگاه
گل پژمرده امید را نضارتی پیدا آمد و مکرم مجلس را

در رعایت جانب دوستان بصارتی حاصل شد و دل مشتاق
بنسیم روایح آن اخلاق ترانهٔ انی لاجد ریح یوسف
آغاز نهاد و من حیث لا یحتسب بعد حین من الدهر
چشم بی نور با کتحال خط مبارک حظ روشنائی بر گرفت
و دل رنجور با سلوت طبع بیگانه طبع ساز آشنائی
از سر گرفت خدای گواه و آگاهست المصرع
وقد خاب من استشهده بالظلام و بحق محبت و صحبت قدیم
وانه لقسم لو تعلمون عظیم که بنزدیک این مخلص معتقد
وصول آن ملطفه برملاطفه از حصول مرادات و شمول
انواع سعادات زیادت تر بود و صورت دلربای
او در دیده از جمال چهرهٔ خیال در تمنی منتظر وصال زیبا
تر نمود شعر

زهرا اطلی فی الفؤاد من المنی	والذ من برد الحیاة فی الفم

بسلامتی ذات کریم که همواره در ناز و نعیم باد شکرها گزارده
آمد و باشتیاق اعمال هرچند که لایق آن کمال نیست

بهجتها حاصل شد و بوعدهٔ حضوری که مادهٔ صد هزار حبور است
قوت دل و راحت روح بیفزود و خود تن نیم مرده از سر زنده گشت
و اعتقاد دران قضیت کی فرح مفرط مهلک است فتادی
بانواع اط کرفت یا رب چه بشارت تواند بود زیادت ازان
بشارت و کدام دولت خواهد بود ورای آن حالت بیت

معشوقه بسامان شد تا باز چنین باد	کفرش همه ایمان شد تا باز چنین باد
ان دهر الم شملی بسلمی	لزمان یهم بالاحسان

ایزد تعالی مناجح مصالح را بامضا، این غنیمت مقرون داراد
و اندیشهٔ مبارک را بسیار دلها خسته دران بسته است
عن قریب از قول بفعل آراد و آن مجلس را بهر کجا که هست
و باشد چنانک استحقاق او اقتضا کند در حرمت و نعمت منتهیها
همتی که برتر ازان درجه نتواند بود برساد و ما ذلک
علی الله بعزیز

قاضی ظهیر الدین منور شاشی صاحب دیوان نیابت
و کتابت از ولایت نسا برسالت حضرت شاذیاخ

رفته بود و آنجا در بقیهٔ واقعه افتاد و چند مدت
کرفتار آمد و نبلغ موفور مخاطب و مطالب کشته
از سر آن حالت رسالتی مشتمل بر شرح این احوال
و مصدّر بدو قطعه و پارسی اصدار کرده بود در
در اطلاق خویش از حضرت جلت کی عزیم بچاره و
تمام آورده است والحمد لله علی ذلک معونتی جسته
و مطالع و مقاطع مقطعات برین جملت بود

هذا کتابی و اسراب الدموع له	علی امتداد زمان الهجر عنوان
چهار دیگر توام بر ذهن بیان	کی منتظر به بدیهت ارادت مندم

اتفاق را مقارن وصول آن مکتوب موکب اعلی را حرکت بالمیان
نهضت چند اتفاق افتاد چون ازان سفر سعادت انصراف
روی نمود در جواب آن خطاب این قصیده و قطعه و مکتوب
نوشته آمد و فرستاده والقطعة هذه

قلبی بناجیه اشواق و اشجان	ولیس ینجیه من بلواه سلوان
والصبر فی وحشة الهجران مختلس	والعقل من دهشة الحرمان حیران

وتوقد راسي نار القلب مشتعل … ومحن خدي بماء العين ملآن
نمت دموعي بسر كنت اكتمه … وما السر فتى في الحب كتمان
نبت غزلان ذي الدمع منسجم … حتى نبت عن لذيذ الغمض اجفان
لو لا زمان نبى الانكاد ته … لما نبى بذوي الآداب اوطان
لا تركنن الى الدنيا وزخرفها … فالعمر منقرض والدهر خوان
ما انس لا انس اياما لنا بنسا … ندميها نهى للذات عنوان
اذا الزمان زمان لي كالحني … والامر امري والاخوان اخوان
طرف الضروف غضيض عن ملاحظتي … والعيش غض وظل العز فينان
مرت نفرت لدينا بعدما محن … كذلك العيش اطراف واشجان
وهكذى الدهر لا يبقى على نسق … يسر وعسر ووجدان وفقدان
تنام للحر اثر الروح مختنة … ويعتري الصب بعد الوصل هجران
من الذي اعتنق الامال دونه … نكر يصافحه طول الدهر حرمان
شوقي الى اهلها روحي فداؤهم … كما تشاق الى الارواح ابدان
فما سرى بارق الا واحرقني … شوق تلظى له في القلب نيران
وما اتى طارق الا واغرقني … دمع يفيض به للصب ازدان

لله

لله كل ابن عم كنت اعهده … والدهر كالعبد مطواع وبذعان
كم شانني رخفته من غضه انا … برغمه مع اتراب العلى شان
ما ذقت طعم حيوتي بعد فرقهم … فالموت للعاشق المسكين الوان
وما احتظيت بطوف من خيالهم … وكيف تحظى بطوف الطيف يقظان
اقول والشوق يطويني وينشرني … يا ليت اعهدهم يوما كما كانوا
فلم طلت بلدان عززت بها … بالاهل اهل وبالجيران جيران
والله ما عشت لا انسى عهودهم … وقد يروق شرب العهد نسيان
وقاهم الله من برح النوى وسقى … ديارهم حافل الضرعين ريان
يبكي فيضحك ثغر البرق ملتمعا … ضحكا يمازجه للرعد ارنان
وخص منهم ظهير الدين سيدنا … بمزنة صوبها روح وريحان
قوم له همة القت مراسيها … بحيث يلثم خد النجم كيوان
ضخم الدسيعة في اخلاقه ملك … مقرب عين المجد انسان
من دوحة نبتت منها الاصول كما … سمت لها في ذرى العلياء اغصان
اصل زكي اذا عدت مفاخره … ترهى معد باذناها وعدنان
بيت رفيع الذرى رحب الفنا له … على العلى والتقى والفضل بنيان

بدت عنه ولیل النقع معتکر — لدن تمضی مساری العرق سجان

وهمة لا یحل الخطب عرمته — وعزمة خانت الابطال اذ خانوا

ولا یقلقله فی نازل فزع — متی تزعزع لبنان وثهلان

او ادعی کل حق فی العلی فله — ومن نداه علی ما قال برهان

سیعتلی من نداه الغمر تربته — یرضی بها والحسود الغمر غضبان

یعطی ویاخذ افضالا ومقدرة — وکل فضل له وقت وابان

حوی علاه خراسان فردّدها — مقال من قال کل الدنیا خراسان

یهتز اعطاف دیوان الملوک به — وکل افعاله للمجد دیوان

بکفه وهی مفتاح للنهی قلم — یکسو العلوم جمالا وهو عریان

ویرفع الفضل تیدا وهو منخفض — ویشبع الناس جودا وهو غرثان

یصوغ خطا یزین البرق والطرر — کانما بین خدود البیض خیلان

وقد ظفرت بدرج من نتائجه — شذان الفاظه در ومرجان

نکت کالروض لا نطار تجدبه — سقته مجاجة وطفاء سریان

ودمت فی مرح مما سقیت کما — یهتز من سکرات الشوق نشوان

لله صاحبه من منشئ کلما — لها تحادث رکبان وقرهان

لا زال

لا زال روضة انف ... [illegible] ... ش انمله — یروی ربی عزه ما بذل والحان / خطا بانقل له بیض وحصان

ظهیر دین بزرگان و دوستان دارم
کی وقت صحت جز با تو نیست پیوندم

اگرچه نیک پراگنده خاطرم ز فلک — چو جان هوای تو در عین دل نگه دارم

ز بندهر تو آزاد نیستم ورچه — بصد طریق ز مهر تو باز در بندم

کهی چه غم زدگان از فراق می گریم — کهی چو دل شدگان در عذاب بی خردم

چنان شدم که ز خون دل از بحر عقل — کی از دو دیده بند از در بندم

چو داشت روزی چندم زمانه در شادی — بدار خدا اکنون ابد به رنج بنجندم

ز بخت بد دیدم بهر که دور از تو — خدای داند کامروز از زو بندم

ترا سعادت باد ای که در فراق تو من — ز زندگانی باری امید برکندم

سلام و تحیت می فرستم و پیوسته بثنا و مدحت کی دستاویز حق گزاران نعمت باشد مشغولم و دعاء آن دولت کی نصیب اوفر آن مخلصان داشت باوقات خلوات کی ورد آن ورد از شایبه غرض و ریا مصفی ماند و ورود آن در

حضرت ملکوت بکرامت اجابت مقفی باشد
دانم وجه مهم خواهد بود فریضه تر از ثنا
الفاظ واطواق اعناق ایام ولیالی باشد وجه کار
تواند بود مهم تر از دعا مفضلی که مهر هر که بحضرت
کرم او انتما سازد بیکبار عنایت او تمام شود وبار بر
همه از بیم نظارکیان هنکامه بیان وکوته نظران
عالم معرفت که از جمال چهرهٔ مقصود جز خیال
صورت معهود نبینند عادت تقدیم ورسم مالوف
هرچند ز اجاز سخن بیرون شد ستم ونمی گذارم
وازسینهٔ پاک واعتقاد صافی باخلاص تمام نه بر مذاق
قول مترسلان ومزاج عادت اهل روزکار می گویم
زندگانی مجلس سامی خداوندی در دولتی که بر تقد
آن همت راست آید ونعمتی که بآن دل دست بای
دارد وحشمتی که نتیجهٔ چنان فضلی باشد در ار باد
ودست نوایب از دامن دولتا وکوتاه وامانی دو جهان

حصول

حصول موصول و رغبت در رسالت صوب شاذیاخ فاتر
وهمت از تصدی مهمی که چندان بر اکند که تعدی کند
قاصر ما نحال ارزومندی بسعادت خدمت خداوندی
اگر دران باب بر سنت معهود روم ورسم مالوف
بردست کیرم دراه بیان آن شیوه نهم وعنان قلم
فرو کذارم وخواهم که در معرض عرض آن حالت
آیم وجمل وتفاصیل آنرا در حیز عبارت آمیزم چون
ارباب بلاغت هرچند از ان طبقه نیستم بقدر طاقت
آن قدر که دست دهد دستکاری وجلوه کری کنم
متیقنم که بصد دستامت باشم واز ملامت اهل تحقیق
سلامت نیابم واز دعا دولت که روزکار بان مستغرق
وهمت بان مقصور دارم باز مانم واز تطویل بطایل
ترسم واز ان اطناب حاصلی نیابم وانجا ده اخلاص وشیوهٔ
اهل اختصاص که برید آن راه وطفیل آن طایفه امر دور
انتم وبحقیقت احتراز از چیزی که در مذهب ارباب

وفا و طریقت اخوان صفا جایز نباشد متعین است و توقی
از حالی که مثمر غرامت و معقب ندامت باشد
مفترض و اجتناب از کاری که کفایت آن صورت نبندد
و اتمام آن ممکن نگردد واجب و ضروری از مقالات
که آخر الامر ازان نسبت عجز و قصور بمردم راه یابد
لازم

شعر

وجاوزه الی ما تستطیع	اذا لم تستطع شیئا فدعه

اما از اقامت شرط دعا که اگر وقتی از تصاریف روزگار
و حبالهٔ موانع اقدار گشایشی خواهد بود و روزی از
مقاسات شداید مفارقت که عمر عزیز در از محنت
بر آید اسایشی روی خواهد نمود چه بواسطهٔ آن
نباشد چاره نیست مفتح الابواب بدست کلید حکمت
عنده مقدار در خزانهٔ رحمت بر نیازمندان نعمت
راحت و مفلسان خطهٔ امید و معتکفان محنت خانهٔ
روزگار گشاده کرداناد و اتصالی حقیقی و اجتماعی

پیوسته بتضرع و زاری از حضرت باری استدعا
می افتد تا آن مجلس را که بهشت و پناه سپاه دانش و
روی لشکر فضل و سرفراز عالم تقوی و دستگیر اهل
معنی و پای مرد افاضل و کرم هست چنانک دل عزیز
او خواهد و چندانک رای شریف او اقتضا کند
باز انک طبع لطیف او بپسندد خرمندکان زدهند
و یکبار دیگر محافل بزرگان و ولایت و چشم دوستان
مخلص الجمال روح افزای روح پرورا و روشن
و گلشن گرداناد و هو تعالی یونس بلطفه مناجیه
و لا یویس من فضله راجیه والسلام علی محمد و آله

رقعهٔ دیگر

خدمتکار هوا دار که حلقهٔ اخلاص آن خدمت
در گوش دارد و غاشیهٔ عشق آن حضرت بر دوش
زمین خدمت می بوسد و شکر نعم خداوندی بر اسماف
می رساند و بر دوام مزید کامرانی خداوندی و شادمانی

خوش بواسطهٔ دریافت آن سعادت از باری تقدست
اسماؤه بیخواهند در محل قبول و اجابت باذ یعلم الله
کی ارزومندی بتقبیل انامل مبارک خداوندی که
منتهی همت و قصاری نهمت اوست تا حدی دارد
کی شرح ان در دهان بیان نگنجد و وصف
آن در حیز امکان نیاید و اگرچه دران باب اطناب
فراوان رود در خصت حدّث عن البحر المحیط و لا
حرج می دهد و خاطر خستهٔ العجز عن درک الادراک
ادراک می طلبد و دواعی رجا در ارجا ضمیر
متمکن است که ناگاه از مهبّ عالم غیب نسیم لطفی
در جنبش آید و از افق توفیق صبح نجحی روی نماید
ومن حیث لا یحتسب سعادت خدمت مساعدت
کند

شعر

نصور الصبح من تقیت استار | تردد بین اثناء الظلام

والسلام علی محمد واله الطاهر

رقعهٔ دیگر

ولو کان لی فی کل منبت شعرة | لسان یبث الشکر منک لقصرا
گر موی سر من جمله زبانها گردد | من شکر کرمهای تو نتوانم گفت

ایزد تعالی بنده را کی فضاء سینه بنور اخلاص آراسته دارد
قضاء بعضی از ان حقوق کرامت کناد و خداوند را جاوید
عمر دهاد کی در بنده پروری بید صناع الهام احسان است
و اصطناع در زیادت داراد

شعر

وهذا دعاء لو سکت کفیته | لانی سالت الله فیک وقد فعل

مثال عالی خداوندی کی نقش بند جود بدست لطف صورت
دلگشای آن بسته بود و تقبیل بساط نشاط آن مرهم دل
خسته دی روز بنده مخلص رسید و بنده بدان کرامات
موفور مکرم و مشرف شد و استماع بدان لآلی منثور
مقرط و مشنف گشت و بعد از تقدیم ابواب تعظیم از
میان جان بنیازی تمام

بیت

گفتم که از تخت خداوندی ترتیب | ای از تو ریت بنده و چون انوری مهراد

و اتفاق را طرف النهار خداوند عالم را جمع بندگان بنشاط شکار

آمو بر نشسته بوذ و خداوند عالم بواسطهٔ مثال نه مثال قوش
بعزم شکار دل بندگان برخاسته چون برده و انجاح غرض
حاصل آمده مواکب همایون خدایگانی بعد از نماز شام نزول
فرموده و بنده تشریف حضور مجلس اعلی اعلاه الله بر عادت
اختصاص یافت از رسیدن امیر اجل جمال الدین دام تاییده
و کیفیت احوال و حقیقت پیغام بر سید و بنده چنانک وقت
دست داد اخلاص تلقین کرده آن فصول را بعبارتی
که بحال لایق تر بوذ و با خاطر اشرف موافق تر نموذ عرضه
داشت و بر لفظ گهربار کلماتی که بدان مستظهر باید بود در
از آن حسابها شاید گرفت راند و راستی شفقت و خلوت
پادشاه خلد الله ملکه بر آن خداوند زندگانیش دراز باد
نه از راه خدمتی است که تقدیم می افتد و اثر اخلاصی که
ظاهر می شود بل که چون دیگر کارها خداوند چیزی
خدای و چیزی آسمانیست ایزد تعالی در زیادت
دارد تا کور شود هر آنکه نتواند دید

شک

شک نیست که بسوابق اقدار و موانع اعذار تا این غایت
نه چنانک ادای رسم خداوندی سزد در مناهج اخلاص
سپرده و مهمات دولت را شکر دن توقفی و تخلفی رفت در
ثانی الحال همت مبارک بر تلافی آن باید گماشت و کار
باتفاقات دولت باز نشاید گذاشت و رسوم قدیم را
در تحری رضا خدایگانی مراعی باید بوذ و بزرگی را
که رای عالی بیند با خدمات تراری روزی چند بیشتر
روانه باید کرد تا زبانی که در حاسدان گشاده شده است
بریده کرده و زیانی که نه باختیار در ولایت می افتد
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها زوده تدارک
کرده و داعیهٔ انتظار عنان گیر مواکب عالیه نباید
بنده پای از حد ادب بیرون نهاده و عنان تمالک از دست
داده و باستظهار آن تطول تطویل از حد گذرانید
امید چنانست که اگر چه تصدیع دراز گشت و زبان
ملامت در حق او دراز نکرده و بر قرار قدیم کرم

خداوندی ساتر سایر عیوب او باشد تا ثنا خداوند بزبان
سایر تر و اظهار عبودیت او ظاهر تر کرده والسلم

فصل فی آخر الکتاب

نلان بندگی کرده بوخو غیبتی توانم گفت طبیعتی فرموده
بوخدا از ان طینت پاک بجز طیبت ناک بدیع و غریب نباشد
کز کوزه همان برون تراود که در وست باز این همه
باثنیه نالحه که دالحه اخلاص را رجاء آن منتشر باشد
مذکور است و آرزومندی بجمال مبارک او نامحصور
و بهر مزاج که کرده دل بر جاده ولا و هوا ثابت قدم
و جان در خدمتکاری و دوستداری راسخ اعتقاد
واعلم ان الجوز مر مذاقته ولکنها منها فی جنبها حلو

رسالتی دیگر

بخداوند ولی النعم صدر صدور المشرق والمغرب بهاء الدولة والدین نوشته می آید ثنا

بهاء دولت و دین سرفراز دین برود — که یک نتیجه رای تو صد بها دارد

بهای قدر تو هر دم زیاد تر آری — چو در نفیس بخلاف کرم بها دارد
رتبه کانی مجلس عالی خداوندی در اقتناء اسباب شادکامی
و اعتنا باکتساب خوب نامی و تیسیر مقاصد دولت تمامی
سالیان نامتناهی باد سلک معالی تو فود دولت عالی
منظوم و صحیفه کامرانی بارقام فضل یزدانی مرقوم
و اوج حشمت مرتفع و فوج نعمت مجتمع و روزگار و روز
همایون بنشاط و خرمی مقرون بیت

روزش بخرمی همه نوروز و عید باد — دستش فراز دامن عمر بعید باد

بنده و خدمتکار مخلص از غایت قصور و عجز خویش عظیم متحیر
و بغایت متفکر هست تا شرح نیازمندی که بدر یافت
خدمت خداوندی دارد چگونه دهد و شکران مواهب
جسیم و عدد آن لطایف عمیم که از جناب کریم خداوندی
عز نصره در حق او فایض شده است بکدام زبان تمهید
کند و حق دعا آن دولت و ثنا آن حضرت که ورد زبان
خواطر فضلا و ورد مشام ضمایر عقلاست بچه نوع گذارد

اما چون بحقیقت نیک تأمل می‌کند و بچشم خرد ژرف
در می‌نگرد می‌بیند که شرح نیاز و چگونگی کاری
دراز است م فیا لها القصة فی شرحها طول
و می‌داند که شکر نعم خداوندی تا چه غایت ابدی
بعید دارد شکر انعام تو گفتن کار هر بیچاره نیست
بر دست از این شیوه باشتن بدعای دولت عالی برداشتن
و جوامع اندیشه بدان خدمت موقوف کردن و مراقبت
حد ادب و شرط عبودیت نزدیکتر می‌شناسد ایزد
تعالی دولت خداوندی را که طراز کسوت معالی
و زینت ایام و لیالی است روزافزون داراد و عید
آینده را بامداد اقبال پاینده مقرون و روز و روزگار
چون عید و نوبهار چنین که هست خجسته و میمون و کمال
جلالش از نقص زوال محروس و مأمون بحق نبیه المختار
و آله المنتجبین الاخیار بدین لطیفه اشفاق
که بر مقتضیات محاسن اخلاق بتازگی در حق بنده و

و خدمتکار فرموده بود و در اجازت خواستن
خداوندا او که دعاگوی قدیم خداوندست شرف الدوله زاد الله
زندگانیش باد سعی جمیل که موجب صد هزار
ثواب جزیل است ارزانی داشت و بر سر او که خاک قدم
خداوندست منت جانها از همه عمر نهاد و خدمتکار
که غریق آن نعم و عتیق آن کرم شد در خدمت دعا و ثنا
که بهترین سرمایه اوست مجتهد خواهد بود و خدمات
بندگیها را تا کران عمر از میان جان مترصد و متطلع
و متوقع تا خداوند جاوید بها بعد از این او را در سلک
خدم خاص کشد و نظر زیادت شفقت بر احوال او گمارد
و از انعام عام او را بمزید اختصاص مخصوص دارد
و اتمام المعروف خیر من ابتدائه را بکار بندد چنانک
بدان شفقت که فرموده دیگر عواطف یار کرده و چون
در سابقه خدمتی چنین نعمتی ارزانی داشت ماده آن
کرامت منقطع نگرداند و نهالی را که در روضه مکارم

نشانند از پرورش خالی نگذارد و بهر وقت تشریف امثله
عالیه کی روز دولت امید و چشم حشمت او قریر کند ازنا
میفرماید تا داعی مشتی متنی شتی مبنی بر قاعدهٔ اخلاص
می دارد و تازه تازه عشق آن خدمت را تخمی در ساحت
سینه می کارد اگرچه بنده و خدمتگاری را کی از آداب
حسابی گیرند و در حضرت خداوندان بدان واسطه
خویشتن را عرضه دهند نشاید اما با این همه در مقام
خدمت انتظار می رود تا اگر نظر مبارک کی بمحل القبول
از و ایناس رشدی و تفرس اهلیتی اتفاق و ورود توهم خیری
کرده بخدمتی فرمان باشد بجهد المقل در عبودیت
صرف افتد ﻫ ان جهد المقل غیر قلیل ۵

این رساله

مصدر بر قطعه سوی برهان الدین کوفی
صادر می شود در جواب خطاب او

بخدای که هست در ملکوت — زیر فرمانش هفت کشور چرخ

هست الطاف صنع و قدرت او — زینت رونق کار و زیور چرخ
دور رسته کلکش گر شد — فکر انسان و عقل رهبر چرخ
گر چو برهان دین بفضل و هنر — هیچ نور زند ذمار در چرخ
آن بزرگی که ذات کامل او — باز آمد ز حشو دفتر چرخ
و آن گرهی که چرخ فخر کند — گر بود قدر او برابر چرخ
چار ارکان کمال فضلش را — پنج نوبت زنند بر در چرخ
لشکر فضل و دانش او را — عرضی شفقت است هم چرخ
باد تا چرخ پایدار بود — پای قدرش همیشه بر سر چرخ

جناب رفیع مولوی صدری کبیری که مرتفع عز و حشمت
و ملتقای دین و دولت و متکای ملک و ملت و مستقر امن و امان
و مرجع اهل ایمان و مزار ارباب معنی و مدار دین و تقوی آن
سعاداتی کی از حضرت یرزق من یشاء بغیر حساب
فایض شود و از شایبهٔ انقطاع و احتباس منزه باشد
محفوف و مشمول باد و کمال سیادت جاودانی از فیض
رحمت یزدانی منتظر و مامول بمحمد و آله اجمعین

اگرچه خادم داعی را بداعیهٔ اخلاص دینی چند روز کی
مفارقت سعادت آن خدمت بسالها گذشته ست آرزوی
دامن گیر بوده است کی بارسال خدمتی زحمتی دهد و برموجب
از شکایت نکایت اشتیاق بزبان قلم حکایت کند اما تأمل
عقل که مدبر صلاح انسانی و دلیل منهج صواب نفسانی است
از اقدام برین ابرام مانع می آمدست و این مناصحت واجب
می داشته کی پایهٔ حضرت مولوی نیک بلندست و عرصهٔ
حشمت خداوندی بغایت مرتفع ارتقا را آن کار هر قدمی
و اجتبا را اندازهٔ هر قلمی نباشد   وما منّا الّا وله مقام
معلوم   درین مقام همت بر دعا و ثنا کماشتن و زحمت
مکاتبت دور داشتن و بساط نوشتن در نوشتن بهم اعلام
خدمت نزدیکتر

وفی اجتناب المرء ثقله ضرب من الخدمة محمود

اکنون چون مجلس رفیع زید رفعته در احسان و اجمال
و اشفاق و اشبال و مراقبت دقایق کرم و رعایت

عهود حقوق خدم و تألیف قلوب مخلصان و تحقیق
آمال هواداران   ابی المجد الّا ان یکون له السبق
سبقت نموده و این شفقت از جنون و کم جنونی متوقع باشد
ارزانی داشت و خدمتکار را بخطاب بزرگوار کی
تاریخ روزگار او خواهد بود مخصوص گردانید و بخط مبارک
که ایام فتنها بد و باشد بیان خشم و لیاقتی این نظر از
جمال او برگی دارد و آن بتقبیل از صورتان اثری
نمی گذارد رفتهٔ بزرگ و مکارم حتی توی بدید آورد
و بمقدم میمون آن بیت الاحزان دل خلوت خانهٔ سلوت
گشت خدمتکار بزبان وسیلت رخصتی و فسحتی
حاصل شد و با این جرات باستظهار آن کرامت دست
یافت و برای رفیع مولوی کی همیشه شادی گذار باد
می گذراند که گفتهٔ طبع لطیف و سفتهٔ خاطر شریف
و مصداق یمن و فوز یقین و منکر بکر خداوندی را
کی مشاطهٔ فضل الله بجهره و آسا از زیبا آرایش

بواجب داده بود و زلف مشک سای او را بپیرایش زیبا
کرده و آتش طبع الفاظ آن را تسکینی تمام واجب داشته
و در قالب آرزوی مستمعان تفریغ کرده این الفاظ
عذب و دلاویز و معانی بدیع و جان‌فزای و سیاقی
خوش و تازه و اسلوبی غریب و مرغوب بیت

سر تا پایش چنانکه باید بود است | گویی که کسی به آرزو فرمود

بموجب اشارت رفیع بوقت فرصت بسمع اشرف خدایگانی
ملیت سرور گرداننده آمد و بر زبان عالم الاسداد
متطلعست که جهت ثناهای طویل و عریض رفت و بر لفظ مبارک
چه لطایف محامد گذر کرد و در اثنا آشنائی ایراد می‌افتاد
خدمتکار این معنی می‌گفت که مرتبت و منزلت
آن یگانه زمانه یعنی مجلس عالی مولوی از آن عالی
ترست که خاطر قاصر او را بتلفیق مقدمات شعری
اتفاقی صورت توان کرد ع کبرت عمره عن الطوق
اما حرص ثنا و عشق مدحت خداوند عالم او را بدین

شیوه

شیوه باعث می‌آید و می‌خواهد که بهر دو زبان تازی و پارسی
از هر دو نمط نظم و نثر در هر دو حالت خلا و ملا بهر دو خدمت
دعا و ثنا قیام نماید چون میامن اقبال خدایگانی با محاسن
فضل او جمع شده است لاجرم سخن چنان می‌آید که می‌باید و
حضرت چنین پادشاهی عالم عادل را شاید اگرچه ابرام
که مشتمل آن اکرام رفت از حد شد و نقش خوش بناخوشی
تطویل ادا کرد اما تماما که بحکایت صورت حال
و تقریر کیفیت ماجری چون خدمتکار بدان مأمور بوده است
معذور باشند ع والرای الرفیع المولوی فی ازالة
بعین الارتضاء و یسحب علی هفواته ذیل الاغضاء
مؤیدا بالرفعة والعلاء ع ایزد تعالی مجلس رفیع را در میان
عالمیان برفعت و غبطت همواره محسود و مغبوط دارد و
مصالح دین و دولت را بحسن اهتمام و اصابت نظر او مرعی
و مضبوط و سایه شفقت او که آفتاب دانش است بر
سر افاضل عالم ممدود و مبسوط شعر

وهذا دعاء لا یرد فانه   علی سنن لا وکس فیه ولا شطط

رقعة اخری

اجل عالم حمید الدین مستوفی کی خاطر وقاد او جوامع علوم را
استیفا کرده است وبنان وسیلت مالک رق احرار
وسر دفتر اکابر روزگار گشته من دوستی کی بولای
او مباهات تمام دارم رقعهٔ فرستاده مشتمل بر نظم رایق
ونثر فایق ومطلع نظم ودیباجهٔ سخن بر این منوال

زهی مهر تو دل را لهو ومدحت طبع را شادی
دل تو معدن نیکی کف تو منبع رادی

دعا ازان مآرب کی از منبع کمال فایض شده بود
این عجاله ماحضر وعلالهٔ مختصر فرستاده شد وان شعر چون
آب زر در انتقادی عزیز کی از بوتهٔ خاطر بی سرمایه بیرون
آمد بمبادله رفت

بیت

زهی بنیاد فضل واصل لطف کان آزادی ؛
؛ مسلم گشته طبعت را بر اهل علم استادی

تو

تویی کز مبدا فطرت سزای سروری بودی ؛
؛ تویی کز منشاء قدرت برای مهتری زادی
جهان فضل ودانش را بطبع تست آرایش ؛
؛ مکان عقل وحکمت را ز رای تست آبادی
چو نه تو مردی وبس مهمل زهی گردون دون پرور ؛
؛ چو نه تو اهلی وبس ضایع زهی ایام بیدادی
میان بت انین دندان عطارد پیش طبع تو ؛
؛ بهنگام سخن گفتن لب دانش چو بگشادی
نماید اهل معنی را مخنی نظم ونثر تو ؛
؛ چو مهجوران غمگین را جمال عهد شادی
دل من شاد وخرم شد چو تم زاندیشه بی غم شد ؛
؛ بدان نظم بدیع آیین که نزد من فرستادی
سر سوسن نوک خامهٔ تو نسبتی دارد ؛
؛ ازان او در مسلم شد سخن گویی وآزادی
روانی دارم وبا مهر تو صد گونه دلبازی ؛

زبانی دارم از لطف تو صد نوع آزادی

اگر پرسند نام و نسبت من بعد ازین گویم

غلام حمد مستوفی‌ام اسم بغدادی

ملاطفه‌ای که بر لطایف مجلس سامی اسماه الله مشید و نظمی که
سلک فضایل بدان منتظم شود و نثری که جانها نثار آن
شاید مطالعت افتاد و بر حسب خلوص اعتقاد از بیم نظر
حسنا دایت و ان یکاد خواندن آمد و بعد از افاقت آن
غشی و تحیر بقدر طاقت ثنا و دعا گفته شد و ساحت
سینه را از شایبه تکلف بزیله هوا و ولا منور کرده
آمد و در اثنا که میرفته بر اشارتی که فرموده بود
و بشارتی که داده آن اندیشه زیادت مباسطت
و عزیمت انما غرض مخالصت اطلاع با صد هزار ابتهاج
حاصل شد و دل نعره زنان پیش آن بذیره گشت
لیت مندا الخبر تنا ما تعد بهت

یا خود سخن از زبان من می گویی	جانا بزبان من سخن می گویی

چه نعمت تواند بود ورای این کرامت و کدام عطیت
خواهد بود زیادت ازین ملاطفت مصرع
بیت آنکه نخواهد که تو جانش باشی خدمت را ایستاده‌ام
و چشم انجاز آن وعده را نهاده‌ام و الکریم اذا وعد وفا والسلام

رقعه دیگر که یکی از دوستان نویسد

جواب قطعه‌ای بر وزن و قافیت

ای عهد تو عید اهل معنی	وی روز فضایل تو از تو نوروز
وی منتهیان عالم غیب	در مکتب دانشت نوآموز
طبع تو که پهلوان وقت است	بر لشکر جهل گشته پیروز
از ذره حقیر تر نماید	با رای تو مهر گیتی افروز
نظم تو نکوتر است هر دم	لطف تو زیادت است هر روز
من عاشق صادق تو گشتم	ای هجو منت هزار دلسوز

فلان که حامل این صحیفه و موصل این لطیفه بود آن
درج گوهرها که جواهر لطیف درج آنست و از نقاوت در
بر ارباب بلاغت عظمی تام دارد تا دی شبانگاه که دل

از حرارت شراب یک هفته بوذ و خاطر از گرفتگی ادمان
مفرط زیادت کلال داشت بذین دوستدار مخلص
نرسانیذه بوذ و اگرنه در اقامت رسم جواب وفرضی
متعین و قرضی لازم باشذ تاخیری که صورت تقصیر دارد
نرفتی چه در شیوهٔ انسانیت اهمال جانب بزرگان
خصوصا چنون معترض اوست و در مذهب مجارات
و مجازات دوستان بقدر امکان مفترض لخت و
دولت بر لغزون باذ و حرکات و سکنات چنانک
هست بیزان خرذ موزون والسلم ٥٥٥

رقعة اخری

اگرچه میخواهم که دست بشرح ارزومندی برم و در
راه صف آن حال قدمی زنم نه خاطر بذان معنی
مواتات می کند و نه عبارت در ان باب دست
می دهد و نه اندیشه بذان شیوه مساعدت می نماید

کو عبارت که بذان شرح غم فرش دهم   یا ترجمان که بذان راز نهان

راستی جدای دوستان عزیز کاری عظیم است و مفارقت
رفیقان موافق اذی بزرگ و هجران یاران بلا محنتی شکر

حال هجران تو یار همدم	من چگویم کی نتوان داست
ان المنیة والفراق لواحد	او توامان تراضعا بلبان

امید از فضل ربانی منقطع نیست کی امداد توفیق متصل
گرداند تا انجوار ان سعادت اتصال حقیقی که شوایب
نوایب مشوب و منغص نباشذ روی نمایذ والله تعالی
لحضی الراجی بتقریب مطلبه وبنجح امله وبانی المطلب
به والسلم علی محمد واله اجمعین ٥

این نوشته هم بذو نوشته می ایذ از زبان کوچی حسب حال رقعه

او زندگانی مجلس عالی در دولتی بزوه کمال پیوسته
و نعمتی بناصیهٔ ابد باز بسته بزینت خلود حالی باذ و حضور
هر آرزوی که در دل افتذ کالی حدایق حشمت ناصر و مثمر و انوار
دولت بر قانون ارادت مستمر و ایزد عز و علا در کل
احوال حافظ و ناصر ..

کردون مطیع باذش و ایام رام باد	همچنین بکام او و دلش شاذ کام باد
حال جهان ز دولت او با نظام شد	پیوسته حال دولت او با نظام باد
شاذند خلق عالم از اقبال او مدام	اقبال او همیشه و شادی مدام باد
تا گنبد دور چرخ مقوم کند حساب	سر دفتر اکابر عالم قوام باد

نیازمندی خادم داعی که از سر اخلاص بجا آن دولت
شانه است و بدین واسطه شرف اختصاص درین خدمت
یافته از همه حدها گذشته است و دریافت این سعادت
که ورای این غبطتی و زیادت ازان غبطتی نتواند بود
آرزوی دل و جان گشته و اگر نه زمام اختیار در دست
روزگار ستی و عنان تدبیر در قبضهٔ تقدیر و آدمیزاد
در تنگنای زاویهٔ تسخیر سحبا علی الوجه او مشیا علی الرأس
بدان جناب عالی که مرکز معالیست رسیدستی و انامل
مبارک خداوندی که ینابیع کرم و جود بلکه واسطهٔ
عقد وجود اند بوسیدی و باحرام اخلاص لبیک شعر

تقبل انامله فلیس اناملا	لکنهن مفاتح الارزاق

زده

زده و خاطر شریف خداوندی را که جز خوشی مبیناذ بطلعت
نا خوش خویش زحمتها داده موجب نارسیدن بدین مقصود
و نایافتن این مراد یا غایت اقبال خداوندست که نمی خواهند
تا هیچ غبار از دیده اداغیار بر حاشیهٔ خاطر مبارک نشیند
رحمة له یا نهایت حرمان خادم که روانی دارد تا این
مرحوم محروم یک مراد در همه عمر نبیند ولا غرو منه
اما منتظرست که چون نظر شفقت خداوندی این کمترین اشارا
شود همه مقاصد در ضمن آن حاصل آید و هذه حقیقه بیت

یک نظر از تست و صد هزار عنایت	منتظرم تا کی وقت آن نظر آید

اگرچه هرچه خدمتکار نویسد و نماید از ذکر آن خالی باشد
و الاناء یترشح بما فیه م این خدمت علاوهٔ زحمتی زیادت
و سربار تصدیعی تازه دارد اما بحمد الله تعالی اکرام اهل اوزی
که جاوید زیاد بر ابرام خدم هرچند بسیار بود در راحت آ
والضرورات تبیح المحظورات م داعی را عذرخواهی
واضح بر رای عالی لا زال من العلل مزیل بوشیده

باشند که هر که باختیار یا باضطرار در میان کار کت
رفتار و سمت شغل بر خویشتن نهاد خصوصا مخدوم او را
بزیادت اختصاص مخصوص دارند و در قربت مجلس
خویش منزلتی رسانند که اقران او بازانک خویشتن را
اهلیت تقدم بدانند ازان رتبت قاصر مانند و خود را
از طلب آن حرمت عاطل یابند و از روی حیرت
پشت دست غیرت می گزند از دوست و دشمن نماند
خاصه کسی که باید زر نده سلفی دشمنان بزرگ بر سبیل
ارث با او رسیده باشند و تازکی دشمن زادکان در
خبث و بوالعجبی غریق   وهل تلد الحية الا الحية
کی نسب خویش جز بعداوت او درست نتواند کرد
انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مقتدون
در مخاصمت او قدوه ساخته و از سر جدی تمام و عزمتی
ثابت و داعیه قوی بقصد او برخاسته و در کمین
عداوت منتهز فرصتی نشسته خدمتکار را کی

بدین حالت مبتلاست و نه باختیار تن از دولت خدمت [illegible]
تاب الله عليهم وجه قومی که بسبب استزادت وجوه
از راه ضرورت نه بداعیه طبیعت بدان خدمت انتما
ساخته اند وقانا الله واياكم من شر مكايدهم وخبث
عقايدهم و هر دو قوم کی   كلهم اروغ من ثعلب
ما اشبه الليلة بالبارحة   بهر وقت در حق خادم تضریبی
نو از پرده بیرون می آرند و تقبیح حال داعی را نسبتی تازه
می نهند و تخلیطی تصویر می کنند و حال عقیدت و طریقت
خدمتکار بخلاف راستی بر از آعالیه عرضه می دارند
و از بندرا و خداوند فلان رده الله سالما الی وطنه
اگرچه معلوم ما یانست کی غیبت او را امر عجی اضطراری
و مشخص نه تدبیر بوده است دستوزه می سازند
و خاطرهای سوزند کی چون بندر بجانبی دیگر ست
بسر انعنی خدمتکار در خدمت آن دولت ثبتها الله
تقصیر می کند   سبحانك هذا بهتان عظيم

مشغول و شاید که از عمال کی اعراض سند که هم در این خدمت

بالله اولی یمینًا برّة قسمًا | ما کان ما زعم الواشی کما زعما

من خود که ام وجه آید از مثل منی | اما خدای

علیمست وکفی به علیمًا که از نخ مقدور خدمتکار بودست

درین مدت از خدمت بندکان آن دولت که باینده و

نزاینده باذ کجای آورده است وهمواره میان بندکی

آنحضرت که ابواب سعادات بروکشاده باذ بسته

داشته وانما الجانب الخلاص هیج وجه جایز ندیدست

اکر تقصیری بیرون مقدور او رفته است همانا بذان

معذور باشد لا یکلف الله نفسًا الا وسعها

ولکر از جانبی دیکر در خدمتها فی برزیده باشند

وتکاسل کرده او را بذان جرمیت مخاطب فرمایند ~~بذ~~ وبذان خدمتی

متهم کنند همانا بذین تحکم در مذهب الّذی حیث

اعتماضها لازم باشد ولا تزر وازرة وزر

اخری هر مرغی را پای خویش آویزند مجلس شریف

زین الدینی دام شرفه بفالی موصل این خدمت آ

واین حال الشرح بود رای عالی که در کشف حقایق بالهام

حق مؤید باذ عرضه خواهد کرد شاهد عدل و شاهد

حال بوده است که خادم چه لعبها انکیخت و چند منصوبها

ساخت و چکونه تعبیهها بر او فرد و چه نوع حیلها کرد و

تا کدام حد دستکارها نموذ تا مکر بطریقی که دست

رسد بذر دل که آنجا بای بند موانع مانده است بذین جای

اندازد اما چون اندیشه متمشی نشد و آن آرزو در دل شکست

و تدبیر با تقدیر موافق نیفتاد بقضا رضا بایست داذ

از تقدیر یزدانی کریختن و با قضا آسمانی بر آویختن تعذری

تمام دارد لا مرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه آخر

توان دانست که این بیچاره را صفا رفته فرزند نبیره در

ایام پیری و عمر عزیز بقیتی که از قیمه لها نامانده

شکسته دل کردانیده و بشت الم منحنی شذه و آفتاب حیوة

بسر دیوار غروب رسیده و سفینه امید زندکانی

بساحل انقطاع نزدیک فرا آمده و با ستخدام عزیزان که

که برای این روز کار داد پرورند حاجت ناشته ظاهر
گشته و فرزندان را غنیمتی او حد جنین وقتی که خدمت
او غنیمتی بزرگ و سعادتی تمام باشد اختیاری
نابوده شبهتی نیست که از سر تلطف و تعطف
در مطالعهٔ این خدمت تا بدین مقام رسد بهمه
حال از اخر بر لفظ مبارک رود که کمترین درجهٔ
آن باشد ع کین چه بسیار گوی و کشخانیست
آری قصهٔ سینهٔ پر غصه درازست و نیاز سر آسیمه
بسیار و راز دل محنت پیشه بی نهایت و مراحل
حیرت و هجرت که دائم مسافران را هم گشته و هم
گشتنی بی پایان و مراحل ضمیر که بخونابهٔ دل مشحونست
بر آتش اندیشه در غایت غلیان مصرع
وکادت تفیض النفس عند امتلائها ام اما ازین همه
اگر بنده باستماع این سخن از خداوندان ثوبتی بزرگ
متوقع بودی و مثل این حسنات در کفهٔ اعمال بر

چون

چون صدقات مقبول گرانیشی تمام پیدا آوردی
که استماع کلام الملهوف صدقةٌ ع درین باب خدین
اطناب نرفتی فی الجمله خلاصهٔ غرض از عرض این حال آنست
که رای عالی لا زال عالیا طیبت این معنی معلوم باشد و
صورت این حال از حجاب شبهت مکشوف شود و اصحاب
اغراض را بعد ازین بگفت آن محال مجال تقریر نماید و مجلس
همایون خوش را که همیشه بسعادات محفوف باد ذکر
حمید و ثواب عتید حاصل آید و اغوای اعدا و تسویلات
دیو مردم در حق او بر کار نگیرد و بکرامت اشارت
مشرف گردانند تا بر مقتضیت فرط هواداری شرط
خدمتکاری تقدیم افتد ان شاء الله ۝ ۝

این رساله

یکی از فرزانشته می آید بتهنیت جلوس در
مسند وزارت

شعر

بشری لقد ادرکت ایامنا الاربا ‎ ‎ و ردف نبت الامانی ناضرا و ربا

اذا ما انت الدولة الغراء صاحبها	واحمر خد المعالی بعد ما شحبا
عشنا الی ان رأینا ما نؤمله	قد نما وفی المثل المضروب عش رجبا
دوش با روزگار می گفتم	چند بدسیرتی و بدگهری
با هر آنکس که نیک نیک شوی	چون نکوتر نظر کنم بتری
نیم نانی به بخردان ندهی	آب روی هنروران ببری
فضلا را که بر فلک سپرند	چون زمین زیر پای بسپری
غم آنها که از تو هر ساعت	غصها می خورند می نخوری
روزگارم جواب داد که تو	مگر از حال و کار بی خبری
از برای فنا توانی کرد	کز سر این سخن فرا گذری
شرح بیداد و ظلم می ندهی	برده راز و جرم می ندری
صاحب مملکت نصیر الدین	وانکه بی سیرتی بدا ذکری
آن نکوخلق خوب خلق که کرد	باری از جمله بدیش بری
از رسید برتبت ملکی	در گذشته ز حالت بشری
آن وزیری که می رسد او را	بر سر این زمانه تاج وری
یافت بر سروران سری و سزا	کوشت مطلق سری ازین سری

رتبت خاک پای او جوید	درگذشت آسمان ز بار دگری
هست از غیب این جلالت و قدر	هر زمانش را هنوز باخبری
کوکب بخت او درخشان باد	تا درخشند کوکب سحری

زندگانی مجلس عالی خداوندی در رفعتی که علو فلک به نسبت قدر آن رتبت تدویر تزویر نماید و ذکر حامل خامل او کرده و مراقد فرا قد بست نهد و حشمتی که خورشید بدم دوی آن خرسند باشد و انام فضل قدرت لذات ایام او امر کند درانبا خذ ذیل اقبال بدامن قامت معقود و نیل آمال بر موجب که باید موجود

روزش خجسته باد و خزانش بهار باد	شادیش بی زوال و طربش بی شمار باد

بنده مخلص اگر چه درین مدت بسبب غلبه حرص از بلا حرمان امان نیافته است و از دست وقایع روزگار و صوانع زمانه غدار ربقه بافت بدست بوس ما یک نرد باخته پیوسته از دور عشق از حضرت می باخته است و نهال از بخت خویش استسعاد آن سعادت دامی باخته شعر

وان الکثیب الفرد من جانب الحمی … الیّ وان لم آته لحبیب

وتقبیل بساط عالی وانتظام در سلک موالی که مقصد
اصلی ومقصود کلی است چندان نیازمندی داشتست
و دارد که اگر پرده دران کار از روی کار بردارد
واطناب سرا پردهٔ اطناب بکشد از مواظبت دعا و دولت
ومراقبت حد ادب در خدمت باز ماند وتا بشارت شنیدست
که کردگار نمونهٔ از اواخر غایت همت بندگان وکمال
استحقاق مجلس عالی خداوندی بوذ عطا داذست
و روزگار از گذشتها در مقام استغفار و موقف
اعتذار ایستاده

شعر

ارضی الزمان نفوسنا ظالما سخطت
واعتب الدهر قوما طالما عتبوا

ومنصب معالی بذات عالی که مجمع علم و منبع حلم است
مزین شدست واقبال خداوندی که سبب آرایش عالم
جهان وآسایش جهانیان باشد انجاح حاجات خلایق را

متعین

متعین گشته

شعر

انته الوزارة منقادة … الیه تجرر اذیالها
ولم تکن تصلح الا له … ولم یکن یصلح الا لها
ولو رامها احد غیره … لزلزلت الارض زلزالها

بنده در اجابت دعوت وتاثیر همت خویش اعتقاد بست
ودر روی بشکر فضل ربانی که مستدعی مزید آن کامرانی
باشد آورده واگرچه این شادی که بر دوام با خواص
عام را عام بوذست بنده بزیادت اخلاصی که دارد
خود را بزیادت اختصاصی می دانسته است وبیشتر این
شادمانی واعتداد بر خویشتن اعتداد کردست

شعر

وزاد البشیر بما قرّ للاعین … وشفی النفوس بنیل غایات المنی
وتقاسم الناس المسرة بینهم … قسما فکان اجلهم حظا انا

وقوی امل بلکه راسخ اعتقاد بوذست که این عطیّت
از فیض فضل حق تعالی که در حق مجلس عالی خواهد فرموذ
ومقدمهٔ است از قضایا آسمانی که موجب صد هزار

نتائج کامرانی خواهد بود — عشق تو بر و بال کند باش هنوز

إنَّ القناةَ التی شاهدتَ رفعتها	تعلو وتنبتُ أنبوبًا فأنبوبا

خصوصًا داعی استحقاق استغراق جمله دولتها را ایستاده
واجابت دعاء مخلصان گوش نهاده شعر

وما بقیتَ الی حالٍ تسرّ بها	الّا وانتَ بحالٍ فوقها قمنُ

از اصدار این خدمت وایراد بدین زحمت که چون جفا زمانه
دراز گشت وچون عهد روزگار از حد شد وقبول معذرت
وفیض مغفرت را جز فضل عمیم وطبع کریم خداوندی متمسکی
نماندست کی چون من بنده مخلص در آن دولت که باینده
باد وفزاینده ویرحم الله عبدًا قال آمینا م از جمله غالیان
و زمرهٔ موالیانست بعواطف بنده نوازی ولطایف خادم
پروری خداوندی اعز الله انصاره وضاعف اقتداره
متوقعست که اورا بلطف اکرام وانعام عام یعنی قبول
خدمت خویش که تصارای همت اوست مخصوص فرماید
واز تقرب وترحیبی که بندگان خاص بدان اختصاص

دارند

دارند کرامت نصیبی ارزانی فرماید که اگرچه امثال
او در معرض محل خدمت نیاید آخر دعا دولت را بشاید

گر دسته گل نیاید از ما	هم هیزم دیگ را بشاییم

ایزد تعالی آن دولت وکامرانی که مستجمع صلاح دین جهانست
هر روز فزاینده تر داراد و آن آفتاب بزرگواری را
بر فلک کامکاری هر ساعت تابنده تر شعر

ولا زال مثل الشمس فی فلک العلی	ینوّرنا ما نوّر القمران
ولا زال مثل الرّخ حول بساطه	فانّ الهوی والشوق [illegible]

چون دعاء دولت گفتن از راه صورت جز بمعاینه صورت
نمی بندد باری از راه اخلاص دل بعضی مخاطبه اولی باشد بیت

این منصب وزارت شاهت خجسته باد	اعدا دولت بعناد اشکسته باد
هر حاجتی که گشاده کند فلک	در اقتضا رای رفیع تو بسته باد
صد دسته باد از گل اقبال در کفت	بر فرق دشمنان تو تیغ دو دسته باد
انکس که خاری در دل و دوستی تست	دایم بکام دل خوش و خرم نشسته باد
وانکس که دل نهاد خود در خدمت چو تیر	از زخم تیر حادثه پیوسته خسته باد

باکرمی یومی بعد از وسنت دولتش   از دوری جناب رفیع تو رسته باد

رقعهٔ دیگر در استدعای حضور یکی از افراد ایام محترم شد

شعر

إنّ شهر الصوم قد ودّعنا	صدّعنا بعد أن صدّعنا
فاغتنمنا للأماني لذّةً	من زمانٍ بعد ما طاوعنا
واجتمعنا زمرةً معدودةً	نرتجي منك اجتماعاً معنا

ایام دولت خداوندی که محسود عهود سالف
و مغبوط زمان متقدم است در افضالی که بر دقایق
آن رای روشن او مطلع است و حقایق آن در طبیعت
پاک او منطبع چون اعداد اطوار آسمانی و امداد انوار دهر
نامحصور باد و درجهٔ جلالش در فلک سیادت میان
ادلهٔ سعادت محصول و نهایت عمرش تا بدایت نفخ صور
طاعات گذشته و عبادات مقبول و ساعات اینکه سعادت
وصول خدمتگار معتقد که معتقد آن سعادتست
اخلاص قدیم بر خاطر کریم تازه می دارد و خدمتی مخانک

معهود

کرید

معهود اهل عصر و رسم ابناء روزگار است و از سر تبرم پانکرد
می رساند و می نماید که خدمتکار و یک دو دوست یک دل
که یکسر داغ عشق آن خدمت اند نشسته اند و ساعتی از
کشاکش دست روزگار و تنگنای بیرون جسته و آرزو
چنانست بیشتر باد که از این خلوت سلوتی که درین عهد
عزیز الوجود دست حاصل شود و مواتات این سعادات
بی ملاقات خداوندی تعذری تمام دارد بدان کرم
عمیم که همگنان از آن موهبت جسیم می یابند چشم می دارد
که اگر سبکباری انبساط او بگران نشمرد تشریف حضور
که جهانی در آرزوی آنند و ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء ارزانی فرماید و صورت حال خدمتکاران
جمال مبارک که روح روح افزاید کمالی گرداند و عقد
اجتماع دوستان را بتخلف و توقف که در کرم او نخورد
گسستن روا ندارد   شعر

وخالس الدهر یوماً صالحاً غفلت	عنه الخطوب فاوقات الفتی خلس

را

دریای که آتش جهانی آبیست	بشتاب که بیداری دولت خوابست

و بدین گستاخی که از سر اعتمادی می‌رود عیبی که مستاکمال
آنست نگیرند توفیق استرقاق احرار در زیادت باد و جریان
لقوال بر منهج ارادت والسلم علی محمد و آله اجمعین

رقعهٔ دیگر که مجلس شراب بجماعتی حاضران
اقتراح کردند تا در استحضار قومی از دوستان
لایق وقت فضلی از عربیت خالی نشسته لیذ خاطر را بی

فور آن فرجه حاصل شد

جهان بکام بزرگان جهان و دوستان یگانه و یاران
یکدل و خواجه تاشان دیرینه ما باد شادکامی و خوب
نامی از اندازه بیرون و کامرانی و خوش دلی روز افزون
و رونکار سازگار و بروز جکار نکه دار کهترا
و دوستان که پیوسته یاد ایشان بر زبان پیوسته
و مهر ایشان بگوشهٔ جان باز بسته اند از سینه دم تا
این دم با دلی بر درد در آرزوی خداوندان خاسته

و در

و در گوشه نشسته و خوش خوش سیکی از شب گذشت و
سیکی در درون دوستان افتاد و ریشها در پیش
مه رویانی که آشوب شهر اند جبان گشت و جز با دیدن
این بزرگان که بر دل این کهتران رنجی بزرگ باشد
سپاس یزدان را ناخوش دلی نیست و راستی نه دیدار جهان
آرای جان افزای ایشان اندر کار ما روشنائی دیده
روشنائی نمی گیرد و باز آنک می بر سر دوید مستی
پای بر بالای نهاد کار شادی دست در هم نمی نهد اگر
این دوستان را یکبارگی از دست نخواهند داد زود تر
پای بر گیرند و پیش از این گرد سر و پای بهانه
که از و بوی راستی نیاید و در کوی دوستی روا
نباشد بر نیایند و بدین دوستان آرزومند نیازمند
و دلها شیفته و تنها خراب گشته بخشایند بیت

ور نه دامن ز مهر ما در چینید	یاران دیگر بجای ما گزینید
آن زشت که بشنوید از خود دانید	وان بد که به بینید از خود بینید

زندگانی در شادمانی جاویدانی باد والصلوة علی
محمد خیر خلقه و اصحابه من بعده

رقعهٔ دیگر هم بدو نویسد

مجلس سامی حمید الدینی دام ساميا و لحمی الفضل
حاميا تفضل کرده بود و تطول فرموده و مرا به تحیتی
عذرا کی در عبارت قدح معلی داشت بزرگ گردانید
و قافیتی غریب گرفته برین جملت بیت

بزرگوارانی که در ترسل و نظم	ز نکتها بدایعت کنند طرح

و در آخر قطعهٔ نثری که آن او نثر تالیست و آن ماثری
نبشته بود و این معنی در قلم آورده که جمله تو لفی در سلک
نظم این قطعه کشیده آید چون چند قافیه در آن عداد
نیامده بود هرچند چون سخن خاصه از طبع دوست و
خاطر از استعمال آن نفور یافته شد قطعهٔ مبنی بر
قوافی باقی و مصدر نثری صادر گشت تا نتایج طبع لطیف
و لطایف خاطر شریف مجلس بزرگوار بکمتر دوستان رسید

وان

وان سعادت کی بهم ما توان یافت مساعدت کرد و بر قضیت
اخلاص تقبیل و آنچ قبیل آن باشد تلقی یافت و آن ابیات
که آیات کمال فضل درو ظاهر بود شعر

یکل فی وصف کمالها الالسن	و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین

عنوان مفاخر و سلوت خاطر ساخته آمد و اگرچه در
مقابله آن سحر حلال سخن گفتن حرام باشد و ذره را در
پیش خورشید عرضه کردن و غره را درازا دره
آوردن غرهٔ تمام بود هر که را عقل یار باشد
و اندیشه بر کار باختیار بردهٔ راز خویش ندرد و آن
بی آتش طمع آب کار خویش نبرد و نقد نبهره را بر نقاد
تیز بصر کامل نظر عرضه ندهد و ترهات طیان را
در مقابله کلمات فرقان ننهد بیت

همایون نامهٔ تو نقش ما نیست	جواب آن نوشتن [illegible]

چه هر بلید بدرجهٔ لبید نرسد و هیچ ناتمام سخن بو تمام
نیاید و هیچ اعشی کرد اعشی نبیند و هر عبید الی العمید

ودیر شوذ وچاکر اگرچه عبد حمیدی است عبد
الحمیدی نیایذ اما با این همه از ترک الجواب داعیهٔ
الارتیاب اندیشه کرده امذ و با خوذ گفته شذ کی
در محادثه مکاتبه مقابلهٔ معنوی و مساوات
حقیقی شرط نیست و این باب میان عبید ارباب کشاکش ا
بذین رخصت علی استیلاء الغرق وتحدّ زمن ملازم
الفرق رعایت رسم و عادت اجند قافیت که بر ان
روی نمانده بوذ بنوعی در کار آورده شذ و باصد هزار
تشویر پیش خدمت فرستاده امذ کمستبضع تمرا الی اهل
خیبرا ومعتمد ومعوّل بآخر و اول در اقالت عثرت
خاطر و ازالت زلّت تقدم جز کرم آن مجلس کی بالوهمه
گستاخیها هست نیست وهی هذا **بیت**

حمیدین توی انکس کی فضل و دانش را	گزینه چون دل و جانی عزیز چون
جو سرفرازی در باغ فضل سوسن وار	نهند افاضل بر خال روی چون ترنخ
زمرگ صانی چون فضل بوذ ناخوش دل	بیا نزیذت بزدان و گفته با ننخ

زدیخ واقعه بنکوی توجه ناله کند	زمانه کو نیجان کژ بر کی بوذ
چگونه در صف مردان کار لاف زند	جماعتی که نه اند اشذ نیز و از نانج
سپهر خواست کی با فاضلان نبرد کند	زمانه گفت کی زنهار با فخیخ
چه بای دارد با انتقام بازان گلر	کجا برایذ با قوت نهنگان مخ
همیشه تا که ببینند آسمان نی قطب	همیشه تا که نتابند در شبان زیخ
ولیت باذ بدل خرم و بدست توی	عدوت باذ بجشم اعمی بکوش اصلخ

تشبیب دوم

وصف کمال آرزومندی بکدام عبارت تلفیق کنم و شرح کمال
نیازمندی بچه استظهار آغاز نهم کی با آفت حرمان و محنت هجران
نه خاطر را قدرت فکرت معاینت و نه زبان را طاقت سیاقت
الفاظ مبانی واگر در حقیقت این سخن شمتی می آرد و این
دعوی مصدّاقی حاجت دارد ع القلب عندک فانظر اتری فیه
علی الجمله زندگانی با وحشت فراق نعمتی ناخوش گوارست
و شادمانی با محنت اشتیاق آرزوی محال و صبوری با دوری
عزیزان ضدّان لا یجتمعان ع ومسارح لذّات

معاندان را همه فضل زر بود ایمنی قضا ورت باشد زسنی و نامنیخ

می نمخبت دوستان بیکدیگر معظم و مشارب ملکات نه خدمت
یاران موافق مکدر خاصه دوستی بواجب و مخدومی
بشرط چنانک آن مجلس است در سفر و حضر رفیقی بارفق
و در غم و شادی همدمی محرم بوده باشد و در مضایق
احوال و مناجح آمال دستگیرها کرده و دستکاریها نموده **شعر**

یذکرنیه الخیر والشر والذی	اخاف وارجوا والذی اتوقع

بحمد الله که هیچ عقد اجتماع با دوستان منتظم نشود
و در هیچ مجلس انس صحبت بزرگان استیناسی خجسته نیاید
مگر که در آن حال خیال آن مجلس نصب دیده باشد و
اندیشهٔ آن بزرگ مجاور خاطر و فتح باب مفاوضت
بذکر جمیل او اتفاق افتد و مساق حدیث بثنا فضایل
او رسد و مقطع بدعاء جاه و جمال او انجامد و خلاصهٔ
آرزوی لقای مبارک او باشد **شعر**

وما نزلنا منزلاً ظلّه الندی	انیقاً وبستاناً من النور حالیا
اجدّ لنا طیب المکان وحسنه	منی فتمنینا فکنت الامانیا

بپوسته

دراز باید **شعر**

علی انی سانشد یوم بیعی	اضاعونی وای فتی اضاعوا

یا جای تشریف سلام آن مجلس اسماه الله جمال داد کی
و کهتران را بر قضیت اخلاص مایهٔ راحات دل
مشتاق و مرهم جراحات فراق ساختی آن نیز چون
طفل بود در عهد طفولیت طریق عقوق و نسیان
حقوق پیش گرفت و داغ مفارقت سرباری همه
محنتها بر دل و جان ارزومند نهاد و نظام از آن کرامت
مألوف حاصل آمد ع والفطام عن المألوف شدید
و خط شریف که متقاضی سرمهٔ چشم همت بوده است با چندان
اشتیاق چون کرم عهد دین روزگار دشوار بدست
می آید و جز بعنایت دیوان انشا در وقت جواب نوشتها
حضرت خیال جمال او نمی توان دید **مصرع**

وای نعیم لا یکدرها الدهر

ان شاء الله بدین نعمت
باری چشم زخمی نرسد و آن قدر تمتع که تدارک آن می شناسم

باقی ماند فی الجمله امثال این تصویری که صورت تقصیر دارد
جز بر تغییر روزگار و نکادت عادت ابنای جمل
نتوان کرد چه کهتر والله علی ما یقول شهید از اهمال
جانب هواداری و اغفال مراسم خدمتکاری مبراست
و جناب خداوندی از نسبت تقصیر در رعایت جانب
دوستان و مراقبت حق مخلصان منزه و ترفعست کی
چون این معاتبه از سر اعتمادی می رود بر آن مکارم
اخلاق و محاسن اشفاق مطلوب تاکید قاعدهٔ
مصافات و تجدید رسم مولات است تا معاتبه
نرسد و بین الرضا ملحوظ کرده و از تبعهٔ اعراض
و اغراض اعتراض محفوظ ماند المصرع
وفی العتاب حیوة بین اقوام ع تا حقوق قدیم بر خاطر
بزرگوار که ذر کند و کهتر با فتح آن سعادت
مبتلاست بدین نفثة المصدور ع معذور فرماید که
بر دوستان حقیقی هم تکیه توان کرد و با اخوان صفا

هم

هم تکیه توان گفت شعر
و انّی لاعذر منک الغل لی اخٌ لا کاخوة هذا الزمان
و انتظاری می رود که چون آن مجلس بعد از عرض خدمتکاران
مخلص باز خواهند و وظایف کرم او اطلاق او اطلاق
و واجب خدم آغاز نهند و کهتر که اول عقد آن طایفه
و واسطهٔ عقد آن طبقه بوده است از صحیفهٔ دل و صفحهٔ
خاطر ایشان انگشت نسیان فرو نشود و بهر وقت بتربیت
یا بر تربیت سلامی مشرف گردد تا ادرار دعا و ایراد
ثنا هر چند روزگار بدان مستغرق است بیفزاید
و صحن سینه را از هوا و ولا بیارایند هذا باب ع
کهتر خواهد که اگر خدمتی نویسد بر زحمتی بیرون
تکلیف مطالعهٔ آن مشوب نباشد اما کرم آن
مجلس و حسن عهدی که او را در محافظت جانب کهتران
باشد این رخصت می دهد مهتر محمود را که محسودان
کهترست در ادراک آن خدمت بعد از انتظار

عاطفت واسترضاء خاطر مبارک مخدوم عزّ نصره مخدومزاده
آن مجلس ابقاه الله فرستاده اند لیتنی کنت معه
دایر از مرکز سعادت ومجاوران کعبهٔ سیادت
خواهند بود. شعر

یسقط الطّیر حیث ینتثر الحبُّ
ویُغشی منازل الکبراء

الکبرا آخ

شک نیست که جزویات مهمّات در دسر خواهند داد وان
مجلس را اثناء اوشاء ام ابی اختیاراً او اضطراراً حسن
استماع ارزانی می باید داشت و در اتمام هر یک سعی
جمیل چنانک دانند وتوانند واز کفایت امور معهود درج
باشد تقدیم فرموده وهیچ عذر نامقبول بغیرت
دولت نکرده که اگر مقصودی بحصول بپیوندد از شفقت
مخدوم دانست واگر تساهلی رود از عدم التفات
مخدوم شناخت باید فرمان اوراست العهدة
علیه والامر مفوض علیه وذلک ما اردنا ان نبیّن

خدمتکار در مقام انتظارست تا از کلمات بسمع کرم
مسموع گردد وافتتاح ان اقتراح بخیر وخوبی مقرون گردد
ودر ثانی الحال حجاب تعذیر ونقاب تنفیر از میان برخیزد
وهر وقت تشریف مخاطبات که غایت امانی وسر دفتر
شادمانی آنست رسد بمهمات وخدمات اشارت رود
تا بر جریدهٔ دیگر حقوق نعمت ثبت افتد وبصدق
نیت در اتمام آن مبادرت وباهتمام آن مفاخرت
نموده اید ان شاء الله تعالی وحده

از رسالت هم بیکی از دوستان نسا نبشته می اید

زندگانی مجلس خداوندی در نعمتی که امداد آن چون کارم
اخلاق آن مجلس وقصهٔ اشتیاق این کهتر نه بپایان باشد
فراوان سالها دوزبان روزگار بشر آن مناقب
وشکر آن مواهب ان کمال دولتش بدوام پیوسته
وایام حشمتش میمون وخجسته آرزومندی ونیازمندی
بسعادت خدمت خداوندی نه در ان نصابست

که عقل کوتاه نظر را از ادراک آن نصیبی تواند بود
و پای مجهر گریز پای با دست برد او پای داری تواند نمود
واگرچه حال کهتر درین حضرت جلت در ترقی است و
لطائف و عواطف خدایگانی در حرکات و سکنات او را
بنظر رضا متلقی هر ساعت جاذبه حقوق خداوندان
و حادثه عشق لولا حب الاوطان ناصیه دل می گیرد
و دیوانه سودای آن سواد را از تحیر ان عجایز فرتوخ
می جنباند بیت

اینجا منم و نقل و شاهد و نی هست و لیک
بی او همه هیچ نیست آدمی باید

رنج فرقت با دل مشتاق بطعنه می گوید مصرع
ای دل چو گنه تو کرده ای خون می شو
و عقل با کت بسته دل شکسته را بازی چه بیذکی لعل له عذرا و انت تلوم
او را باچندین ندامت چه جای ملامتست و باچنین غرام
چه مستوجب غرامت با حاکم قضا جز تسلیم و رضا چه

فایده

فایده کند ع و دستگیری تدبیر با دستکاری تقدیر
کجا نافع آید ع المقدور کائن والغم فضل اما دل
حاصل که عاشق صادق است همچنان گرد بادیه هوس می گردد
و روزگاری که همه شکایتها ازوست بلعل و عسی می گذارد
و هنوز امید تنفس صباح نجاح می دارد شعر

و اذا ما قنعت الیاس منها | اذ خلت شبهة على الظنون
فى المنى فرجة وان عللتنا | فى هواها ببعض ما لا يكون

فی الجمله در غیبت عجایبست و شب آبستن و طمع بفضل
یزدانی فسیح که حصول آن سعادت بر حسب ارادت
من حیث لا یحتسب طریقی کشاید و تباشیر صبح شادمانی
بر تصدیق کلام ربانی ان مع العسر یسرا بدید آید شعر
و ما انا من ان یجمع الله بیننا باحسن ما کنا علیه بآیس
خطاب خداوندی که نقش بند فضایل بواسطه خط دلکشای
تصویر الفاظ آن فرموده بود منشی اخلاص از منشا اعتقاد
پاک تلفیق معانی آن کرده فلان دام تمکینه بکهتر هوادار

رسانید و در سینه کی داغ عشق دیرینه دارد اثر قمیص
یوسف فی اجفان یعقوب ظاهر گرداند و ابواب
سرور بر تن مهجور گشاد و جنون دل شیفته را سکون
داد شعر

كتابٌ في سرايره سرورٌ مناجيه من الاحزان ناج

از آن بزرگواری و خداوندی و کرم عهد و نیکو پیوندی
غریب نباشد لا غرو من المسك ان يفوح توقعت
که پیوسته برقرار حدایق مصادقت را بانوار حقایق
مخالصت تزیین دهد و چهرهٔ مودت را بجمال الخلاص
بیاراید و عرصهٔ سینه را بنور موالات منور دارد
و موارد حقوق قدیم را بشوایب نسیان مکدر نگرداند
و در انجا اجل محترم فلان دام تاییده کی بامید شفقت
و استظهار عنایت آن مجلس لهذا است رجوع کند حسن اهتمام
بذل فرماید و آثار اخلاص که عادت طبع کریم اوست
فرا نماید و کهتر را در موقف خدمتکاری و مقام

هواداری ایستاده اند و گوش هوش اشارت بزرگوار نهاده
تا انجه نوع حق نعمتی گزارد و شرط خدمتی بجای آرد ان شاء الله

قاضی شمس الدین محمود شاشی که صاحب
دیوان نسا بود بعمل جرجان و قهستان آمد
از حضرت جهز بخدمت خویش عماد الدولة
و الدین محمد والی نسا بازرفت در آن وقت
کی این رسالت سوی او اصدار افتاده

زندگانی فلان در دولتی که دست در دامن دوام زند
و حشمتی که پای بر ذروهٔ کمال نهد مقرون بقضاء الهی قرون
نامتناهی باد بمحمد و آله ساحت اوزو بندی بسعادت
خدمت خداوندی طول و عرضی تمام دارد بدایع فصاحت
مساحت نپذیرد و بادیه بیان را پایان کی پیمودن آن
میدان باشد شعر

وقد هتُ مذ دميت بكائم للنوى | فكأني مذ غبت عني غايب

اگرچه بیش ازین بامید دریافت آن سعادت دیدهٔ انتظار

بر راه بود و سودای اری انظر الیک خاطر شوریده را [illegible]
و دل غادر مطمع هنوز در بلعجبی روزگار شک داشت
چون از راه فراست کمان می افتاد و بعد از آن بیقین معلوم
گشت که روی بجوار نعمت و بقرارگاه خدمت مخدوم قدیم
و خداوند کریم عز نصره آورد دست داد آن سعادت که
مطلوب بسیار کم از نهایت خویش الحاصل کرده این
شادی حقیقی بر اتصال مجازی راجح آمد و دل اصلاح
حال او بر آرزوی محال خویش اختیار کرد بیت

کار او باید که باشد بر مراد	کار ما عاشقان کو زار باش
فکم قلت شوقاً لیتنی کنت عنده	وما قلت اجلالاً له لیته عندی

این مجلس را زندگانیش باد معلوم است که بسبب دوری او از خانه
و غیبت از خدم مخدوم مشفق و التفات خاطر جماعت
مخلفات که کلهم علی وضع مانند بود بر دل این خدمتکار
چه اثر بود و دل بنظم مصالح و ترتیب کار او تا چه غایت
نگران داشت شکر خدای را که بتایید آسمانی آن

حال علی احسن الوجوه بر بین آمد و دلیل دولت نهج صلاح
برآید عز همت او بنمود و دست توفیق آیینه صواب
پیش روی و رویت او داشت تا بعد از یاس تمام و حیرت
مستولی بغایت آرزوی و نهایت امل خویش و آن سعادت
مخدوم بوجه باز رسید متمتع باد و اگرچه روزی چند
از نکایت روزگار و مکیدت ایام رنج حرمان آن
سعادت کشید و محنت مفارقت آن خدمت دید آخر
الامر ربنا ظلمنا خوان دست در حلقه آن درگاه زد
و عاقبت در ضمان عافیت ببرکات عقیدت پاک
مجاور آن کعبه اقبال شد و بفراغ بال خدمت آن
حضرت را که مقبل الاکابر است مقبل گشت از غایت
دلبستگی بمصالح خداوندی آن روز که این بشارت
بخدمتکاران رسید و این خبر خوش در دلها تمکن
یافت صفت نتوان کرد که چه مایه سرور در خاطر
جای گرفت

شعر

کأنا من یشا شتنا ظللنا بیوم لیس من هذا الزمان

و بعد از این اتفاق خوب خطاب بزرگوار بحضرت
رسیده است و خدمتکار را یاد داشت سلام تشریف
یافته و برسم تبجیل و شرط تقبیل و آنچ از این قبیل باشد
استقبال واجب داشته و دوام آن نعمت و
سعادت که بدان محسود و مغبوط است باخلاص تمام
خواسته ترین اجابت باد و در این دو کرت تشریف
پرسش و سلام مخدوم عز نصره بین که باز مانده از آن
محنت بزرگ بود برسیده آمده است و بزیادت
استظهاری در وظایف اخلاص که آن مجلس کیفیت
آن مشاهده کرده است و حقیقت آن بواجبی دانسته
فزوده و اتصال آن سعادت که بعد از انقطاع امل
بانکی روی نموده نتیجه فرط شفقت و اثر حسن
سعی آن مجلس که از رعایت مصالح دوستان هیچ وجه
غافل نباشد شناخته ه هذا برکة من برکة البرامکه

توقعست

توقعست که آن شفقت در ثانی الحال زیادت فرماید و از تصورات
اصحاب اغراض تاب الله علیهم اگر بر خاطر مبارک مخدومی
خیالی مانده است بلطایف کرم تقریر بردارد و مغمز توهمات
و مکمن تلویحات ایشان باز نماید و کمتر را سعی کرده ش
از قصد مرهنه غرض باز خرد شکرانه آن که بذل بوزنه
علی الجمله میباید که خدمتکار هونی در آن خدمت جز محض
بزرگی هیچ غرض ندارد بدل فارغ بکار خویش یعنی خدمتکار
آن دولت مشغول تواند بود و از مقابله معامله نکو
ضمان بتقضاء حق آن نعمت تواند پرداخت و از
دوری زحمت مضرتی و تشویش مخلطی باخلاص دعای
آن دولت تواند گفت و این معنی جز بشفقت و عنایت
آن مجلس دراست نخواهد آمد بس بکن آنچ می توانی کرد
آزادی را که بانامت نعمت بسیار بنده کرده باشند
و بهای تمام خریده بی گناه فروختن بل رایگان
از دست دادن و مخلصی یگانه را بیگانه انگاشتن

دعوی دشمنان در حق دوستان شنیدن همانا از جاده
کیاست دور افتد **شعر**

مزید العلو والاصابة	ولو انهم فی المنع والاجابة
و زغم خود خبر تا می ندهم	بیش از این در حضرت می ندهم

باخذن سوابق و لواحق که میان جانبین حاصل است همانا کمتر عرضه
از انانک خویشتن چون بیگانگان در مقام حیرت
دارد و استیاری چنانک ابنا روزگار در اشارت مخاطبات
معاودت تقدیم کنند مستغنی باشد اما اگر خداوند در اتمام
مهمات کرامت استخدام ارزانی دارد کو محرم غریزی را
کار فرموده باشد و مهر طبیعی را مهر بر نهاده و
کهتر حقیقی را بزرگ گرداینده والسلام

این رسالت
بنایب حضرت شاه زاده خداوند قوام الدین
نبشته می آید بعد از رفتن حضرت بولایات
زندگانی مجلس عالی در نعمتی که صیت معالی بواسطه

آن

آن منتشر شود و دولتی که دل موالی بتوالی آن مستبشر
کرده فراوان سال باد دعای اقبال حصول آمال را
متقاضی و از عزائمه در کل احوال راعی و راضی
خدمتکار مخلص بازانک در تلفیق سخن و ترتیب
معانی چنانک از خاطر کم بضاعتی بر آید نه چنانک حضرت
خداوندی را شاید دست و پای تواند زد و مخدرات
بیان را در پیش ارباب براعت و اصحاب صناعت
جلوه تواند کرد از کثرت تحیر و تلهف در موقف تردد
و توقف است نمی داند تا مطلع این خدمت چگونه آغاز
و مبدا آن عبودیت چه سازد اول شرح مواهب نعم
و لطائف کرم خداوندی دهد که بر خدمتکار چون
صد هزار شکران لازم و واجب است تا خدمت بذکر آمش
و آرایش خویش مشغول شود که علی رغم الایام درد
جدار آن خدمت با طایر آن سعادت سطاری شد
دنا که هم از آنکه عادت روزگار در حجاب

زمان متواری گشت یا ابتدا شکایت ایام اشتیاق
و حکایت رنج فراق کند که نکایت آن بحشاشه ای
که از جان باقیست رسید و هنوز بنهایت نمی‌رسد و شعبه
آن شعبه را که از نایره سوختن گرفت و هنوز منطفی
نمی‌شود یا در مقدمهٔ تقریر خلوص طویت و صدق
نیت خویش که در هواداری آن خدمت و دعاگوی آن
دولت دارد پیش گیرد و مجمع ابواب محصول فصول آنرا
در تحت عبارت و حیز استعارت آرد اما چون یک نظر
می‌کند و از نمایه و پایهٔ خویش بر می‌اندیشد خویشتن را
در همه اقسام عاجز و قاصر می‌بیند و نطاق بیان
از احاطت کمال آن متقاصر می‌یابد عاقبت حیران وار
پای در دامن صبر می‌کشد و دست بدعای خیر بر می‌دارد
تا از مکمن غیب اعادت آن سعادت را لطیفهٔ ظاهر
شود و در قضاء آن حقوق اکید و شکر آن نعمت عتید
مزید توفیق رفیق گردد والله ولی ذلک [illegible]

خدای

خدای تعالی آگاه است که خدمتکار طراز کسوت روزگار
و عنوان صحیفهٔ افتخار و غرهٔ صفحهٔ اقبال و نقد کیسهٔ
آمال و سر دفتر ایام حیوة و واسطهٔ قلادهٔ عمر و گل
بوستان معاش و ثمرهٔ شجرهٔ زندگانی و نوباوهٔ باغ
شادمانی و جمال چهرهٔ امانی آن روزی چند را می‌داند
که در جوار آن کعبهٔ سعادت و ملازمت آن سدهٔ سیادت
گذاشت و اکنون که در پای محال هجران دست برد روزگار
می‌بیند از آن ایام که آن سعادت فتوح بود و ابواب
آمال مفتوح یاد می‌آرد و نومید وار قطرات حسرات
از دیده می‌بارد و از راه پند با دل نیازمند می‌گوید بیت

امروز که مغتنم این زمان از دست ... تا در ده [illegible]

تفضلت الایام بالجمع بیننا ... فلما حمدنا لم یدمنا علی الحمد

تشریف مخاطبات خداوندی که فخر اعقاب و ذخر احقاب
و نور حدیقهٔ فضایل بل که نور حدقهٔ افاضل باشد بر
تواتر بخدمتکار مخلص می‌رسد و دیده که از هجران

جمال مبارک تو یکی کرفتست بمطالعهٔ آن اکتحال می یابد و قوت
روح و قوّت دل مجروح می شود و دعا از نهور دان تتابع
[illegible] شرط عبودیت و صفاء طویت اقتضا کند تقدیم می
بدرداور دادعا و ثنا کی غایت اندیشهٔ دل بآن مصروفست
و جهد مقل خاطر دران مبذول افزوده می آید **شعر**

وغایة جهد امثالی دعاء	یدوم مدی اللیالی او ثناء

وتا ان غایت مهر خطاب مشرف کی رسیده است بنظر مبارک
خداوندکانی سلطانی معظمی اعلاه الله شانه مشرف می شد
و بوسیلهٔ آن بالملا اخلاص و اختصاص و تلقین هوا و ولا
و تقریر دل و جان کلمات مطول و محامد مفصل می رفته
که اگرچه فضایل و مناقب خداوندی در اقطار و آفاق
کیتی از آفتاب تابان پیداترست و از روز جهان
افروز روشن تر و اعتقاد مبارک خداوندکانی دران
مکارم اخلاق که آثار و مآثر آن در عالم مستفیض است
مقرری محتاج نیست اما خدمتکار ان هوادار

ودعا

رقعهٔ دیکر

سلام و تحیت فراوان بخواند و آرزومندی چنانکه
در خیال تواند آورد زیادت از آن تصور کند دل میخواست
کی از ابرام فراق رحمت شکایتی کنم و از الام اشتیاق برحمت
حکایتی نویسم اما گفتم نه کی آن دراز نای دارد مرحمت
کی او ترا آورد دست تر المجالس برنکاز نباید بر دصبر و سکینه را
شعار ساز و پای در کوی طلب نه و دست بآستین اجتهاد برون
کن تا روزی در دامن مقصود آویزی من طلب شیا وجد
وجد و من قرع بابا و لج ولج **شعر**

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته	و مدمن القرع للابواب ان یلجا

خدمتی که لخداوند صاحب کبیر عز نصره تحریر افتاد

بزرگوارا آن صدر کامکاری تو	کی مثل و شبه تو از مادر زمانه نزاد
بزرگ همت فایض نوال روشن رای	ستوده سیرت عالی تبار پاک نژاد
ز عدل شاملت امروز در بسیط زمین	مکر ز دست تو بر کان نمی رود بیداد
بروزگار تو آن راستیست در دنیا	کی کرنمی جهد اندر فضای عالم باد

چنان شدست ز حکمت که کس برین درگاه / مگر نقیب ز عطلت نمی کند فریاد
کمال دولت داری و نور فضلت هست / چه نعمتست که ایزد ترا تمام نداد
کدام دولت کان سوی تو حواله نکرد / کدام دانش کایزد نهاد تو ننهاد
بندگیت چنان فخر می کند که و مه / که خشم گیرد سوسن که گویمش آزاد
توای که اصل هنرها ز جمال تو اند / کسی که ای تو نماند خدایش مزد دهاد
ز شوق خدمت میمونت گرچه من نشوم / چنانکه تو توان بود دایم ان شاد
سپاس و شکر خدا را که هم بدولت تو / امید بوسش دست مبارکت افتاد
همیشه از دل و جان از حرم همین گویم / که بنده ی تو مباد و زمانه ی تو مباد

اگرچه در وقت نهضت رایات عالیه خدایگانی حفّت بالمیامن
چون جنبش رکاب همایون خداوندی ولی النعم که پیوسته
عنان کبیر کام و مراد باد در توقف افتاد بر دل و جان
مخلصان آن دولت تاخیر تاثیر تمام داشت که نظام
از آن سعادت مالوف محنتی بزرگ بود و دل نگرانی
بعارضه مبارک عارضی قوی اکنون معلوم می شود که
این اتفاق هم از دست یارها اقبال و دستکارها

دولت

دولت خداوندی عزّ نصره بود عسی ان تکرهوا شیئاً
و هو خیر لکم چه در ایام این غیبت که تاریخ غیبت
بندگان بود همگان را غایت افتقار و کمال احتیاج
بوجود مبارک خداوندی محقق شد و سایه دلان را از
آفتاب روشن تر گشت که بی سایه حشمت خداوند
شعاع آفتاب سعادت بر هیچ آفریده نمی افتد و بی
لطف انما و حسن انتما آن دولت و تنفس روایح لوایح
آن تربیت هیچ گل آرزو از حجاب غنچه نمی گشاید و
حایل شبهت و ریبت از میان برخاست که شفقت و
عاطفت خداوندی که تا ابد پاینده باد چه نعمتی
بزرگ و سعادتی شگرف و موهبتی عظیم و عطیتی
جسیم الله نعم الله تعالی مجهولة فاذا افتقدت عرفت
بحمد الله اکنون که ذات عالیه که فهرست مکارم و مستوای
اکارم است و خود درین روزگار جز او کی باقی
باد که مانده است که صحت کامل و صلاح جهانیان را شامل

باز یافته است و مزاج مبارک عنان بصوب اعتدال
تافته دور و نزدیک بدین بشارت کی از لذت
آن عبارت نمی توان کرد مهنا شدند و اذا اسلمت
فکل الناس قد سلموا و نیز تتمهٔ آن سعادت را امید
انعطاف بر سمت حضرت و اعتکاف بر سدهٔ دولت
یعنی جناب خداوندی روی نمود و مورد آن مراد اگر روز کار
چنانک فعل اوست حالی در آن باشد از شایبهٔ تعذر
و تغیر مصفی شود و جمال حال خداوند تازه تازه دل
جان را در کارسازی عشق بازی افکند شعر

فلا ادری بای الامرین اسر	بفتح خیبر ام بقدوم جعفر
اندازهٔ خوش دلی ز اندازه برفت	و اندوه غم ز تازی تازه برفت

ازد تعالی بر تحقیق این امل را کی مادهٔ حیوة جهانیست لطف صنع
خوش بر کار اد و بنده را روزی بیشتر از مستقبل اعمال
یعنی تقبیل دست مبارک کرداناد و السلام علی نبیه المختار

تشبیب خطابی که از زبان خداوندزادهٔ خداوند

زاده بملک غور نبشته شد | زندگانی

مجلس عالی در تمهید اساس دولت و تجدید لباس حشمت
سالیان فراوان باد امداد تایید یزدانی بر روز کار
مبارک متصل و تباشیر فتح و بهروزی ارجا حضرت را
شامل کامل الموالاتی که میان مجلس اعلی خداوند عالم
اعلی الله شانه و مجلس عالی بندگی لازال عالیا از
قدیم باز حاصل آمده است و قواعد احکام بر تقادم
روزگار استحکام یافته هم ز عهد صبی و ابتداء نشو
و نما اغراس هواداری آن حضرت در صحن سینهٔ این کهتر
نشانده ست و اعراق آن در احناء ضلوع متشابک
گشته و اکنون بهمت مجلس عالی درجهٔ استقلال
دیده اند و شاخ عمر بالا کشید و دوحهٔ دولت بر صقعی
از دیار اسلام سایه افکند بحمد الله تعالی این نهال
محبت بزلال اخلاص که از مشرع دل صافی جاری باشد
پرورش می یابد و بلوازم حسن عهد کی از مهب اعتقاد

باک در جنبش آید بارور می شود و بر تجدد ایام ثمرهٔ
آن شجرهٔ طاهره ظاهرتر است و فرط نزاع که یکی از ثمرات
آن باشد غذای دل و جان گشته است لاجرم رجاء ضمیر بانواع
ذخایر آن معمور است و جوارح و اعضا باقتنا و ادخار
آن مامور و همت بر ادراک ملاقات که طبیعت را از آن
تغذی که ورای آن طمع نظری نتواند بود مقصور
بر حسب مراد میسر باد والصلوة والسلم علی محمد خیر خلقه
وآله من بعده

تشبیب مثالی بیکی از کبار فضلا و ایمهٔ عهد

جانب عزیز فلان دام عزّه
بسلام و تحیت مجلس ما محفوف و مشمول است و جوامع همت
ما باداء حقوق مودت او مصروف و مشغول و اتمام ذکر
مساعی او بساحت خاطر مبارک بر دوام و دولت قاهره
با ادعیهٔ صالحهٔ او استظهاری تمام و حضرت زاهره را
بمکان مبارک او ابتهاجی موفور و اقوال و افعال او را
بعین رضا و سمع قبول مسموع و منظور جه رای انور را

کی صحایف

کی صحایف ضمایر بندگان از راه فراست املا کند پوشیده
نماندست کی منهج عقیدت او در مطاوعت دولت قویم است
و ثبات قدم او در مشایعت حضرت مقیم **مصرع**
اللغی اباه بذاک الکتب مکتتبا ه خدمتی که پیش از ین بیارگاه
ما نبشته بود رسانیدند و بر آن کمال هواداری و صدق
مخالصت و فرط خوب اعتقادی تازه تازه ثناها بسیار
فرمودیم و محمدتها بلیغ راندیم و بصر بصیرت حقیقت
دیده و باعتبار دانش یقین شناخته که **مصرع**

اذا نحن اثنینا علیک بصالح — فانت کما نثنی و فوق الذی نثنی

این رسالت المجالس مخدوم کان نظام الدین جامی و مجد الدین کسکی صادر شد از ظاهر خراسان

سلام علی اهل الحمی عدد الرمل — و قل له التسلیم من عاشق مثلی
ای بزرگان و دوستان عزت — تا دلم بستهٔ هوای شماست
چشم من عاشق جمال شماست — طبع من طالب رضای شماست
بر دل من که دنیا را ذکر د — هر چه جز مقتضی رای شماست

باجفاء جهان و جور فلک	این دل خسته در وفاء شماست
حاصلم در حضر لقاء شماست	مونسم در سفر ثناء شماست
ورد عیشم اگرچه تیره شدست	ورد جان و دلم ولاء شماست
چشم آنجا رود که روی شماست	سرم آنجا بود که پای شماست
آرزوها بود خلایق را	آرزوی دلم لقای شماست
هر کسی قبله‌ئی دگر دارد	قبلهٔ من در سرای شماست
دل خود آن شماست و اندر تن	نیم جانیست هم برای شماست
تنم از غم [illegible] را	کز اشتیاق [illegible] بجای شماست

زندگانی خداوندان مکرم و مخدومان مشفق و دوستان
یگانه و یاران غار فلان و فلان در دولتی که از رفعت
سر بر آسمان دارد و تا دامن قیامت در آن خدمت سر
بر آستان دراز باد چهرهٔ امل از نظر حرمان محجوب و دست
تمنی حمایل کردن مطلوب بر عادت قدیم سوی جناب
کریم خداوندان امداد دعا که داعی مزید دولت گردد و فود
ثنا که بانی اعطاف الطاف باشد در مجلس اعلی خدایگانی
اعلاه الله روزگار خدمتگار طراوت تمام دارد

جون در مفارقت خدمت خداوندان بسر می برم اثر از حساب
عمر نمی‌پندارم و در عدد ایام حیوة نمی آرم شعر

فلست احسب من عمری وان حسنت	ایامه بک الا یوم القاکا

جه نعمتها همه جهان با یک ساعته دریافت خدمت آن
خداوندان که سلوت دل شکسته در آن بسته است
برابر نتوان کرد و همه محنتها روزگار با یک روزه مفارقت
آن سعادت که عادت غارت جان دارد مقابل نباید شعر

رأیت مقاسات الشدائد کلها	سوی فرقة الاحباب هینة الخطب

ایمن بفضل ربانی قوی است و اخلاص ضمیر بر تمنی تمام منطوی
و عرصهٔ آرزو فراخ و نهال آمال شاداب و دست همت
دراز و در لعل و عسی باز و درائد طمع بر کار و دیده انتظار
بر ره گذار اقدار شعر

عسی فرج ان یأتی به الله انه	له کل یوم فی خلیقته امر

خدای تعالی علیمست و بر خفیات سرائر و خبیات
ضمایر مطلع که تا آن سعادت که اعادتش بزودی باد

محروم مانده‌ام و با غلیان نوایر اشواق از آن منهل عذب
دور افتاده با خیال هر یک از ایشان در عشق بازی دیگرم
و از فراق هر یک علی حده سوزی جداگانه دارم المصرع
ایها الذی تیمم به وجداً انقلت کلاهما م وتا امید تسهیل
ارادت اصلی و احراز سعادت کلی یعنی خدمت مبارک
خداوندان از پرده غیب روی ننمود و از میزان اقتدار
کفه امل راجح نیامد و مقدر ازل بنا بر کل شیء عنده بمقدار
در نداد و وعده حصول مقصود بگوش تمنی نرسید و تباشیر
صباح نجاح در انتظار اقطار و انحاء انحا و ارجاء ارجا
منتشر نگشت در خویشتن قدرت آن نمی یافتم و خود را
امکان آن نمی دیدم کی در شرح بیان حال خویش که
قصه پر حالت خدمتی نویسم و از عهد مواصلت مع

زمن ما ان له بدل   اعد اللهم ذاک الزمنا

یاد کنم ؛ و کیف اذکره اذ لست انساه ؛ با سبذی
کی اکنون افتاد ؛ اللهم حقق ؛ آخر توفقی دربان

وقدرتی

وقدرتی در بیان نیز آمد و خاطر پژمرده بتازگی تازگی
بذیرفت و باز این خط مشوش مشوش و نکار عزیز خداوند
شد و این حرف‌ها سلخ جمادی الآخر می نویسم شعر

ونحن فی روضة حز النسیم بها   ذیلا به بلک من ادمع السحب
اذا ذکرتها نجدا و ساکنه   وضعت حبوة حلمی فی ید الطرب

اما بخدای تعالی کرامت و کفی به شهیدا که در چشم و دل
من نعمت ایشان از عشرت عشرت می افزاید و
شراب طهور سراب غرور می نماید المصرع
در او همه هیچ نیست او بایستی
و انجلای شدت
این کربت جز با نقضای مدت این غربت نخواهد بود و
حصول این مقصود جز بوصول آن مقصد دست نخواهد
داد بار خدایا میسر کن المصرع

فانت علی ان تجمع الشمل قادر

و راستی درین مدت دراز
و مفارقت دیر یازمی بود و تطلع می رفت که چون آن
خداوندان بر طالب خدمتکار فراغتی دارند و دایم

باذ آخر با جانبین تشریف خطاء یا ترتیب سلامی ارزانی فرمایند
امّا آن فراغت تا بدرجهٔ بوذست کی ازین معنی فراغتی
تمام داشته اند

شعر

هعایفُ عندی للعتابِ طویتُها | سانشُرُ یوماً والعِتابُ طویلُ

فی الجمله جناب کرما ایشان از نسبت تقصیر منزّه است
و ذیل معاشرت ایشان از تشبّث ملامت از اذاکر خللی
هست از حرمان خدمتکارست و حرص مرد دیگ
کی در هوائی ایشان بذان آفت مبتلا گشته ام چنین ترها
بسیار دهکذ هوای دل چنین بسیار کردست بسا جان
عزیزان خوار کردست زحمت خدمتکار بر قانون
معتاد دراز شذ و از حدّ ادب بر قرار قدیم تجاوز حاصل
آمذ اگر بر منوال معهود کرم فرمایند و در اقالت عثرت
این اطالت بر قاعدهٔ مالوف روند تازه منّتی بی اندازه
داشته آیذ و با دیگر حقوق بر صفحهٔ خاطر هر چند هیچ
گوشه ی وسم مکرمتی نگذاشته اند نگاشته شوذ باز انک

درفراق خدمت ایشان با دل و تن هیچ کار ندارم انتظار
می برذ کی اگر پیش ازین اتفاق ملاقات خدمتی باشذ فرمایند
تا جانی کی درین مفارقت بلب رسیذه است بذان بهانه بر
میان بندم تا ناگاه چون بساحل نجاة حیوة نزدیک آمده است
کاری راست باشذ راه کژ نذهذ والسلم علی محمد و آله اجمعین

فصل

فی آخر الکتاب

زندگانی خداوندان در دولت و اقبال کامکار
تا غایت آرزو و نهایت ادوار باذ اگر بر سبکساری
خادم حمل نفرمایند و سبکباری خویش نطلبند و بگران
ندانند نام خذ بزرگ کی خاطر بجانب ایشان التفات
زیادت دارذ بر شمرده آیذ و التماس ایصال دعا کرده
شوذ مع قصّةٍ فی الاشتیاق بطولها و هم فلان و فلان
و فلان

شعر

ذکرتُ ذکرا الذی تقدّمه | الفضلُ و وزنی علاه بالرّو[illegible]

وانما القطر شام بارقه   واول الفكر آخر العمل

غرض از انشاء این شعر و املاء این عنوذ کر مجلس رفیع فلان است
دام رفیعا کی از خدمتکار تحیت فراوان و اثنیه
بی نهایت کی مباشران وظیفهٔ اخلاص وافی باشد و باشد
آن صحیفهٔ اعتقاد صلهٔ مذکور رسیده است و اشتیاق خدمت
او کی ورای آن سعادتی نمی داند چون فضایل او کی
بران مزیدی نتوان جست نامحصور و اگر نه در اصدار این خدمات
کی خاطر نازک او را بچشم مطالعهٔ آن باید فرمود نوعی از تکلیف
کی مظنهٔ تکلف و صورت ترک ادب دارد متدرج بودی
و مرا برک آن نه خرخکی نست درین مدت عنان قلم در راه
مکاتبت کشیده نداشتمی و طریق مراسلت گشاده کردمی اما
صیانت جانب آن مجلس بر تتبع هوای خویش گزیدن اولیتر
می نمود است و بسلامی کی صیقل زنگ نسیان و مذکر خاطر
بزرگان باشد و ثنای که در مجلس اعلی اعلاه الله بازار
قبول بندگان رایج کرده ام اقتصار می افتاده است ایزد

تعالی

تعالی آفتاب فضل و افضال ابر زواهر معالی و معانی او منور
داراد و ملک دانش را بر رویت صایب و المعیت ثاقب او
مقرر شعر وهذا دعاء قد تلقاه ربنا   بحسن قبول قبل ان یرفع الصوت

الرقاع

این رقعه بر رفع حاجتی صادر شد بمجلس
عالی بهاء الدین مسعود

بیت

بزرگوار اصدرا تو یی که همت تو   هزار کار بیک لطف سعی بگزارد
لطیف خاطر پاکت چنان کریم افتاد   کی هیچ کس را در هیچ بند نگذارد
بلی کسی را کین خوب سیرتی نبود   خدای بر سر ارباب عقل کی آرد
چو نوک کلک تو گرهان شود که تو بع   ز طبع خوش ارباب فضل را بفشارد
بخت تو روح سوی دل که تو دوزد   که خاص و عام هر انکس که حاجتی دارد
رهی که روز و شب اندر دعا دولت تست   غریب نبود اگر بهر زحمتی آرد
اگر بر آید مقصود از تو خواهد دید   و گر نیاید از بخت خویش پندارد

چون لطف طبیعت و نظر شفقت خداوند کره کشای بندحاجات
ادمیان و انگشت نمای تحصیل مقاصد آدمیان شده است و جناب

همایون او محل آمال و محط رحال گشته و حضرت والای او
در ازل مطمح نظر اقبال و مسرح امانی و آمال افتاده و تا باد
چنین باد و همگنان زحمت بدان خدمت می آرند و خاص و عام
چشم بدان انعام می دارند و جهانیان بضاعت حاجت خویش
در مجلس او می گشایند و دل حرکار گزاری همت بلند او
می بندند اگر بنده و خدمتگار که خویشتن را باستظهار
آنک ربیب آن نعمت ربیب آن دولت می داند و خود را
بوسیلت اخلاصی که درین خدمت دارد از اهل اختصاص
می انگارد حاجتی بدین حضرت بردارد و زحمتی بمجلس
خداوندی آرد همانا بزبان غرامت معترض تیر وقیعت
هر صاحب غرضی را عرض نشود ع والمشرب العذب کثیر الزحام

اگر بیازرم زحمت بر تو بس چکنم | غریب ما اهل هنر جز تو کس کرا دارد

چند کرت بجهت التماس اسباب در حضرت اعلی اعلاه الله گستاخی
اسباب معاش خدمتکار بدان مهیا می شود ابرام داده است
و خداوند تجاوز نماید در عرض این معنی چنانک از مخدوم

مشفق

مشفق آید دست قبول بر سینه نهاده و بنجاح غرض زبان داده
اگر گفتن این معنی صوابست و مجال التماس فرصتی هست
فبها و نعمت و اگر این ساعت توقف اصلح است و تاخیر
اولی بر آنچ رای عالی صواب بیند مزیدی نتوان کرد حتی فی
التاخیر خیره ماند التماسی دیگر متوقعست کی حسن عنایت را
مبذول فرماید و همت مبارک برکارد و دواعی تربیت
در حرکت آرد تا مواجب خدمتکار را چنانک کفیتی متین
باشد موضعی بر سبیل اقطاع معین شود چه دیوان را بس
تفاوت نکند و خدمتکار را حالی از جذب منفعتی
خالی نباشد سود بیست مرا تا زیانی نکند
خواجه امام رشید الدین کاتب رحمه الله علیه در حضرت
اعلیها الله اقطاع داشتست و خدمتکار با تلی عرصه
تنها در مدت مقام انجام متصرف اقطاع بودست در
جمله باتفاق استحقاق حاصل است چون عنایت خداوند
عز نصره باضافت آن شود و صورت التماس جلوه کرد

مشفقانه چنانکه بوده اند و بحمد الله تواند بفرمایند در تجلی جمال
مقصود و تحلی بزیور حصول سختی نماند خدمتکار را بعنایت
خداوندی که در آن شبهتی نیست تمام شود در حق او مرمتی
تمام خواهد بود و از لطایف کرم و نتایج اقبال خداوندی
خواهد شناخت اگر زمین حاصل شود شکر او بر آسمان خواهد
رسید و اگر اقطاع خواهد ثنا را او را انقطاع نباشد
و لکن هنوز حرمانی در راه است بیش آرزو رفتن محالست
باری زودتر الیأس احدی الراحتین بر خود خواند و
خداوند دام ظله از دست ابرام خویش باز رهاند اقبال
مستدام باد و احوال در سلک انتظام و جناب عالی مآب
ارباب حقایق و قبله حاجات خلایق تا منقرض عالم

شعر

و لا زال معصوما و ان رغم العدی — بک النقض و الابرام و القبض و البسط

این رقعه بقوام الدین دام تمکینه تحریر افتاد

قوام دولت و دین ای یگانه در جهان — تویی که مهر تو دارد برابر کانست
زبس که لطف و کرم کرده‌ای ترا امروز — بهر چه خواهی بر جان خلق فرمانست

کمینه پایه قدر تو اوج گردونست — کمینه نایب دست تو ابر نیسانست
بنان خدای که دعوی وحدت او را — زهی تتبع صنعش هزار برهانست
که زندگانی تو خدمت مبارک تو — بر اهل عقل درین روزگار تاوانست
ز خدمت آن بنده دور مانده ام زیرا — تنم چو دل ز جفای زمانه نالانست
حریص خدمت بودم از آن شدم محروم — بلی حریص همیشه اسیر حرمانست
اگر ز عارضه رنجست بر دل تو همی — خدای داند کین غم فزای جانست
لقد نفانی الدهر تاخیری عن الحضره — فما القی من العله مما القی من الحسره

[illegible] و دعاگوی مخلص که پیوسته تولا بولاء آن
دولت داشتست و متمنی دریافت آن سعادت که دست و
همیشه عاشق صادق آن خدمت بوده است می گوید دعا
دولت می بوسد زمین خدمت و گرد شرح نیازمندی قدم
و حرمان تازه نمی گرداند که این قصه را دلی می باید نه آن
ندارد و همانا در تقریر این معنی و تحقیق این دعوی نیاز
مؤنتی و بیشتر تکلفی حاجت نیفتد چه هر که من کهتر را دیده
ندیده در آرزوی خدمت چنان خداوندی و مخدومی

کی زندکانیش بازبوده باشد و در دل و دماغ تحصیل این مراد را
بسیار سوداها پخته و بتیسیر این امنیت را با خویشتن
صد وجه بر انداخته و هزار حیلت در یافت آن سعادت
قلب و جناح ساخته و روزکار بر عادت تکادب خویش او را عمری
در انده و در کنج محنت کرفتار انتظار داشته و در تمنی
اعتناق مقصود دست حرمان بر سینه نهاده اکنون
چون بطفیل اقبال چنین میوهٔ از شاخ اقبال بر آید
و آن بخت ناکهان بدر آید و آن شادی پابوسان
حاصل شود و آن آرزوی دیرینه زینت نجاح کیرد و آن
همای سعادت سایه افکند و آن آفتاب اقبال طلوع
کند و آن کوکب سعادت درفشان کردد و کار
بمشاهده و عیان و نواله بلب و دهان رسد و جوامع
جوارح و اعضا باستقبال دل که ملازم از جناب
همایون بوده است و همت خدمت را میان بندد
در اهتزاز بخدمت و مسارعت باحرام آن سعادت

و از هر عضوی باعث مزعج و از هر موی شخصی مهیج پدید
آید ناکاه روزکار ناساز کار با فضول در میان
نهد و دست غیرت دراز کند و حجاب تعویق پیش جمال
آن آرزوی بدارد و این بیچارهٔ مشتاق را در بادیهٔ حسرت
و زاویهٔ حیرت مانند بحر رخته و نیم جانی شکسته
بسته بکذارد و داند که حال این بیچاره در ناکامی و محنت
آرامی از این خیبت و غیبت تا چه درجه باشد و سورت
و حرقت او از این تخلف و توقف بچه اندازه رسد شعر

اری ماء و فی ظماء شدید | و لکن لا سبیل الی الورود

مع هذا فسحت امل حاصل است که بیامن قدوم خداوندی
که بر همکنان مبارک و میمون باد و بحصول مقاصد مقرون
رنجی که دور از ساحت کریم هست براحت بدل کردد
و حصول این خدمت که سرمایهٔ همه سعادات و سر دفتر
همه مرادات است مساعدت نماید و ذلک علی الله یسیره

رقعهٔ دیکر بیکی از [illegible] افتاده در غیبت

از حضور دولت — بیت

جلال حضرت عالی صدر عالی رای / چو لطف و مکرمتش دایم و موفر باد
همیشه مملکت باذشاه روی زمین / ز رای روشن او روشن و منور باد
محافلی که در و اهل فضل جمع شوند / ز شکر و ذکر معالی او معطر باد
بفر دولت او شد قریر چشم جهان / همیشه دولت او در جهان مقرر باد
مراد بنده که عز خدمت جناب تو نیست / بیمن دولت عالی او میسر باد

بنده داعی اگر از خدمت مجلس عالی لا زال عالیا بتن غایبست دل
و جان بخدمت دعا و ثنا مواظب است و در کل احوال از
فضل ذو الجلال مزید آن دولت مسئول و استسعاد بسعادت
آن خدمت مامول در محل اجابت و قبول باذ مقدمات
یمن تربیت و حسن عاطفت خداوند بنتایج تقریب و ترحیب
خدایگانی می رسد و مطلوب قریب که این غریب بدان
اختیار افاده است بحصول می پیوندد و چون این تربیت
و حسن اشفاق که معتاد مکارم اخلاق خداوندی است
در ترایدست و بنده مخلص در مقام شکر و موقف حمد

متشمر

متشمر بفر دولت خداوندی توقع مزید آن نعمت و دوام آن
تربیت کرده می آید و الله المحقق ع مثالی که تعلق بخداوند
زاده جاوید زیاد داشت فراخور مساعدت وقت تحریر
افتاد و خلوص طویت در عبودیت زیادت اطناب در آن
باب اقتضا می کرد اما مانع راه ناخوشی راه بود و رحلت
گاه و بیگاه در میان برودت هوا و حرارت مزاج
که قوت و قدرت حرکت دو بار از سعادت باطل کرده بود
ان شا الله که عذر قصور و تقصیر مقبول باشد و اهمال دقایق
خدمت بر تشویش خاطر محمول ع و العذر عند کرام الناس مقبول

این رقعه از زبان دوستی می نویسد که آفت
حادثه گشته بود از جواب کتاب عزیزی که چون
شبهت در مقدمه چشیده بود ه

روزگار فلان که روز بازار فضایل است تا دامن
قیامت باقی باذ و ایزد تعالی از نوازل اقدار و تصاریف
زمانه غدار حارس و واقی خدمتکار هوادار خطاب

خطاب بزرگوار که همواره بوزود آن نازخود دل وجان
باخیال آن مجلس بوسیلتها آن عشقها بازد بوسید و در
تعظیم خدمتی که صورت امکان دارد رسید و آن نثر
دُرَر بار با نظم آبدار در یک اسلوب که سالب عقول
بود آمیخته و آن نتف مصنوع باظرف مطبوع در
یک قالب که مقلب قلوب آمد ریخته تعجبها نمود و
بدان الفاظ چون دُرّ مخزون که جلاء دل محزون شد
آیت وان یکاد بر زبان راند و حکایت افسحر
هذا ام انتم لاتبصرون بر حاضران خواند راستی در
سر چنین اوقتی که محنتها جهان بر سر من فرو بارید
وغمها گوناگون در دل من جمع گشته و جان بلب رسید
دور از آن سعادت تن هدف تیر عنا شده بیت

یک تیر جفا نماند در جعبهٔ چرخ	کان بر دل و جان ما زمانه نزد

این چنین سعادتی ناگاه و شادی نابیوسان و دولتی
ی انتظار غریب و بدیع نمود مکارم اخلاق چنین باید

وحسن

وحسن عهد این باشد که در مضایق احوال دقایق دلجوی
دوستان تقدیم افتد و التفات خاطر اداعیهٔ استظهار
ایشان ساخته شود سبقت نموده و شفقت فرموده و
غمخوارها کرده، واز سر تلطف و تعطف هر دل سوزی
که شایبهٔ تکلف در قلم آورده و تفقدی که در اثنای
چنین حالات لذا ابنای این روزگار غریبست واجب داشته
اما آن بزرگ دوست یکانه است و نه بر مزاج اهل زمانه شعر

وانک لا عدمتک للعلی	اخ لا کاخوة هذا الزمان

رای سامی را زید سموّا مصوّر باد که اگر روزگار نه بر
مذاق استحقاق شربتی دهد و زمانه نه بر قضیت اهلیت
حکمی کند و ایام نه بر مراد فضل حق گزارد گردون
دو سر گردانی ما را با خود شریک دارد و دوستان و
یاران که در تیر باران حوادث شعر

حسبتهم دروعا سابغات	فکانوها ولکن للاعادی

با روزگار غدار از جستن و بیزار گشتن ما یار گردند و تمازج

این اسباب از هر باب امیدی در راه آید بحمد الله صبر ثابت
رایست و عقل پای برجای و دل بتلوّن روزگار و تغیّر
احوال متعوّد و تبلّج صبح تفرّج را مترصّد و تن تحمّل اعباء
نوایب و ممارست معظمات شوایب مستقل و نیک و بد
زمانه بطبع خوش و روی تازه مستقبل بیت

بوامی که بر روزگارست ما را	اگر او ندارد بلاکش مهلت
اگر دولت آید وگر محنت آید	بنزدیک ما هر دو را هست آلت

این حال که مرا افتاده است اگرچه شنیع است در عهد
بنی‌عمدان بدیع نیست و در هر وقتی که لازم حرفت ادبست
بسیار فضلا با ما مساهم اند ع والمصیبة اذا عمّت خفّت
آری احوال روزگار نیز بر یک نسق نماند و زمانه بیرنگ هم
یک رنگ نیامیزد و بد و نیک هم روزی بسر آید و بخت اگر
چه بسیار بخسبد هم آخر برخیزد و علم اگر دیر شده دها اگر
هم بر بدهد

والعلم یبطی و انّ کان یبطی ع	درجمله از دوست برسر رشته

نیازمندی بسعادت خدمت خداوندی نه بآن حدّ است
که افهام را حدّ ادراک آن تواند بود و افهام را اندازه
معرفت صورت آن تواند کرد خدای علیمست که
درین مفارقت دیر باز جان گذاز از عمر هیچ لذت ندارم
و از زندگانی هیچ راحتی نیابم و خود درین روزگار
مردم عاقل چگونه چشم شادی دارند و بکدام استظهار
توقع استراحت کنند و از گشایش کار و آسایش دل
چه نوع حساب گیرند شعر

وما الدهر والایام الا کما تری	رزیة مال او فراق حبیب

نه در مراحل لیل و نهار از منزل غمی خبری است و نه در
شب حوادث روزگار از صبح خوش دلی اثری بادیه
اشتیاق را پایانی پدید نیست و درد فراق را درمانی
پیدا نه و اگر نه آن مجلس که زندگانیش باد در آیینه
عقیدت صافی نظری واجب نماید و از مکنون
ضمیر مبارک خویش باز اندیشد و بچشم اعتبار در تصاریف

روزکار نکرذ و جلیت از لحوال العین الیقین مشاهد
فرماید و در تصدیق این معانی و صدق جندین که قلم بتقریر
آن وفا نکند توقف نماید مفتح الابواب از بحار کان نوید
نوامیذی کرامت کناذ بفضل خویش وجمعیتی کامل واتصالی
حقیقی در دین و پیروزی روزی کناذ و حصول الحال قبل
حلول الاجل لطیفه سازاذ وهو سمیع الدعا سریع الاجابة
للندا، والصلوة علی نبیه محمد وعترته اجمعین الکتین

رقعه دیگر

آرزومندی بخدمت خداوندی از همه حدها بیرون است
و شدائد انتظار جون مکاید روزکار روز افزون والعلم عند الله
کی این سخن نه آن مذاق دارد کی ارباب سخن و اصحاب قلم از
راه وفاق نه بر وجه نفاق در اوایل مکاتبات و مبادی
مخاطبات بجهت تشبیب رسالت و ترتیب عبارت
و عرض قدرت و مهارت نی آنک بر صفحه دل از ان
رسم اثری و در ممالک جان از ان رسم خبری باشد بنویسند

وخوش

خوش است و از انجه بوذ بصد درجه بیش و جوامع اندیشه در
ترتیب کار روزکار و همت در اکتساب معالی و اقتنا،
نیکو نامی برقرار و چشم انتظار بر ره کذر اقدار و کل
شیء عنده بمقدار

بیت

کرد فلک تند مرا دام آخر ... و ز کرده پشیمان شوذ ایام آخر

انجه شرط جد و جهد است از اجتذاب ناصیه مقصود
کی ما ناقریب السلوک کشته است اتفاق می افتد و افشا،
این سر با انشاء این شعر کی در تقریر حال بر ارتجال کفته شد
اتفاق افتاذ

شعر

لئن صرفتنی عن مناى و نیلها ... صروف عن تنی لیس یکشفها احد
نساء معجدی لا تراه فتور ره ... و صارم عزمی لا یجوز له الحد
فان علینا الجد فی طلب العلی ... و لیس علینا ان یوافقنا الجد

علی الجملة و التفصیل دل عزیز فارغ باید داشت و صورت
خیبت لا تیأسوا من روح الله بر صفحه خاطر نباید نکاشت
ان تیأسوا ان یری الرب و القدر م و یقین بفضل

ربانی که لله الطاف خفیة درست باینکه دانید وبهمت برکار
کی آثار آن زود بدید آید بذیره باید فرستاذ و نعاود ثرا
العود احمد فسیح امل باید بود شعر

وبين توقي جوزة وانحدارها	فكالك اسير وانجبار كسير
کار نیکو کند خدای تو مناک	راه کوته کند زمانه ملک
بگذرد محنت تو چون گذشت	ملک جمشید و دولت هوشنگ

رزقنا الله وایاکم عیشا رجبا وذرعا ظلیا وکفی بالله
نصیرا وکفی بالله ولیا والسلم علی محمد وآله

التشبیبات

مطلع نامه و مسرح سخن و تشبیب از زومندی

تشبیب اول

زندگانی فلان در اقتبال جهره اقبال و اعتدال مزاج
اعمال دراز باذ اطناب دراز زومندی از شرط
خذمندی دوست و خاطر از اجتناب آنچ بگنه آن
[illegible] ان رسید معذور دو کهتر بارای دو دربن وصدق

تفرس

[illegible] خذاوندی شتا مد تلوب جانبین از تمهید این
قاعده متفق [illegible] یحال اشتیاق مستغنی بیت

تو می دانی که من بی تو	چگونه تنگ دل باشم
مباذا کاندرین معنی	ز روی تو خجل باشم

واکر والعیاذ بالله طول العهد کی همه آفتها از و خاسته است
غبار نسیان بر صفحه خاطر مبارک نشانده است و مباذا العیاذ
برقرار معتمد نمانده است ایزد تعالی بر خفیات اسرار و خبیات
سرایر مطلع است می داند و می بیند مصرع

کز رنج فراق تو چها می بینم

صبح بیدا نان مرکز سعادت
محیط این حضرت نرسند و صبح نسیم از مهب آن جناب کریم
تنفس نکند که همان نفس بی قرار تازه تازه در جنبش نیاید و
شیوه شیونی دیگرگون بر دست نگیرد و پای در رکاب
مفارقت نیاید و عنان تمالک از دست صبر در نرباید
و بزبان حال این ترانه آغاز ننهد که بیت

ای گردش ایام ترا امروز دو یکیست	جان بر سر امروز نهم کی بافاد

متی طرقتنی نفحة غضویة	یفوح بریاها العرار والرند
اذا انشق الفواد القلب عن مستقره	بوجد کما یفتر عن نار الزند

فی الجمله همت عزیزان برکارست وچشم انتظار جهار
وزبان نیاز بدعا منطلق وعرصهٔ امید بفضل حق منفسح
که آخر تیر دعوتی برنشانهٔ اجابت آید ودست همتی بدامن
مقصود رسد ورایض شوقی ورایدِ روضهٔ غرضی
باز یابد والله ولی ذلک بیت

مهان خدای که مارا طریق جو بنوذ	امید دارم کاسان کند طریق وصل

رقعهٔ دیگر

خدای که حکمت ولطفش	خلق را درد داد ودرمان داد
کرم بی دریغش انسان را	خلعت عقل وکسوت جان داد
کی بتو اشتیاق چندانست	کی بصد نامه شرح نتوان داد

اگرچه مدت مفارقت از آن خدمت اندک است تمدد
رنج حرمان جون لطایف خداوندی بی نهایت شعر

فیوم لا اراک کالف شهر	وشهر لا اراک کالف عام

وبحمد الله

وبحمد الله کی کهتر این ایام را از حساب عمر ای شمرد کی
جون روزی برو سالی می گذرد بس زود عمر عزیز
بسر آید ومتقاضی اجل دور از سعادت بدر خانه
آید ومنور در خور آن سعادت دستی خوش بدل فرو نا اوده
من دست خوش را بای در راه باید نهاد وبمنزل اجتماع
نارسیده بگذرگاه وداع باید رفت هیهات هیهات
وما قضی الله فهو آت ع ایزد تعالی بیش از وصول
رایت منیت بحصول این امنیت منت نهاذ وکهتر را
بدریافت آن سعادت جانی تازه تا دراز خدمت
ی پرورد باز دهاذ وما ذلک علیه بعزیز

مطلعی کی مقطع سخن است اینست

زندکانی مجلس عالی خداوندی در دولتی معانق
آن دوام ونعمتی موافق آن انعام بدامن دوام بازبسته
باذ واز کریبان کیر زوال رسته شده دولت رفیع
وجناب حشمت منیع ولب اقبال بر خنده ونور روزکار

فی ختمه بیت

دهرش بطوع بنده و بخت بدل قرین | چرخش بطبع چاکر و اقبال بخت یار
تا وقت نشر صیت معالیش منتشر | تا روز حشر دولت عالیش پایدار

چون آنچه خلاصهٔ غرض بود از جمع این مجلد که ذکرش بر روی روزنکار مخلد خواهد حاصل شد بدین دعا که برای نظام کار عالم یعنی دوام دولت خداوندی ولی الانعام ملک اکابر العرب والعجم عز نصره کفته شد و بحمد الله اثر اجابت آن ظاهرست ختم کرده آمد والحمد لله علی الاتمام والصلوة علی خاتم النبیین وآله الکرام بیت

خدای جهان را هزاران سپاس | که گوهر سپردم بگوهر شناس

چون این مجموع در مجلس عالی خداوندی لازال عالیا بموقف عرض خواستم بردن دو قصیده یکی تازی و یکی پارسی مشتمل بر تهنیت ایام شریف در طی این اوراق ثبت کرده شد و برخاتمت کتاب نوشته شد و قصیده اینست

فارسیه

هرکه

هرکه ایام را غلام کند | تخت بر درکهش مقام کند
فخر خود داند انکه پیوسته | خدمت خسرو کرام کند
کره تند طبع کردون را | زیر فرمان خویش رام کند
صدر عالی بها الدین که فلک | رفعت از همتش اوام کند
کامرانی که بخت رام شود | هرکه الطفش احترام کند
دهد انعام و بی قیاس دهد | کند افضال و بر دوام کند
وانکش از صد نظام بنده او | کار صد ملک با نظام کند
صبح خسرو بصد مصاف نکرد | انکه ایش بیک پیام کند
خشمش ار تیغ قهر بر گیرد | صبح شمشیر در نیام کند
عقد بر دون سنک فرو ریزد | طبعش ار عزم انتقام کند
راستی خواهد او و کینه الف | پشت در خدمتش چو لام کند
جاهلست انکه وصف اخلاقش | بنسیم گل و مدام کند
زانکه می زحمت خمار دهد | بوی گل آفت زکام کند
نیست جز خلق او که در همه وقت | نکی محض و خیر عام کند
خصمش از غم بسوخت و نبیند | هرکه اندیشها خام کند

بر تن و جان خود بخون جگر / گریه از دیده مسام کند
ای بزرگی که هرچه فرماید / دولت آنرا بجان تمام کند
چرخ هم بستهٔ او امر تست / چه کند چون کند غلام کند
دهر هر روز دولتی زاید / وانگهش بنام تو نام کند
کیست کیوان که با کمالت تو / دعوی جاه و احتشام کند
آن قدر نیز بوذ که شاذ کنی / بجوابیش جز سلام کند
هرکجا مقبلیست در عالم / بپناه تو اعتصام کند
هرکجا عاقلیست در دنیا / بولای تو اقتسام کند
خدمتی کرده ام جناب ترا / به از آنها که خاص و عام کند
منشاتی که عجز از آن شیوه / رخ هر طبع زرد فام کند
ذکر او هم چو صیت سایهٔ تو / صبح [illegible] بزیر کام کند
یاد می گردش از عطارد چرخ / تا جهان سخن بکام کند
نه مرا تا کی دیگری جز من / همچنین خدمتی تمام کند
بنده گر هیچ تربیتی یابد / این چنین بندگی مدام کند
نعل هم امنت و می نکند / انچ وقت هنر حسام کند

نه هرانکس که نام او حسنست / همه افعال چون نظام کند
آنچ رستم کند برون نبرد / نه نریمان کند نه سام کند
کی بوذ چون حسین الرحیم برید / اسب اندیشه را لگام کند
طبع بی داعیه چه رنجه شود (علیه السلام) / مرد بی می چه قصد جام کند
نه شکر مشته می خورد طوطی / زان سبب رغبت کلام کند
دل نافه شکر نقد حالت ناست / خاطر تیز را [illegible] م کند
بخدای که عالم از سر عقل / نام او صنع لاینام کند
شاه انجم بامر او هر روز / غارت کشور ظلام کند
روی مه را ز بهر چشم بدان / پرده محلی از غمام کند
نطفه را خلعت حیوة دهد / لحم را کسوت عظام کند
قدر نقش خانهٔ جمال وجود / از رخ صبح و زلف شام کند
حکمتش چون تو خوب خلقی را / حاکم و سایس انام کند
کی دمی گر رضاء تو نبود / عمر بر خویشتن حرام کند
بنده چون شد رهین انعامت / سخت باشد کزان نظام کند
چه شو فکر ز منجار کرمت / شر اناذه راغلا م کند

جز بسعی جمیل تو نبود ... لب بختم کرا ابتسام کند
فضل را تربیت بباید و گفت ... جز تو کین حسن اهتمام کند
مسند ای خدایگان کرام ... کی فلک حضرت ایام کند
جاهلان را کی اهل افسارند ... باسر افسار و باستام کند
جون بدان کی بر در تو ... فرصت خدمت اغتنام کند
کر باعزاز ما کنیش الزام ... جکند کر نه التزام کند
تا کی اد آیش حواسم عمر ... که کند عید و که صیام کند
باد عدل تو مستدام لی ... موسم عمر مستدام کند
مرحبه می یابذت همی فرهی ... خوذ بجان دولت ارتسام کند

قصیده عربیه

سری طیفها واللیل تخبو کواکبه ... وجنح الدجی فی الافق تخبو غیاهبه
الم بقلبی وهو فی المرء ابوی ... یهیب به داعی الهوی فیجاوبه
نبات مستیه منال وصالها ... وبعض الامانی لیس ینجح صاحبه
هلالیة کالبدر هام بحسنها ... فواد تبارح الهموم یلاعبه
لها مقلة تسبی القلوب بنظرة ... ووجه به یستحسن العشق عاتبه

وصادغ

وصدغ حاکی الاهیم عند التوائه ... یدب علی قلب المحب عقاربه
وانی بمستن الوداع ودمعها ... علی رقبة العذال تنهل ساکبه
یصفر خطوا اخذها خشیة النوی ... وتلطمه جنا بحمرة شاحبه
وقامت بقرب تشتکی حادث النوی ... کذی رمق قامت علیه نوادبه
تقول ایدی الوجد کادت تشوشنی ... وتنزع منی ملبس الصبر سالبه
اتمجد منع الحسن قل شبیهه ... الا ان صرف الدهر جم عجائبه
فما حل تشکو لها نطاق عزانق ... وکم فرق الاوطان ما انا طالبه
سوای الذی حل الهوان بداره ... فیعذره احبابه وحبائبه
علی طلاب المجد والعز واجب ... وان کان قلبی لیس یهدا واجبه
تشبث فی قلبی الهوی غیر انتی ... رحلت واظفار الهموم تناشبه
علوت لاحراز العلی غارب النوی ... وقد جاش بحر الشوق تعلو غواربه
ولاقیت من برح الهوی کل متعب ... وراغ وان المجد یتعب کاسبه
وتائهة الارجاء یهماء مجهل ... تسد علی السرحان فیها مذاهبه
حدوت الیها العیس والنجم شدد ... معاقده واللیل مرخی ذوائبه
اروم العلی والحادثات تعوقنی ... وکم طالب عزت علیه مطالبه

٢٤٥

فان احرزت نفسي العلا الحقتها ... وان اخفقت فالشيء ينبو مضاربه
ومن جعل المجد البهائي عدة ... لنجح مساعيه سيقضي مآربه
بيمن بها الدين والدولة الذي ... علت ذروة المجد الاشم مراكبه
سيملك ما يهوى وان شك عظلي ... بنشر ثناة للمنتهى مصاقبه
هو الفاضل المفضال والمكرم الذي ... ضرائبه طابت وقلت ضرائبه
هو الصاحب الصدر المؤزر حزمه ... فيا حبذا الملك الذي هو صاحبه
محصل ارزاق الورى وكفيلها ... ومختار سلطان الانام ونائبه
همام يفيد الملك في كل حادث ... كتابته ما لم تفده كتائبه
صبور وقور قد تمت اناته ... لبيب اريب حنكته تجاربه
رحيب فناء المجد غمر رداؤه ... خصيب رياض الفضل دثر مواهبه
بعيد مناط الهم مترعتا بهم ... قريب منال الجود حلو ضرائبه
اذا السنة الشهباء القت جرانها ... وخفت ضروع النعم جادت سحائبه
فكم جلبت در المحامد والعلى ... اياديه حتى در بالفضل كالبه
تسنم اثباج المناصب كلها ... ومقعد في مهوى الهوان مناصبه
بقدر الى اوج الكواكب يرتقي ... ويزحم اجرام السماء مناكبه

وعزم



